

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

پیشن نویس

فلسفه اصول روش تنظیم

جلد دوم / قسمت دوم
و
جلد سوم

زمینه‌آشنایی مقدماتی

گروه نظری - خرداد ۱۳۶۵

فهرست اجمالی

کتاب دوم: فلسفه اصول روش تنظیم

بخش سوم: اصول کلی تعیین

فصل سوم: تعیین

مقدمه: ضرورت و اهمیت بحث تعیین.....	۱
قسمت اول: بررسی اصالت شیء.....	۵
مبحث اول: مقدمات.....	۵
۱. مفهوم شیء و اثر.....	۵
۲. مفهوم اصالت شیء.....	۶
۳. ملاحظه اصالت شیء.....	۷
مبحث دوم: مواضع و استدلالات.....	۹
مطلب اول: تغییر.....	۹
مطلب دوم: تغایر.....	۲۷
مبحث سوم: بررسی آثار و لوازم اصالت شیء.....	۲۰
مطلب اول: بررسی آثار و لوازم مقدمات اصالت شیء.....	۲۰
مطلب دوم: بررسی آثار و لوازم مواضع اصالت شیء.....	۲۴
سمت دوم: بررسی اصالت شرایط.....	۴۶
مبحث اول: مقدمات.....	۴۶
- رابطه شیء و آثار.....	۴۶
- مفهوم اثر.....	۴۷
ملاحظه اصالت آثار.....	۴۷
مبحث دوم: مواضع و استدلالات.....	۵۱

۵۱	- بررسی تغییر پدیده و رابطه آن با آثار
۵۲	- وجه اشتراک و وجه اختلاف در حرکت یک پدیده
۵۴	- آیا شرایط به عنوان وجه اشتراک پدیده ثابت است؟
۵۵	- احتمالات مختلف پیرامون وجه اشتراک بودن شرایط
۶۸	- بررسی سازگاری یا عدم سازگاری احتمالات مختلف با مقدمات
۷۲	- اثبات اصالت شرایط توسط علوم مختلف
۸۰	- مبحث سوم: بررسی آثار و لوازم اصالت شرایط
۸۰	- اصالت شرایط یعنی اثرپذیری صرف و لازمه این مطلب
۸۸	- اصالت شرایط عاجز از تفسیر وجه اشتراک
۸۹	- قسمت سوم: اصالت رابطه
۸۹	- مبحث اول: مقدمات
۸۹	- مطلب اول: مفهوم اجمالی شیء و شرایط (تعین)
۹۲	- مطلب دوم: مفهوم اجمالی تأثیر و تأثر (رابطه)
۹۵	- مطلب سوم: مفهوم اجمالی تعین در رابطه
۹۸	- مبحث دوم: مواضع و استدلالات
۹۸	- مطلب اول: تبیین تعین در رابطه
۱۲۲	- مطلب دوم: بررسی رابطه امر ثابت و تعین در رابطه
۱۳۶	- مطلب سوم: بررسی وجه اختلاف و وجه اشتراک
۱۷۵	- مبحث سوم: لوازم و نمود
۱۸۱	- مطلب اول: بررسی اصالت شیء و نمود آن در علوم انسانی
۱۹۹	- مطلب دوم: بررسی اصالت شرایط و نمود آن در علوم انسانی
۲۱۲	- مطلب سوم: بررسی نمود اصالت رابطه در علوم انسانی

کتاب سوم: اصول روش تنظیم

۲۵۱	مقدمه
۲۶۷	فهرست تفصیلی

فصل سوم

تعین

مقدمه: ضرورت و اهمیت بحث تعین

در فصول گذشته نتیجه گرفته شد که، هر جا دوئیت فرض داشته باشد، نه اتصال مطلق است، نه انفصال مطلق و نه اتصال و انفصال نسبی بلکه کیفیتی از پیوند مطرح است که تحت عنوان "رابطه" بررسی گردید، رابطه چنان است که نه می توان آن را مستقل از دو کیفیت دانست و نه می توان کیفیات را مستقل از آن یافت که رابطه آن گونه پیوندی است که در عین حالی که تناسب و ارتباط دو کیفیت را حفظ می کند مانع از تغایر آن دو نیست. به این ترتیب، دوئیت اعم از این که دو کیفیت متوالی و یا دو کیفیت هم عرض باشد، اگر چه از جنبه یا جنبه هایی می بایست تغایر و اختلاف داشته باشند. ضرورتا ابعاد مشترکی نیز خواهند داشت. هرگاه اختلاف و تغایری بین آن ها نباشد یک چیز بیشتر نیستند و گفتن دوئیت غلط است و هرگاه اشتراکی نداشته باشند یک و یک مجزا و بیگانه از هم بوده و لذا باز هم قابلیت جمع نداشته

و گفتن دوئیت غلط است و چنین معنایی هم در مکان، هم در زمان و هم در مکان زمان، یعنی در تعین، بارز است. وقتی که گفته می‌شود درجه حرارت آب تغییر کرده است تا وجه تغایری نباشد نام تغییری مسمی خواهد بود و تا وجه مشترکی نباشد که بستری چرخیده و عامل پیوند دو حالت باشد، منجر به انفصال مطلق شده و باز هم تغییر معنایی نخواهد داشت، همین مطلب در تغایر و تعین نیز صادق است و بر این اساس رابطه از چنان خصلتی برخوردار است که گویا ممتد از کیفیت اول تا کیفیت دوم است یعنی در مکان و زمان هر دو حضور دارد، همشین دو متغایر است که تغایر و وحدت‌شان منوط به اوست، رابطه در عین پیوند دوئیت شامل دوئیت است، سازگار با تعدد بیرونی و تعدد درونی خویش است، وحدت کثیر است، همان گونه که حل در وحدت دیگر است.

حال بحث در این است که تفسیر و تبیین این وجه اشتراک و وجه افتراق و کیفیت رابطه آن دو در تعین چگونه است؟ خصوصیتی که یک تعین خاص دارد به تبع چه چیزی است؟ خصوصیت چیست و علت آن کدام است؟ تعین امور متغایر چگونه است؟ اگر امر ثابت علت ترتیب و توالی خاص است مکانیزم عمل چگونه است؟ آیا تعین هر خصوصیت با تعین بقیه خصوصیت‌ها رابطه‌ای دارد؟ قابلیت اثرپذیری و اثرگذاری کیفیات چگونه با هم جمع می‌شود؟ آیا اثرپذیری تعین کیفیت را دگرگون می‌کند؟ خلاصه این که تغایر و تغایر و رابطه آن‌ها بر چه اساسی است و چگونه تفسیر و تبیین هماهنگی می‌توان از آن‌ها ارائه داد؟ چگونه ممکن است در اموری نه اتصال مطلق و نه انفصال مطلق هیچ کدام راه نداشته باشد و در عین حال مابین آن‌ها پیوند و علقه برقرار باشد؟

تعین از مباحث بسیار مهمی است که پیامد و آثار آن را در مواضع مختلف مثل

موضع گیری و برنامه ریزی، منطق، فلسفه، و حتی تعین و تحقق صحت می توان مشاهده نمود. زیرا همان گونه که قبلا بررسی گردید یکی از مطالبی که اهمیت ویژه ای دارد، معیار صحت و لزوم شمولیت آن بر نظر و عمل است یعنی نمی توان برای نظریه یک معیار صحت و برای عمل معیار صحت دیگری داشت که در چنین صورتی لزوما نظریات مختلف پایگاهی محکم و ثابت و غیر قابل انکار نخواهد داشت و هر کس حرف خودش را تکرار می کند بدون آن که صحتش حتی برای خودش هم تمام باشد. توجه به تعین ریشه اصلی رهایی از انفکاک نظر و عمل است. هماهنگی بین نظر و عمل زمانی میسر خواهد بود که بتوان از موضعی حاکم بر هر دو به آن ها نگریست و هماهنگی آن ها را تحقق بخشید و این موضع، موضع تعین است و در چنین جایی است که وضعیت دوئیت ارتباط آن ها، اختلافات و اشتراکات شان مشخص می گردد و دوئیت هم امری است که هم در عالم ذهن راه دارد و هم در عالم عین و هم شامل بر هر دوست، و از این موضع است که مفاهیم عینی و مفاهیم ذهنی به یک نسبت ارزش می یابند و دیگر تابعیت ذهن از عین یا عین از ذهن منتفی می گردد زیرا ذهن خودش و کیفیات درونیش یک قسم از هستی است کما این که عین هم همین گونه است و ذهن به همان چیزی باز می گردد که ارزش و اهمیت و قدرت تأثیر و کاربرد عینیت مرجوع به آن است و مثلا اگر گفته شود از دسته بندی مفاهیم ذهنی نتیجه الف حاصل می گردد و این شبهه وارد نمی شود که الف ارزش ندارد مگر این که به تجربه درآید بلکه نسبت الف به تجربه و نسبت تجربه به الف مساوی است، نه تجربه منهای مفاهیم ذهنی و دسته بندی آن مفاهیم کاربرد دارد و نه ذهنیتی که صرفا از دسته بندی مفاهیم ذهنی به دست آمده باشد کارا و ارزشمند است. یعنی فلسفه هیچ گاه تابع عینیت نیست بلکه تابع آن

چیزی است که عینیت هم تابع آن است چراکه هر دو متعین اند و لزوماً تابع قوانین حاکم بر تعین می‌باشند و لذا است که اساس در معیار صحت هماهنگی هردوست و این هماهنگی ممکن نیست مگر آن که تکلیف تعین، چگونگی آن و قوانین حاکم بر آن مشخص گردد و با به دست آوردن ریشه‌ای که متکفل تعین است، همه مفاهیم چه مفاهیم نظری و تجریدی محض که در دستگاه منطق و فلسفه موضوعیت دارد، چه مفاهیم روابط مفاهمه و چه مفاهیم عینی بدان متعین و ارزشمند می‌گردند و در این صورت صحت مفاهیم نظری به گونه‌ای با ادراک از امور عینی پیوند می‌خورد که نفی یکی نفی دیگری را به دنبال خواهد داشت.

از جمله آثار دیگر توجه به علت تعین و مکانیزم آن در رابطه با امکان و سهولت برنامه‌ریزی، موضع‌گیری و عمل است که هر کدام به نوعی با تعین و تغییر کیفیت همراهند و دست‌یابی به علت تعین هم دست‌یابی به قانون تبدیل کیفیت است و قانون تغییر را مشخص می‌کند مثلاً در رابطه با تغییر وضعیت جامعه به وضعیت مطلوب که هدف اساسی برنامه‌ریزی است باید قدرت مطالعه وضعیت موجود آن هم نه به صورت ایستا و نیز قدرت شناخت قوانین تغییر وضعیت مطلوب را داشت باید دید که در یک تغییر خاص متغیر اصلی کدام است و از چه بعدی تغییر می‌کند، بر سایرین چه اثری دارد، وجه مشترک و پیوند دهنده حالات مختلف در تغییر چیست و ارتباطش با متغیرها چیست و چگونه حفظ می‌شود، اگر زمان و مکان بعد کیفیت است چگونه می‌توان وضعیت موجود و وضعیت مطلوب و حالات مابین را شناسایی کرد و جهت تغییر را هماهنگ با هدف تنظیم نمود؟ وقتی هر وضعیت خود مرکب از اجزاء و روابطی است و آن‌ها هم هر کدام به عنوان یک کیفیت اجزاء و روابطی دارند، برای شناخت یک وضعیت یا تغییر آن تا چه حدی باید اجزاء و

روابط داخلی را شناخت و تقسیم‌بندی نمود؟ وضعیت کیفیات هم‌جواری چه نحوه تأثیر و تأثری با این روند برنامه‌ریزی شده دارد؟ آیا همه در یک کیفیت شامل‌تر نمی‌گنجند؟ تغییرات‌شان تا چه اندازه منوط به یک‌دیگر است؟ برای یک تغییر خاص ارتباطات داخلی را باید تغییر داد. یا ارتباطات خارجی را؟ اجزاء درونی می‌بایست تعویض گردد یا کیفیات هم‌جواری و... حل تمام این مسائل به روشن شدن وضعیت تعین کیفیت و وجه اشتراک و وجه اختلاف است لذا احتمالات مختلف پیرامون این امر بررسی می‌گردد تا مطلبی که بتواند در عین هماهنگی با مطالب قبلی مثل تغایر و تغییر و امر ثابت و... تعین را تفسیر نماید مشخص شود. عمده مطالبی که در این مورد مطرح شده را می‌توان در سه احتمال، اصالت شیء، اصالت شرایط و اصالت رابطه خلاصه کرد که هر مطلب یا دقیقاً یکی از همین احتمالات است که در صفحات آینده بررسی خواهد شد و یا تلفیقی از می‌باشد که با دقتی در آن و با توجه به احتمالات مذکور می‌توان نقاط ضعف و قدرت هر یک را یافت.

قسمت اول: بررسی اصالت شیء

مبحث اول: مقدمات

۱. مفهوم شیء و اثر

اگر به امور متغایر توجه شود دو دسته بزرگ قابل تمیز از یک‌دیگرند اول اشیاء و دوم آثار آن‌ها. به عبارت دیگر در هر امر متغایری دو گونه خصلت متفاوت وجود دارد، یکی خصلتی که مبین آن امر هستند و بدون آن‌ها کیفیت خاص نیست، این گونه خصلت در مجموع خود شیء را معرفی و یا می‌سازند دسته دوم خصلتی که

مبین خود شیء نیستند، بلکه شیء می‌تواند آن‌ها را به قید خصوصیت شخصی داشته و یا نداشته باشد هر چند مقید به خصوصیت نوعیه آنان است، این دسته "آثار" می‌باشند. اما باید توجه داشته که به هر حال این دو دسته کیفیت را می‌سازند مثلا اگر آب در نظر گرفته شود دو گونه خصلت آن بدین نحوند: الف - خصالی که مبین آب بودن آب هستند که اگر نباشند آب نیست مثل میعان، رطوبت، رافع تشنگی بودن و... که در حقیقت همین‌ها مساوی آب هستند و لذا وقتی آب با سایر اشیاء متغایر دانسته می‌شود به خاطر همین خصال است. ب - خصال دیگری مانند رنگ، بو، مزه، حرارت و... که هر کدام با قید خصوصیت شخصی می‌تواند همراه آب باشد و یا آب می‌تواند با خصلتی دیگر باشد یعنی تغییر در این گونه خصال آب را از آب بودن خارج نمی‌کند در حالی که دسته اول تغییر و تبدیل شان برابر با از بین رفتن آب و جایگزینی شیء دیگر است بنابراین آنچه تغییرش تغییر ذات و نفس کیفیت است "شیء" و آنچه می‌تواند در عین تغییر همراه کیفیت باشد "اثر" نامیده می‌شود.

۲. مفهوم اصالت شیء

وقتی شیء و اثر مورد دقت و بررسی قرار گیرند معلوم می‌شود که اصالت با شیء است زیرا اگر اشیاء خصوصیت خاصی دارند، به خاطر آن است که ذاتی آنان این گونه بودن است. یعنی در حقیقت علت خصوصیت و علت تعیین خاص همان شیء است و این علت را نمی‌توان خارج از خود شیء جستجو کرد و آن را بیرون از شیء دانست چرا که خاص بودن شیء به همین خصال بستگی دارد یعنی هرگاه شیء بود این خصال هم هستند مثلا اگر سؤال شود که چرا آب مرطوب است و

میعان دارد و... جواب این است که این خصوصیات ذاتی آب است. ذاتی بودن یعنی این که این خصوصیت از آن خود آب است و با آن عجین است و اساسا آب، آب است چون این خصوصیات را دارد و این خصوصیات را دارد چون آب است وقتی امری ذاتی چیزی شد، دیگر علت برای آن معنی ندارد، هرگاه آن چیز بود، آن امر نیز هست و هرگاه آن امر بود، آن چیز هم می باشد.

۳. ملاحظه اصالت شیء

درست است که انسان، اشیاء و آثار هر دو را تمیز می دهد ولی این بدان معنی نیست که آثار امری مستقل و جدای از شیء باشند زیرا آنچه که اصل است و به صورت مستقل می تواند مطرح گردد و یا وجود یابد شیء است اما این شیء به هر حال با آثاری همراه است و هیچ گاه مطلقا بی اثر نیست ولی آثار امری مستقل نیستند و به تبع شیء وجود دارند مثلا وقتی گفته می شود که آب گرم است در اینجا دو خصلت مطرح است یکی آب و دیگری گرمی و هر دو هم قابل تمیز هستند اما آب می تواند به صورت مستقل و بدون تکیه به امر دیگری وجود داشته باشد ولی گرمی اثری است منسوب به آب و بدون آب یا شیء دیگر نمی تواند موجود گردد. با یک مثال می توان اصالت شیء و یا ذاتی بودن خصال شیء را ملاحظه نمود. اگر جسم شوری مانند نمک در نظر گرفته شود در مورد علت شوری آن چند احتمال می رود الف: این که شوری به عنوان یک اثر خاص از شیء دیگر به نمک منتقل شده باشد که در این صورت شوری باید ذاتی آن شیء دیگر باشد و الا اگر شوری آن هم منوط به شیء دیگری بوده و این مطلب مرتبا تکرار گردد و پایانی برای آن فرض نداشته باشد شوری، خصلتی تخیلی خواهد شد و همچنین انتقال

خصلت از یک شیء به شیء دیگر بدون حامل ممکن نیست و شیء که، همیشه حامل اثر خاصی است ذاتا دارای آن صفت می باشد. بنابراین باز هم اصالت با شیء خواهد بود.

ب: این که اشیاء دیگری که عین شوری یا حامل شوری اند در لا به لای ملکول های نمک نفوذ کرده و آن را شور نموده باشند در این حالت خصلت و اثر ذاتی آن اشیاء خواهد شد زیرا اگر شوری ذاتی آن اشیاء نباشد مستلزم تکرار سؤال است (چنان که گذشت) ج: این که نمک ذاتا و از پیش خود و به دلیل چگونگی ساختمانش شور باشد. در این صورت شوری آن نه عاریتی بوده و نه متعلق به جسمی در کنار آن بلکه منبعث از ذات خود اوست به همین خاطر است که گفته می شود شوری هر چیز از نمک است، شوری نمک از خود اوست پس اگر صفتی منسوب به یک شیء می شود بدین علت است که این صفت را دارد یعنی ذاتا این گونه است، زیرا به فرض هم که خصلت منوط به شیء دیگر شود همان گونه که گذشت سؤال در مورد آن شیء تکرار می گردد و به هر حال، این رشته پرسش ها در جایی باید خاتمه یابد و آن همان جایی است که شیء، صفت را نه با تکیه بر موجود و عنصری دیگر بلکه در مرتبه ذات خود واجد می باشد.

بنابراین اشیاء مختلف ذاتا و از پیش خود متمایز از یک دیگر و هر یک شخصی غیر از اشخاص دیگر است و به دلیل همین تشخیص است که صفات شان با هم متغایر می گردند. و نه برعکس. یعنی این گونه نیست که خصوصیت و آثار منشأ اختلاف اشیاء باشد و یا شیء در تمایز و تشخیص نیازمند به صفت خود باشد بلکه آثار تنها علامت تعیین خاصند ولی شیء ذاتا تعیینی خاص و متغایر با دیگر اشیاء دارد، به بیان دیگر اشیاء مانند آب هایی نیستند که در ظروف گوناگون، اشکال

مختلفی را دارا شده‌اند، تمایزشان به خاطر تمایز ظروف نیست بلکه هر شیئی ذاتا شکل و ظرف خاصی دارد و به همین دلیل هر صفت و اثری متکی به شیء است. یعنی رابطهٔ اثر و شیء رابطهٔ تابع و متبوعی است.

مبحث دوم: مواضع و استدلالات

مطلب اول: تغییر

۱. حرکت آثار

الف: رابطهٔ حرکت آثار و شیء

آنچه بدیهی و ملموس می‌باشد این است که آثار اشیاء تغییر می‌کند مثلا میوه یک درخت سیب مرتبا در حال تغییر آثار است روزی برنگ سبز دیده می‌شود و روز دیگر قرمز رنگ است و وزن و حجم و مزه و بو و... آن هم تغییر بی‌وقفه دارد حال با توجه به بحث حرکت می‌بایست تغییر آثار مورد بررسی قرار گیرد. بر اساس مطالب قبل هرگاه شیء خاصی تغییر نماید در این تغییر وجه اشتراک و وجه اختلافی مطرح است و حالات مختلف تغییر از بعدی متفاوت و از بعدی مشترکند بنابراین در حرکت آثار نیز می‌بایست این دو مسأله مشهود باشد وقتی رنگ سیب تغییر می‌کند، این تغییر رنگ متعلق به شیء خاصی است یعنی رنگ چیزی نیست که بتوان آن را جدای از اشیاء یافت؛ اثر شیء خاص است، لذا وقتی رنگ سیب از سبزی به قرمزی می‌گراید این سیب است که تغییر رنگ داده است یعنی اگر وجه اختلاف، رنگ است وجه اشتراک هم سیب می‌باشد و آن چه در همه رنگ‌ها حضور دارد و این رنگ و آن رنگ برایش مساوی است سیب است یعنی سیب بودن سیب در این تغییر، ثابت می‌باشد و همین سیب است که اتصال دو حالت متفاوت تغییر

را حفظ می‌کند و چون همیشه سیب با رنگی همراه است یعنی رنگ خاصی دارد در این تغییر هیچ گاه بی‌رنگ نمی‌شود لذا مابین دو رنگ همیشه سیب با رنگی دیگر است. رنگ هیچ گاه معدوم نمی‌گردد که در این صورت می‌بایست سیب هم معدوم شود بلکه تغییر می‌کند بدین معنا که اشتراکش با قبلی و بعدی محفوظ است بنابراین از تدریجی بودن حرکت آثار می‌توان چنین نتیجه گرفت که شیء می‌بایست حامل و رابط تغییر آثار باشد.

ب: ضرورت و لوازم بررسی حرکت شیء

حال باید تغییر یا عدم تغییر شیء بررسی گردد. البته از این زاویه که شیء وجه اشتراک حرکت آثار است و چون رابطه اثر و شیء رابطه تابع و متبوعی است روشن شدن وضعیت تغییر شیء به تبیین حرکت آثار نیز کمک می‌نماید. نتیجه حاصل از این بررسی از سه حال بیرون نیست:

- اگر نتیجه شد که شیء ثابت است و تغییر نمی‌کند مسلم چون شیء هیچ گاه بی اثر نیست تغییری که در آثار ملاحظه می‌شود لزوماً تدریجی خواهد بود چراکه آثار یک شیء ثابتند و آن شیء ثابت و لو برای لحظه‌ای بدون اثر نمی‌باشد. یعنی وقتی یک اثر را از دست می‌دهد و اثر دومی از آن بروز می‌کند بین این دو اثر متوالی بی اثر نمی‌شود لذا حرکت آثار حتماً تدریجی خواهد بود و در این صورت موضوع حرکت، شیء با اثر لاعلی‌التعین خواهد بود که اگر چه همیشه با یک اثر خاص همراه نیست ولی هیچ گاه بدون اثر خاص هم نخواهد بود.

- اگر در بررسی معلوم گردید که شیء خود نیز متغیر است و حرکت آن هم تدریجی است چون شیء علت آثار است باز هم رابطه بین آثار در تغییرشان

محفوظ خواهد بود.

- و سرانجام اگر مشخص شد که حرکت شیء تحولی است به تبع آن حرکت آثار هم از وجه اشتراکی متحول برخوردار خواهند بود و لذا ارتباطشان قطع می‌گردد.

ج: آیا شیء به عنوان وجه اشتراک آثار می‌تواند ثابت باشد؟

بنابراین اولین مطلبی که می‌بایست مشخص گردد ثبوت یا عدم ثبوت شیء به عنوان وجه مشترک آثار است. و چنانچه در این بررسی معلوم گشت که شیء ثابت نیست، بحث در کیفیت حرکت آن موضوعیت می‌یابد. ثبوت شیء را می‌توان متکی بر این استدلال دانست که اگر شیء یعنی وجه اشتراک و پیوند دهنده و حامل تناسب آثار، خود متغیر باشد، علقه و رابطه بین آثار از بین می‌رود و حرکت در آنان تحولی شده که این امر همان انفصال مطلق است که منتفی دانسته شده و اصولاً حرکت، متحرک می‌خواهد تا شیء به عنوان متحرک نباشد که در بستر آثار حرکت نماید حرکت بی‌معنا خواهد بود. بنابراین برای حفظ هویت حرکت خاص احتیاج به وجه مشترک است که در حرکت آثار این نقش به عهده شیء است و آن وجه مشترک لزوماً باید ثابت باشد.

اما مطلب فوق نقض می‌گردد چرا که آثار امور مستقلی نیستند بلکه متعلق و وابسته به شیء خاصند و بدون این تعلق فرض وجود ندارند و لذا با توجه به تغییر آثار که خود امری غیر قابل انکار است تغییر متبوع‌شان یعنی تغییر شیء لازم می‌آید و الابدایی تابع از متبوع و یا جدایی علت از معلول پیش خواهد آمد. چگونه ممکن است شیء ساکن و ثابت باشد ولی آثار و صفات آن که واقعیتی لا استقلال

دارند در حرکت و جنبش باشند؟ در این صورت آثار یا معلول و تابع امر دیگری هستند و لذا آثار آن امرند و قضیه در مورد آن امر تکرار می‌گردد و یا تغییراتشان منوط به دیگری نیست و در نتیجه استقلال شخصیت و هویت دارند که این امر هم مطابق مقدمات اولیه نیست. علت متغیر، متغیر و علت ثابت، ثابت است و هرگز نمی‌توان متغیر را از آن نظر که متغیر است به ثابت مربوط نمود و معلول آن دانست. وقتی اتومبیلی با چراغ روشن در شبی تاریک حرکت می‌کند، در هر لحظه قطعه جدیدی از مسیر خود را روشن می‌کند، روشن شدن مستمر و متوالی مسیر علتی دارد که همان حرکت مستمر و متوالی اتومبیل است و هر جا که بایستد روشنایی هم توقف خواهد کرد روشنایی پا به پای اتومبیل، متحرک پیش می‌رود یعنی این علت روان است که آن معلول روان را به دنبال دارد. در این مثال روشنایی اثر و چراغ اتومبیل، شیء است و مسلم است که روشنایی وابسته به چراغ اتومبیل و معلول آن است و به همین خاطر اگر شیء متحرک شد اثر هم متحرک، و اگر شیء ثابت شد اثر هم ثابت می‌گردد.

همچنین اگر شیء بخواهد ثابت باشد یا بدان معنی است که در مراحل مختلف، آثار آن هم ثابت است که این امر نافی تغییر و تغایر آثار می‌باشد و یا بدان معنی است که هر شیء با آثار خاصی است و آثار هم تغییر می‌کنند که در این حالت می‌بایست با تغییر اثر خاص، شیء خاص هم تغییر کند البته نه به آن صورت که وجه مشترکی در کار باشد بلکه بدین معنا که هر شیء با اثر خاصی است و تغییر اثر به معنای نبودن شیء سابق و وجود شیء جدید است که همان معنای انفصال مطلق می‌باشد که در مباحث قبل مردود دانسته شد.

در این جا این سؤال مطرح می‌گردد که وقتی در توالی دو اثر مختلف شیء و وجه

مشترک است و این شیء هم خود ثابت نیست چگونه پیوند بین دو اثر حفظ می شود؟ پاسخ به این سؤال منوط به این است که تکلیف حرکت شیء روشن شود زیرا همان گونه که گذشت اثر، تابع شیء است و اگر در تغییر آثار، شیء وجه مشترک است در بررسی حرکت شیء است که معین خواهد شد که چگونه شیء هم می تواند وجه مشترک باشد و هم تغییر نماید لذا در این جا حرکت شیء مورد دقت قرار می گیرد.

۲. حرکت شیء

الف: بررسی رابطه شیء و حرکت

در مورد حرکت شیء چند احتمال قابلیت فرض دارد:

اول این که حرکت اثر و صفتی باشد از شیء دیگر که به اشیاء منتقل می شود یعنی حرکت خود وجودی مستقل است و اشیاء از همنشینی با اوست که متحرک می گردند و لذا حرکت اشیاء به اعتبار امر و صفتی است که بدانها منتقل شده است. این احتمال مسلماً نمی تواند صحیح باشد چرا که انتقال صفت از شیئی به شیء دیگر ممکن نیست زیرا صفت به خودی خود و مستقل از شیء نمی تواند وجود داشته باشد تا این که به جسم دیگری منتقل گردد و این فرض منوط به استقلال آثار است که در مقدمات نفی گردید. برای انتقال اثر احتیاج به حامل و عامل انتقال است لذا فرض دوم موضوعیت پیدا می کند و آن این که حرکت ناشی از نهادن اتم های متحرک در درون ملکول شیء باشد. این فرض نیز صحیح نیست. زیرا رابطه حرکت و متحرک نمی تواند مانند دو شیء باشد که یکی ساکن و دیگری متحرک است و وقتی مخلوط می گردند به اعتبار ذرات سیال یکی دیگری هم

متحرک شود چرا که سؤال در مورد آن شیء سیال هم تکرار می‌گردد که آیا حرکتش را از کجا آورده است و چنانچه حرکت آن هم به دلیل متحرک بودن شیء دیگری باشد سؤال همچنان قابل تکرار است. یعنی اگر در جایی حرکت ذاتی شیء دانسته نشود و سلسله انتقال حرکت از یک شیء به دیگری حد یقینی نداشته باشد حرکت پایگاه استواری نیافته و منتفی می‌گردد. لذا تنها فرضی که باقی می‌ماند این است که حرکت ذاتی و آمیخته با حقیقت شیء باشد. یعنی حرکت و شیء از هم غیر قابل انفکاکند و هیچ کدام بدون دیگری نمی‌توانند وجود داشته باشند.

ب: موضوعیت داشتن وجه اشتراک در حرکت شیء

حال که معلوم گشت شیء نیز متحرک است طبق مباحث قبل در خود شیء نیز به عنوان یک متغیر وجه اشتراک و وجه اختلاف موضوعیت خواهد داشت. به عبارت دیگر آنچه مسلم است این که در عالم، اشیاء مختلفی دیده می‌شوند که قابل تبدیل به یک دیگرند. مثلاً آب به عنوان یک شیء دارای آثار خاص قابل تبدیل به بخار که دارای آثار دیگری است می‌باشد. یعنی هر چند آب خود دارای تغییر آثار است و فرضاً می‌تواند درجه حرارت‌ها، حجم‌ها، وزن‌ها، ... مختلف را داشته باشد ولی خود نیز موضوع تغییر دیگری است و در آن تغییر هم شیء و هم آثار عوض می‌گردند. زمانی آب با خاصیت رفع عطش موجود است و زمان دیگر بخار با آثاری غیر از آب پدید می‌آید. بنابراین در این تبدیل چیزی از دست می‌رود که قبلاً بوده و چیزی پدید می‌آید که قبلاً نبوده است.

بر اساس بحث حرکت این گونه نیست که شیء اول به کلی معدوم گشته و شیء جدیدی تحقق یابد که با هم هیچ گونه وجه مشترکی نداشته باشند. نفی وجه

مشترک نفی رابطه، پیوند، تناسب و هر گونه تعلق بین اشیاء و در نتیجه همان انفصال مطلق است که در مباحث قبل اشکالات آن مورد بررسی قرار گرفت، بدین ترتیب در تغییر شیء لزوم وجه اشتراک غیر قابل انکار است و در این موضع لازم می آید که چگونگی این وجه اشتراک و احتمالات مختلف پیرامون آن نیز بررسی شود...

ج: آیا وجه اشتراک شیء می تواند ثابت باشد؟

اولین مسأله ای که در این رابطه مطرح می باشد این است که آیا وجه مشترک در تغییر شیء خود نیز امری متغیر یا ثابت است؟ از ثبوت وجه اشتراک بدین گونه می توان دفاع نمود: وقتی آب به بخار تبدیل می شود و یا وقتی کودکی جوان و سپس پیر می گردد و یا وقتی شکوفه به سبب مبدل می شود چگونه می توان بدون وجه مشترکی ثابت شیء دوم را به شیء اول منسوب نمود؟ پیوندی که خود متغیر باشد چگونه می تواند تناسب را حفظ کند؟ تغییر آب به بخار هر چند هم عمیق باشد، منجر به قطع رابطه و یا عدم تناسب آن دو نمی گردد و به همین خاطر است که گفته می شود آب بخار شده است یا این جوان همان کودک دیروز است. بدون وجود وجه مشترکی ثابت این سخنان معنایی نخواهد داشت. تغییر وجه اشتراک باعث خواهد شد که هر آن شیئی جدید حادث شود در حالی که در همان لحظه شیء قبل نابود شده است که معنایی جز انفصال مطلق نمی دهد.

همچنین اگر بنا باشد کل شیء یکباره از بین برود و شیء جدیدی حاصل شود

که هیچ وجه مشترک ثابتی در بین آنها نباشد نمی توان مشخص کرد که چه چیز حرکت کرده است و در نتیجه موضوع حرکت از بین می رود یعنی در صورت

دگرگون و نو شدن همه جانبه شیء در طول حرکت در هر لحظه شیء جدیدی وجود دارد و در این حالت نمی‌توان گفت آن شیء خاص از آن جا به اینجا تغییر یافته است زیرا متحرکی که حرکت را آغاز نموده در انتهای حرکت موجود نیست و متحرکی هم که در آخر حرکت موجود است در ابتدا نبوده است. همه چیز نو و بی سابقه است، تجدد آن چنان در حاق اشیاء نفوذ کرده است که هیچ چیزی را به هیچ شیئی نمی‌توان نسبت داد که این نیز خود چهره‌ای دیگر از انفصال مطلق می‌باشد. اما بر ثبوت وجه مشترک و استدلالاتی که گذشت اشکالاتی وارد است: این که تغییر محتاج وجه مشترک می‌باشد غیر قابل انکار است ولی این مطلب دلیلی بر ثبوت وجه مشترک نیست. در تبدیل آب به بخار، رشد کودک، رسیدن سیب و غیره قطعاً وجه مشترکی موجود است لکن ثبوت آن نه تنها ضرورت ندارد بلکه امری محال است چرا که در این صورت باید اشیاء گوناگون و همچنین آثار آن‌ها ثابت باشد زیرا همان گونه که قبلاً بررسی شد علت ثابت معلول ثابت دارد و متغیر از آن جهت که متغیر است نمی‌تواند معلول ثابت باشد. چگونه ممکن است وجه مشترک ثابت باشد و در عین حال صور مختلفی به خود بگیرد؟ آیا همین امر خود به معنای متغیر وجه مشترک نیست؟ علاوه بر این آن چنان هم نیست که وجه مشترک متغیر نتواند حامل و رابطی برای تغییر شیء باشد، همین که در تغییر شیء هیچ گاه انفصال مطلق مطرح نیست برای تغییر وجه اشتراکات کافی است. اما این که وجه مشترک چگونه می‌تواند در بین تغییر پیوند بین اشیاء را حفظ نماید این احتیاج به توضیحات دقیق‌تری دارد و در این زمینه ابداع احتمالات مختلفی مطرح است که بررسی می‌گردد.

د: احتمالات مختلف پیرامون تفسیر وجه اشتراک شیء

احتمال اول: تفسیر مبتنی بر نسبی بودن شیء و اثر

احتمال اول این است که تقسیم بندی آثار و اشیاء که در مقدمات مطرح بود نسبی دانسته شود بدین گونه که هر شیء در عین این که دارای آثاری است در رتبه ای دیگر اثری از شیئی شامل تر باشد و همچنین هر اثر در عین این که متعلق و تابع یک شیء است خود نیز متبوع و علت اثر دیگری است مثلاً همان گونه که سبزی و قرمزی دو اثر مربوط به سیب هستند که گاهی سیب به این رنگ و گاهی به آن رنگ دیده می شود در مرتبه دیگر سیب و شکوفه، دو اثر از شیء مرتبه بالاتر یعنی ثمره درخت اند که گاهی ثمره شکوفه و گاهی سیب است و این مطلب از دو طرف ادامه دارد و به این ترتیب همیشه بین دو شیء وجه مشترکی هست که آن شیء در مرتبه شامل تر می باشد و در نهایت منتهی به شامل ترین شیء می گردد به گونه ای که آن شیء دیگر اثر چیزی نیست و همه اشیاء دیگر آثار آن می باشند. یعنی کل جهان اعم از زمان و مکان یک چیز بیشتر نیست که نقاط مختلف آن آثار مختلف است درست مثل یک شیء یکپارچه که طول آن را می توان به قطعات سانتیمتری تقسیم کرده و هر سانت را با اثر خاصی ملاحظه نمود و همچنین هر سانت را هم می توان به قطعات میلیمتری تقسیم نمود. و هر میلیمتر، اثر خاص مربوط به خود را دارد. بنابراین اگر چنین احتمالی درست باشد تغییر در اثر، برابر با تغییر در شیء خواهد بود اما چون آن کل نهایی با تغییر و تغییرش یک چیز است لذا حرکت ها به هم پیوسته خواهد شد و از انفصال مطلق بین اشیاء جلوگیری می کند چرا که هر شیء نقطه ای از خود آن است. در نتیجه می توان آن را به عنوان وجه اشتراک تغییرات و تغایرها مطرح نمود.

احتمال دوم: تفسیر مبتنی بر بعد شیء بودن زمان

احتمال دوم این است که زمان بعد شیء دانسته شود یعنی شیء با تغییراتش یک چیز باشد و در عین وحدت کثرت و در عین کثرت دارای وحدت باشد. در این حالت آن چه شیء نامیده می شود همراه با حرکت خاصی است نه به این عنوان که حرکت عارض بر آن شده باشد بلکه آمیخته با وجود شیء است و شیء بدون حرکت تحقق نمی یابد. یعنی تغییر ذاتی شیء است. لذا وقتی گفته می شود اشیاء تغییر می کنند هیچ ضرورتی به وجود موضوع حرکت به عنوان اتصال دهنده، حامل، رابط و وجه مشترک مراحل حرکت نیست زیرا وقتی حرکت عجین با شیء است در نتیجه موضوع حرکت خود شیء است که در خود حرکت می نماید و در این حالت انفصال مطلق هم پیش نمی آید چرا که حرکت به صورت یک امر پیوسته و ممتد با همه مراتب تغییرش، یعنی با همه کثرت ها و متغایرین متوالیش یک شیء اند. به عبارت دیگر برای دیروز و امروز یک شیء وجه مشترک جداگانه ای لازم نیست زیرا شیء با دیروز و امروز و فردایش یک شیء است. یعنی هویتی ترکیب گونه دارد که اجزاء آن پراکنده ولی ممتد و گسترده و مرتبط در زمان و مکان می باشند که در آن دیروز و امروز به عنوان آغاز و انجام و یا دو نقطه مجزای از بقیه امتداد نیست بلکه انتزاعی است اما نه به گونه ای که هیچ حقیقتی در خارج نداشته باشد بلکه همان گونه که طول یک شیء را می توان به قطعات دلخواه تقسیم نمود و حال آن که حقیقتاً یک شیء یکپارچه بیشتر نیستند شیء را در بعد زمان نیز می توان به قطعاتی تقسیم کرد و یکی را دیروز و یکی را امروز نامید، یا یکی را ساعت قبل، ماه قبل، سال قبل... و دیگری را ساعت بعد، ماه بعد، سال بعد و... نامید. یعنی وجود شیء در زمان و مکان خود گسترده است.

وقتی شیء دارای طول و عرض و ارتفاع است روی هر محور می توان نقاط مختلفی را پیدا کرد که در عین حالی که متغیرند جامع مشترک هم دارند و هنگامی که زمان هم بعد شیء شد به همان صورت در بعد زمان هم نقاطی را می توان یافت که در عین تغایر وجه اشتراک نیز دارند. بر این اساس به وجه مشترک، رابط و عامل به عنوان یک امر مستقل احتیاجی نیست زیرا که گستردگی شیء در زمان مبین وجه اشتراک است و اصولا جدایی و انفصالی در کار نیست تا به پیوند و ربطی نیاز باشد.

احتمال سوم: تفسیر مبتنی بر محتوای واحد داشتن اشیاء

احتمال سوم این است که گفته شود همه اشیاء از خمیر مایه واحدی تشکیل شده اند یعنی دارای محتوای واحدی می باشند و همان خمیر مایه در حرکت اشیاء وجه مشترک می باشند زیرا وقتی شیئی به شیء دیگر تبدیل می گردد بین انفصال مطلق نیست. و همین امر می رساند که باید حامل و رابطی بین آن دو باشد و خمیر مایه می تواند این ارتباط و پیوند را عهده دار شود و در این صورت اشیاء مختلف که چهره های گوناگون آن خمیر مایه هستند در تغییر، محتوای خود را از دست نمی دهند بلکه آن خمیر مایه صرفا تغییر شکل می دهد و هر وقت شکل خاصی پیدا نمود آثار خاصی هم از آن مترشح می گردد. لذا همه چگونگی ها و آثار مختلف به آن محتوا باز می گردند.

بنابراین دو شیء متوالی دارای خمیره ای مشترک هستند که آن محتوای مشترک در عین حالی که ثابت نیست و در حال تغییر و تعویض چهره می باشد و از شکلی به شکل دیگر می رود، هیچ گاه هم بی شکل و بی چهره نمی شود. اما این بدان معنی نیست که محتوی عوض شود بلکه همیشه یک محتوی است که در عین

حال که عوض نمی‌شود سیلان و جریان هم دارد و به این ترتیب وجه اشتراک واقع می‌گردد و این وجه مشترک از چنان صیوررتی برخوردار است که با حرکت ذاتی خود دائم تغییر تکیف می‌دهد و از شکلی به شکل دیگر می‌رود یعنی شیء به شیء دیگر تبدیل می‌شود.

- آیا سه احتمال فوق قابل جمع هستند؟

در این جا ممکن است ادعا شود که سه احتمال ارائه شده قابلیت جمع دارند و در حقیقت بیان یک مطلب به سه گونه هستند و از این طریق سعی گردد که از هر سه جهت تفسیر وجه اشتراک در تغییر و تغایر استفاده شود. بدین ترتیب که: در ابتدا که می‌بایست از امور محسوس و غیر قابل انکار شروع کرد تقسیم‌بندی شیء و آثار موضوعیت دارد اما سخن به همین جا خاتمه نمی‌یابد چرا که بلافاصله سؤال می‌شود که اگر آثار به شیء بر می‌گردد، خود شیء به کجا متکی است؟ رابطه شیء با حرکت چیست و آیا با اشیاء دیگر رابطه دارد؟ در پاسخ به این سؤالات است که مطلب سرانجام به شیئی نهایی رسیده و سلسله شیء و اثر نسبی می‌گردد که همان احتمال اول می‌باشد. حال اگر پیرامون آن شیء نهایی دقت شود ملاحظه می‌گردد که همه تغییرها در آن، جا گرفته‌اند و بنابراین زمان بعد آن خواهد بود زیرا در آن جا غیر از شیء نهایی چیز دیگری نیست، زمان دالانی نیست که شیء در آن حرکت کند بلکه بعد وجودی همان شیء است و این چیزی جز احتمال دوم نیست. لکن اگر از این زاویه به اشیاء و شیء نهایی نگریسته شود که هیچ گاه خالی از محتوی نیستند، شکل کلی خمیر مایه همان شیء نهایی است و این خمیر مایه است که در بعد زمان و مکان گسترده شده است. لذا اگر تقسیم‌بندی شیء و آثار از نظر محتوای

درونی مورد دقت قرار گیرد خمیرمایه موضوعیت می‌یابد، اگر ارتباط بیرونی اشیاء مد نظر باشد شیء نهایی مطرح خواهد گشت و چنان چه حرکت اشیاء پیگیری شود مسأله زمان و بعد شیء بودن آن پیدا خواهد شد. بنابراین سه احتمال مذکور سه جلوه یک مطلب است و آن این که همه اشیاء در نهایت به یک محتوای واحد بر می‌گردند که آن محتوای واحد سیال در زمان است و ارتباط دهنده اشیاء و وجه مشترک آن‌ها نیز خواهد بود. اما باید توجه نمود که برخلاف آن چه ادعا شد این سه احتمال قابلیت جمع نداشته و هر کدام مبتنی بر مقدماتی خاص و منجر به نتایجی ویژه و ناسازگار با یکدیگرند. در اولی کل اصل بوده و جزء وجودی انتزاعی خواهد یافت و برعکس احتمال سوم که جزء را اصل و کل را انتزاعی می‌داند و احتمال دوم برای هر دو آن‌ها یک نقش قائل بوده و هم کل و هم جزء را غیر انتزاعی می‌داند که تفصیل این مطلب در بررسی جداگانه هر احتمال خواهد آمد.

در بررسی سه احتمال مذکور آن‌چه که می‌بایست مورد دقت قرار گیرد این است که ابتدا سازگاری یا عدم سازگاری هر کدام با مقدمات مشخص گردد تا زمانی که احتمال سازگار با مقدمات به دست آید کل اصالت شیء از مقدمات تا نتایج، مورد نقد واقع شود و همان گونه که در ابتداء مقدماتی توسط اصالت شیء عنوان شد و نقد آن‌ها مسکوت ماند در مورد این احتمالات هم از جهت قدرت تفسیر و بیان وجه اشتراک در حرکت سکوت کرده و پیش از آن تناسب آنان با مقدمات بررسی می‌گردد زیرا چه بسا احتمالی که به خاطر ناسازگاری با مقدمات فوق مردود دانسته شود با مقدماتی دیگر قدرت تبیین تعیین، وجه اشتراک، وجه اختلاف و تغییر و تغایر را داشته و مورد پذیرش واقع گردد. بنابراین با توجه به نکته فوق هر کدام از آن‌ها به صورت جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرند:

۵- بررسی سازگاری یا عدم سازگاری احتمالات مختلف با مقدمات

- بررسی احتمال اول

در احتمال اول همان گونه که گذشت، آنچه اصل قرار گرفته کل است و جزء به تبع آن کنار زده می شود یعنی در نهایت جزء امری غیر حقیقی و منوط به انتزاع و تصور انسان می گردد. انسان می تواند آن کل را به ده قسمت و یا پنج و یا بیشتر و کمتر جزء مجزای خیالی تقسیم نماید اما در حقیقت در آن کل تغییری به وجود نیامده و هیچ یک از آن تقسیمات نیز ذاتا حقیقتی ندارند و حال آن که مقدمات خلاف این مطلب را می رساند یعنی در آن جا شیء اصل بود و اثر تابع و به عبارت دیگر شیء اثر می گذاشت ولی اثر نمی پذیرفت و در نتیجه ترکیب و کل امری اعتباری می گشت. در مقدمات تغایر و کثرت پذیرفته اما وحدت نفی می شد در حالی که در این احتمال صرفا تکیه بر وحدت شده، و تغایر و کثرت نادیده گرفته می شود چرا که اگر برای وجه اشتراک شیء اول و دوم، شیء سومی در مرتبه شامل تر معرفی شود و مطلب همین طور پیش رود بدان معنی است که شیء سوم امری بسیط و یکپارچه است که شیء اول و دوم به عنوان دو نقطه روی آن اعتبار می شوند. یعنی شیء واحدی است که به دو نقطه از آن دو اثر متفاوت می توان نسبت داد و یا در نهایت یک شیء بسیط و یکپارچه مطرح می شود که اشیاء مختلف را در درون آن می توان اعتبار نمود و آن ها را متفاوت دانست و لازمه این سخن این است که شیء بودن یا اثر بودن نسبی می شود و چیزی که در یک جا شیء است در مرحله ای دیگر اثر می باشد و بر عکس، و این عدول از مقدمات است زیرا در آن جا حاصلت ذاتی شیء قلمداد شده و اثر به تبع شیء تعریف می شد. علاوه بر این که تقسیم بندی شیء و اثر اعتباری می گردد مراتبی هم که در سیر استدلال برای رسیدن از اثر به

شیء نهایی مطرح شده است اعتباری خواهد بود یعنی استدلال متکی بر اعتبار است زیرا از موضع آن شیء شامل همه اشیاء در موضع و رتبه و احدی قرار خواهند گرفت و به عبارت دیگر تغییر و تغایر منتفی و یا امری اعتباری می‌گردد و حتی چنانچه در این احتمال خواسته شود به جزء هم نقشی داده شود به احتمال دوم نزدیک شده و در این حال هم هر چند ترکیب حقیقت می‌یابد ولی با مقدمات که شیء را از اصل و اثر را تابع معرفی می‌کند وفق نمی‌دهد. حال قائل به این احتمال یا باید مقدمات را بپذیرد و از این احتمال دست بردارد و یا مقدمات را رد کند که باز هم احتمال مردود است چرا که مقدمه خود را انکار کرده است لذا تنها راهی که باقی می‌ماند این است که از مقدماتی دیگر برای تمام کردن این احتمال استفاده کند که بحثی جدید است و در موضعی دیگر بدان پرداخته خواهد شد، نتیجه این که قائل به اصالت شیء نمی‌تواند این احتمال را بپذیرد.

- بررسی احتمال دوم

احتمال دوم هم، مانند احتمال اول با مقدمات سازگار نیست، چرا که در آن زمان بعد شیء دانسته شده و در این صورت هم جزء حقیقت پیدا می‌کند و هم کل. یعنی زماندار بودن شیء بیانگر این است که در عین حالی که یک شیء است درون آن هم کثرت و تعدد راه دارد و این امر چیزی جز هویت حقیقی و متکی به یک دیگر یافتن کل و جزء نیست که لزوماً نافی مقدمات است زیرا همان طور که گذشت در آن جا تکیه بر شیء بود و آثار تابع شیء بودند یعنی در آن جا شیء صرفاً اثرگذار بود و بر آن اساس ترکیب حقیقت و هویتی جز حقیقت و هویت اجزایش ندارد بنابراین کل و مرکب اعتباری بیش نخواهد بود در حالی که این احتمال شیء را هم اثرگذار و

هم اثرپذیر می‌داند یعنی شیء بودن شیء نیز منوط به آثار می‌شود همان‌گونه که اثر بودن اثر منوط به شیء است. پس تکیه بر این احتمال هم چیزی جز نقض مقدمات و دوگانگی تحلیل ابتدایی و نهایی از شیء و اثر نیست لذا اصالت شیء مجاز به زمان را بعد شیء دانستن نیست و در تفسیر موضوعات می‌تواند از چنین مطلبی استفاده کند هر چند این مطلب صحیح بوده و با مقدمات خاص دیگری بتواند چهره‌ای حقیقی از کیفیات را بنمایاند.

- بررسی احتمال سوم

با توجه به محتوایی که از احتمال سوم بر می‌آید، به نظر می‌رسد که برعکس دو احتمال قبل بتواند سازگار با مقدمات باشد زیرا وقتی خمیر مایه به عنوان محتوای مشترک اشیاء مطرح می‌شود نه تنها استقلال شیء را نمی‌شکند بلکه آن را از جنبه‌ای دیگر بررسی کرده و تبیین می‌نماید. در آن جا شیء خالی از محتوی دانسته نمی‌شود و در نتیجه شیء با محتوایش اصل می‌گردد، یعنی اگر گفته می‌شد شیء اصل است و متکی به خود می‌باشد بعد از طرح این مطلب از آن جا که محتوا جدای از شیء نیست و با آن وحدت دارد در حقیقت اصالت با شیئی است که تهی نیست و در درونش چیزی هست که بتوان اثر را منسوب به آن کرد تا بتواند وجه مشترک تغییرات قرار گیرد.

و - آیا خمیره و محتوای همه اشیاء یکی است؟

حال مسأله‌ای که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا خمیره و محتوای همه اشیاء یکی است یا به تعداد اشیاء محتوی وجود دارد یعنی هر شیء محتوایی مخصوص

به خود دارد؟ و چنانچه فرض دوم ادعا شود، یا می‌بایست بین کلیه اشیاء انفصال مطلق قائل شد که نفی هرگونه تغییر و تغایر است چنانکه گذشت و یا باید وجه مشترک دیگری برای محتواها در نظر گرفت که آن هم تکرار مسأله است و چیزی را حل نمی‌نماید. لذا اجمالا می‌توان گفت که بر اساس آنچه قبلاً بررسی شد تغییر اشیاء محتاج وجه مشترک است و این وجه مشترک که همان محتوای شیء است م‌ببایست در هر دو شیء یا در زمان و مکان هر دو شیء حضور داشته باشد. بنابراین در یک توالی خاص تعدد محتوا جایی ندارد و چنانچه اثر تابع و معلول شیء باشد باید درون خویش گستردگی محتوای شیء را بپذیرد و الا ارتباط آن قطع می‌گردد و این محتوا هم تا آنجا که شیء و اثر هست وجود دارد زیرا دوئیت بدون وجه اشتراک فرض ندارد و وجه اشتراک هم چیزی جز محتوایی ثابت یا همان خمیرمایه نیست.

ز - تفسیر حرکت شیء مبتنی بر محتوای واحد (وجه اشتراک) اشیاء بدین ترتیب تغییر عبارت است از توالی دو حالت یا دو شکل یا دو کمیت از آن خمیرمایه که محتوای اشیاء است یعنی وقتی یک شیء به شیء دیگری تبدیل می‌گردد، محتوای آن که سیال است (ولی جنساً تغییر نمی‌کند و ثابت است) صور مختلفی می‌یابد درست مانند یک موم که گاهی به صورت یک کره دیده می‌شود و در زمانی دیگر به شکل مخروط یا هر شکل دیگری درآید و در عین حالی که از شکلی به شکل دیگر به صورت متوالی و مستمر تدریجی می‌رود، موم بودن خود را حفظ کرده بدل به چیز دیگری نمی‌شود. در نتیجه حرکت عبارت است از تجدد صورت محتوا و تغییر اشیاء عبارت است از تجدد صورت یا اشتداد

و استکمال محتوای آنان اما نه بدان معنا که محتوا و لو در یک لحظه بی کیفیت باشد زیرا که متکیف است اما نه مقید به تکلیف خاص بلکه محتوایی با کیفیت لا علی التعین خاص است و به همین علت هم هست که می تواند وجه مشترک قرار گیرد اگر متحرک مکانی لا علی التعین خاص نداشته باشد در مکان خاص خود میخ کوب شده و قدرت تغییر نخواهد داشت و لذا حرکت مجموعه سکونات متوالی خواهد شد که نقضش گذشت در مورد تمایز خصال و ابعاد نیز وضع به همین گونه است. یعنی اگر آب به عنوان محتوایی در نظر گرفته شود که می تواند درجه حرارت های مختلفی داشته باشد یعنی تغییر درجه حرارت بدهد، هیچ گاه نمی تواند ضروری آب، بودن در درجه حرارت خاص باشد بلکه آب متحرکی است که در درجه های مختلفی سیر می کند، هر آن درجه ای را از دست می دهد و درجه جدیدی را می یابد. بنابراین موضوع این حرکت خاص آب با درجه حرارت مبهم است، یعنی هر چند ضروری آب است که همیشه درجه حرارتی داشته باشد، ولی آن درجه حرارت، درجه خاصی نیست بلکه همه درجه حرارت های از یک تا نود و نه آثاری هستند که می توانند از آب مترشح شوند یا صوری هستند که می توانند جامه آب باشند و لذا از این بعد هیچ گاه آب متکیف خاص نیست در حالی که از بعدی دیگر که همان آب بودن آن است خصلتی خاص دارد. و بواسطه همین خصلت خاص است که با سایر محتواها متغایر بوده و از آنها قابل تمیز می باشد. بنابراین خمیره نهایی تکلیف خاص قالب هایی را که می پیماید ندارد، هر چند اگر جهان محتوایی دیگر داشت به گونه ای دیگر بود.

مطلب دوم: تغایر

همان گونه که گذشت در اصالت شیء آن چه که حقیقت دارد شیء با محتوای درونی آن است و اثر تابع آن می باشد، و یا به عبارت دیگر شیء اصل است چون محتوای آن اصالت و حقیقت دارد و همه آثار و چگونگی ها به همان محتوا باز می گردد. بنابراین همان گونه که اشتراک را در محتوا می بایست یافت اختلاف را هم باید به آنجا بازگشت داد.

۱. احتمالات مختلف پیرامون تفسیر وجه اختلاف اشیاء

برای تفسیر اختلاف بر اساس محتوای مشترک چند احتمال ممکن است مطرح باشد:

الف: تفسیر مبتنی بر مبنایی غیر از مبنای وجه اشتراک

احتمال اول که خلاف مطلب بالاست از این قرار است که اشتراک مربوط به محتواست و اختلاف را عامل دیگری تعیین می نماید که همان قالب های مختلف است یعنی هر گاه محتوای ثابت در ظروف مختلف که آنها هم موضوعیت و حقیقت دارند ریخته می شود شکل ظرف را گرفته و ظرف و مظروف با هم تشکیل یک شیء را می دهند. بر این مطلب چند اشکال وارد است اول این که آیا دوئیت ظرف و مظروف در چیست؟ اگر تغایر محض داشته باشند که در این صورت مابینشان می بایست انفصال مطلق باشد و لذا دیگر، قابلیت جمع هم نخواهند داشت. و اگر با هم جمع گشته و شیء می سازند در این حالت هم یا باید یکی اعتباری و دیگری حقیقی باشد و یا این که هر دو به امر واحد یا وجه مشترکی خاص بازگشت نمایند که به هر حال این احتمال خواهد شکست. دوم این که بر این

اساس تغایر آثار به تغایر ظروف می‌شود و در نتیجه ظروف هم خود دارای اثر خواهند بود، و این خلاف مطالب قبل است که اصالت را به محتوا می‌داد و اثر را ناشی از آن می‌دانست. چنانچه از محتوا و قالب، یکی اعتباری و دیگری حقیقی باشد باز هم اشتراک و اختلاف به یک امر بازگشت می‌نماید. البته روشن است که مطابق مقدمات اصالت شیء می‌بایست محتوا حقیقی و قالب اعتباری باشد و در مباحث بعد معلوم خواهد گشت که اصالت قالب با مقدمات اصالت شرایط سازگار خواهد بود و نه با مقدمات اصالت شیء.

ب: تفسیر مبتنی بر همان مبنای وجه اشتراک

اگر وجه مشترک و وجه تغایر به یک امر بازگشت نماید به دو گونه قابلیت تفسیر دارد:

یکی این که وجه مشترک خمیره‌ای بسیط و یکپارچه باشد که در این صورت تغایر اشیاء به اختلاف مقدار آن خمیره است یعنی کمیت‌های مختلف محتوا، آثار گوناگونی دارد، و دیگری این که وجه مشترک ذرات مشابهی باشند که محتوای همه اشیاء قرار گیرند که تغایر اشیاء به اختلاف تعداد آن‌ها است.

بر طبق فرض اول اشیاء گوناگون همچون چراغ‌هایی هستند که هر کدام دارای یک اندازه مخصوص از نور می‌باشند مثلاً یکی چراغ ده وات و دیگری چهل و صد و... است. آب و خاک و هوا و دیگر موجودات در اصل محتوا همه یک و واحدند ولی در اندازه و مقدار آن محتوا متفاوتند. یعنی هر مقداری از محتوا اثری خاص دارد مثلاً آن درجه‌ای که به صورت معدن در آمده اثرش این است که صورت خود را تا مدتی کم یا زیاد حفظ می‌کند و درجه بالاتری که به صورت گیاه درآمده دارای

این اثر است است که علاوه بر حفظ صورت مواد اولیه را غذای خود ساخته و بر کمیت خود افزوده و رشد و نمو می‌کند، مقدار بیشتری از محتوا به صورت حیوان بوده علاوه بر تغذیه و نمو، تولید مثل داشته و دارای حس و حرکت خاص خواهد بود و درجه بالاتر که به صورت آدمی است ضمن حفظ صورت و تغذیه و نمو و تولید مثل، حس و حرکت، دارای قوه سنجش هم می‌باشد و به همین ترتیب هر چه اندازه و مقدار محتوا قوی‌تر باشد اثرش بیشتر است حال این محتوای مشترک انرژی و یا هر چیز دیگری که باشد مسأله تفاوتی ندارد و چپستی محتوای مشترک مسأله‌ای است که در موضع دیگر می‌بایست مورد دقت و بررسی قرار گیرد. بر طبق فرض دوم نیز اشیاء گوناگون حاوی تعداد مختلفی از ذرات مشترکند حال ذره مشترک اتم و یا هر چیز دیگری که باشد، در این قسمت از بحث اثری ندارد و به هر حال هرگاه تعداد آن ذرات کم یا زیاد شود شیء جدیدی پدیدار می‌گردد. هر چند فرض دوم با اصالت شیء سازگارتر می‌نماید ولی هر دو فرض در این امر مشترکند که اصالت با محتواست و تعیین خاص و به تبع آن اثر خاص بازگشت به همین محتوا می‌نماید. بنابراین اگر شیء یک کل فرض شود کل بودن آن اعتباری خواهد بود زیرا آن چه حقیقت و اصالت دارد همان محتواست که بر فرض دوم هیچ‌گاه ترکیب نشده و اثر جدیدی غیر از اثر اجزاء یا به عبارت بهتر اتم‌ها به دست نمی‌آید و بر فرض اول هم همه محتوا یک چهل مداد لازم خواهد بود و نمی‌توان گفت کلاس هم شخصیت جدیدی است پس به چهل و یک مداد احتیاج است. بر این اساس اصالت شیء در مقابل اصالت شرایط و به عبارت دیگر اصالت جزء در مقابل اصالت کل می‌باشد.

بنابراین به صورت خلاصه می‌توان گفت که کلیه تعینات اعم از تغایر و یا تغییر

به همان محتوای ثابت باز می‌گردد و هر تعیین کمیتی از آن محتوا است که با دیگر کمیات محتوا که سایر تعییناتند متفاوت است و تغییر هر تعیین نیز بدین است که در مقداری آن محتوا تغییر پدید آید.

مبحث سوم: بررسی آثار و لوازم اصالت شیء

تاکنون مقدمات و همچنین مواضع و استدلالات اصالت شیء ملاحظه شد، در این مبحث کل بینش اصالت شیء از مقدمات تا نتایج و آثار آن در زوایای مختلف نظر و عمل مورد دقت قرار خواهد گرفت، در ضمن لازم به تذکر است که آنچه در دو مبحث گذشته به عنوان نقد ارائه گردید صرفاً مبتنی بر پذیرش صحت مقدمات بود و مطالب از جهت سازگاری با آن مقدمات بررسی می‌شد در حالی که نقد و بررسی در این مبحث اعم از مقدمات است.

مطلب اول: بررسی آثار و لوازم مقدمات اصالت شیء

۱. اصالت شیء، نقش شرایط را نادیده می‌گیرد

اساساً تقسیم کیفیات به شیء و آثار و به دنبال آن شیء را اصل و آثار را تابع آن قرار دادن، بدان معنی است که هر خصیلتی که یک شیء دارد و هر اثری که به آن نسبت داده می‌شود متعلق به خود است و هیچ چیز دیگری در داشتن این خصیلت و اثر دخیل نیست. یعنی شیء اثرگذار است ولی اثرپذیر نیست زیرا اثرپذیری در کنار اثرگذاری شیء را در عین دارا بودن خصیلت، تابع و منفعل قرار می‌دهد و در این صورت شیء هم در اثر نقش دارد و هم از اثر شکل می‌گیرد که مقدمات گویای چنین مطلبی نیست. بنابراین مقید بودن به اصالت شیء لزوماً منتهی به این می‌گردد

که شیء صرفاً اثرگذار باشد. و حال آن که این مطلب در نظر و عمل نئی می‌گردد. چگونه می‌توان کیفیات جهان را فقط اثرگذار دانست؟ در چنین صورتی آن چه اثرپذیر است چیست؟ آیا اگر اثرپذیری وجود نداشته باشد هرگونه اثرگذاری هم منتفی نمی‌گردد؟ و اگر اثرپذیری مطرح باشد آیا بدان معنی نیست که حداقل بعضی از اشیاء در تعین این چیزی که هستند و به هر حال اثری که دارند، اثرپذیر و تابع هم می‌باشند؟

همچنین پذیرفتن شیء اثرگذاری که هیچ اثری نپذیرد بدان معناست که یک شیء در هر کجا و در هر شرایط و محیطی که قرار گیرد اثر خاص و واحدی از آن صادر می‌شود و مثلاً بر این اساس باید بتوان در یخچال آب جوش و یا در سماور آب خنک داشت چرا که آب جوش و آب خنک هر کدام شیء خاصی هستند با اثر خاص خودشان و اثری هم که دارند از درون و ذات خود آنان می‌جوشد و سماور یا یخچال در این که آنان چه اثری داشته باشند تأثیری ندارد و چنین تفسیری چیزی نیست بجز همان انفصال مطلق که به بیانی دیگر ارائه گردیده است، و اصولاً آیا چگونگی کیفیتی می‌تواند جدای از سایر کیفیات تعین یا تشخیص داشته باشد؟ اگر کیفیت چیزی باشد دارای اثر است و اثر داشتن به معنی ارتباط خاصی با سایر کیفیات است. و لذا اگر سایرینی نباشند نه تنها نمی‌توان کیفیتی را تشخیص داد، زیرا سنجش در اختلاف امکان‌پذیر است. بلکه خود کیفیت هم نخواهد بود زیرا بودنش، بودن خاص است و بودن خاص در حصاری خاص و با ارتباطی خاص امکان دارد، بدون ارتباط با شرایطی که شیء در آن قرار دارد نه می‌توان چیزی را به آن نسبت داد و نه می‌توان چیزی را از آن سلب نمود.

وقتی یک شیء در دو شرایط متفاوت قرار می‌گیرد از چند حال خارج نیست یا

برایش یکسان است که در چه محیطی باشد و در هر حال خصلت خود را حفظ می‌کند و تغییری در آن به وجود نمی‌آید که در این صورت نفی تغییر اشیاء پیش می‌آید که اشکالاتش قبلاً بررسی شد، و یا بر این اساس حرکت مبتنی بر سکون تفسیر می‌گردد که آن هم نفی گردید. و به هر حال اصالت شیء مجبور به نفی تغییر است زیرا چنانچه علت تغییرات را بیرون از شیء معرفی کند باید اثرپذیری شیء را اعتراف کند و چنانچه علت تغییرات به درون شیء ببرد هرگاه آن شیء باشد آن علت هم هست پس معلول خود را هم خواهد داشت که باز هم تغییر نفی می‌گردد، چراکه شیء، علت و معلول هم زمان با هم خواهند بود و زمان جدید، علت جدید می‌طلبد حالت دیگر این که به هر حال تغییری در شیء حادث شود که چنین حالتی هم همان گونه که گذشت سازگار با اصالت شیء نیست اعم از این که شیء کاملاً تغییر نماید و یا این که همه آن چه در یک سیر تغییر به وجود می‌آید مربوط به یک شیء باشد به گونه‌ای که فرضاً شیء دارای بی‌نهایت خصلت درونی باشد و در شرایط خاص یکی از آن‌ها بروز کند در این حالت هم شیء در این که چه اثری را بروز دهد تابع شرایط می‌شود یعنی شرایط از ظهور بعضی از خصال جلوگیری می‌کنند و علت ظاهر شدن بعضی دیگر می‌شوند یا به عبارت دیگر شرایط، شیء را وادار می‌کند که چه چیز تراود یا چه ارتباطی با دیگران داشته باشد و به عبارت دیگر در این که چه باشد مؤثراند و تمام این فرض‌ها منوط به اثرپذیری شیء است که مقدمات آن را نفی می‌کند.

۲. اصالت شیء و مسأله ذاتی بودن خصال

مطلب عمده‌ای که اصالت شیء آن را به عنوان تکیه‌گاه و مقدمه مباحث خود قرار می‌دهد مسأله ذاتی بودن خصلت برای شیء است. یعنی زمانی که بحث از شیء و

خصال آن به میان می‌آید، اصالت شیء مدعی است که خصال و آثار بازگشت به شیء می‌نماید و شیء آن چه را دارد ذاتی خود اوست یعنی اگر سؤال شود که چرا این شیء این خصلت را دارد پاسخ این است که ذاتی اوست و اگر سؤال شود چرا و این حرف مبتنی بر چه استدلالی است؟ جواب داده خواهد شد که الذاتی لایعقل، و حال آن که این پاسخ فرار از جواب و اقرار به عدم توانایی تفسیر علت است: پرسیده می‌شود آب دارای چه خصلتی است؟ جواب داده می‌شود سیلان دارد، تر کننده است و... پرسیده می‌شود چرا آب سیلان داد و ترکننده است پاسخ داده می‌شود چون آب است و این دیگر علتی ندارد. در حالی که این امر چیزی جز ناتوانایی در یافتن علت شامل‌تر، عدم دسترسی به قانون شامل‌تر، محدودیت و رکود در گسترش امکانات و عدم توانایی تحرک در موضع‌گیری و شناخت روابط کیفیات نیست. علل و معالیل نسبی را مطلق و ذاتی کردن، شکست اندیشه و رکود عمل است چگونه می‌توان بر اساس ذاتی بودن خصلت تغییر را توجیه نمود؟ و حال آن که هم تغییر خود شیء با ذاتی بودن خصلت مغایرت دارد و هم آثار بواسطه این که وابسته به اشیائند در تغییرشان و در خروج‌شان از یک شیء و اتصال‌شان به شیء دیگر حاملی را می‌طلبند. آیا این حامل به غیر از شیء چه می‌تواند باشد؟ و در این صورت مسلم تغییر در اثر، اقرار به تغییر در حامل اثر یعنی شیء است و این مطلبی است که اصالت شیء تحمل آن را ندارد.

۳. در تقسیم کیفیات به شیء و اثر، اصالت هر کدام امری اعتباری است همچنین تقسیم کیفیات به شیء و اثر و اصل گرفتن یکی و تابع دانستن دیگری از اتقان و پایگاهی استوار برخوردار نیست زیرا با همان استدلال و مکانیزمی که شیء

اصل شده و یک خصلت تابع آن می‌گردد می‌توان یک اثر را اصل معرفی کرد. اگر برای معرفی اصل و جوهره یک کیفیت مثلا آب گفته می‌شود، رنگ و وزن و حجم و... همه آثاری هستند که از آب صادر می‌شوند و یا اموری هستند که منوط به آب یا شیء دیگرند و اگر از آب همه آن‌ها گرفته شود آن‌چه می‌ماند آبیت آب یا همان اصل و جوهره آب است در مورد آن رنگ بخصوصی هم که دارد (با حفظ جمیع خصوصیات شخصیه‌اش) همین صحبت صادق است که اگر سایر کیفیات از رنگ گرفته شود آن‌چه می‌ماند هویت خاص آن رنگ خاص است. در حالی که مشخص است هیچ‌گاه - مگر به انتزاع - نمی‌توان این کیفیات و ارتباطات را از یک دیگر جدا نمود. و چنان‌چه انتزاع متکی بر استدلال فوق باشد اصل یا فرع بودن امری اعتباری خواهد شد و اعتبار کننده می‌تواند هر کیفیتی را که مایل باشد اصل قرار دهد و سایرین را منوط و وابسته به آن بداند.

مطلب دوم: بررسی آثار و لوازم مواضع اصالت شیء

۱. اصالت شیء عاجز از توجیه بروز خصلت جدید

اصالت شیء در توجیه بروز خصلت جدید مجبور به شکستن اصالت خود خواهد شد زیرا وقتی صحبت از به وجود آمدن یک اثر یا بروز آن از یک شیء می‌شود اصالت شیء نمی‌تواند اثر را ناشی از ذات شیء بداند چون هر چند اثر مستقل از شیء نمی‌تواند باشد و از این شیء یا از این موضع است که این اثر بر می‌خیزد ولی بروز آن محتاج شرایط خاصی است مثلا وقتی آب گرم می‌شود و صفت گرمی به خود می‌گیرد، خود آب نیست که علت پیدایش گرمی است شرایطی پیش می‌آید و در نتیجه اصطکاک آب و آن شرایط، خصلت گرمی ملحق به آب می‌شود یا از آب

بروز می‌کند و یا به عبارت بهتر آب گرم به وجود می‌آید. نکته مهم این است که همان‌گونه که برای به وجود آمدن آب گرم به آب احتیاج است، شرایط خاصی هم لازم است. بنابراین همان‌طور که اگر خصلت ذاتی شیء دانسته شود لازم می‌آید که یک شیء در هر شرایطی خصلت خود را داشته باشد و این مطلبی ناصحیح است. چنانچه اثر ذاتی شرایط یا معلول شرایط هم باشد باید از دو شیء مختلف در شرایط واحد هم یک اثر واحد مترشح شود که این مطلب هم صحیح نیست.

اصالت شیء نمی‌تواند خصلت مثلاً گرمی را به عنوان اثری از آتش بداند که به آب منتقل شده است زیرا اثر را وابسته به شیء معرفی می‌کند و بر این اساس اثر نمی‌تواند ولو در لحظه‌ای از یک شیء جدا شده و به شیء دیگر ملحق گردد. تنها توجیهی که ممکن است ارائه گردد این است که گفته شود: "گرم شدن آب، دال بر این است که باید زمینه و استعداد گرمی به نحوه‌ای در آب باشد و الا محال است که بتواند آن را بروز دهد و لذا همه خصلتی که در یک روند تغییرات بارز می‌شوند نهفته در یک شیء اند و در شرایط خاص ظاهر می‌شوند یعنی مثلاً آب امکان گرم شدن را دارد و این امکان که به آن نسبت داده می‌شود یک صفت وجودی است که شیء دارای آن می‌باشد و بواسطه آن است که اثری از آن بروز می‌کند، ولی این امکان در عین حال نمی‌تواند یک شیء دیگر در کنار آن شیء یا یک جزء در درون آن باشد زیرا اگر بخواهد مستقل باشد خود مشمول امر تغییر واقع خواهد شد، به همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که این امکان آمیخته با وجود هر شیء است و این مطلب مؤید این است که هر شیء با آثارش مشخص می‌شود یعنی آثار خاصی از آن بروز می‌کند، حال بعضی آثار هم اکنون بارزند و بعضی دیگر در آینده بروز خواهند داشت. اگر اقتضاء و قدرت بروز اثر جدید در شیء فعلی نباشد می‌بایست بدون

هیچ سابقه و مقدمه‌ای از یک شیء صادر شود که این امر نفی تغییر خاص را به همراه خواهد داشت.

اما این توجیه نیز اصالت شیء را از بن بست و سردرگمی نجات نخواهد داد و بالاخره معلوم نمی‌شود که صفت و اثر گرمی از کجا پیدا می‌شود، از یک طرف ناشی از خود شیء به تنهایی می‌شود یعنی ذاتی آن می‌گردد و از طرف دیگر ادعا می‌شود که زمینه‌اش در آب و بروزش منوط به شرایط خاص است.

این احتمالات چگونه با هم و با مقدمات اصالت شیء قابلیت جمع و سازگاری دارند؟ اگر گرمی ذاتی آب باشد با مقدمات سازگار است ولی توجیه فوق را نمی‌پذیرد، اگر ناشی از آتش باشد مقدمات را نفی می‌کند، و اگر اثری مربوط به اصطکاک آتش و آب باشد یعنی هر اثر هم مربوط به ترکیبی است، هم منجر به ترکیبی می‌شود و هم خود یک ترکیب است و این صحبت هم مقدمه و هم توجیه هر دو را نفی می‌کند همچنین پیرامون این که خصلت آینده به صورت امکان و یا استعداد در حال موجود باشد اشکالاتی مطرح است، آیا آن امکان در حال حاضر چیزی هست یا نه؟ اگر چیزی هست باید اثری داشته باشد اثرش در حال چیست؟ اگر در حال اثری داشت مشمول امر تغییر واقع می‌شود این مسأله چگونه حل می‌گردد؟ آیا هیچ‌گاه می‌توان امکان صرف را بدون این که همراه با اثر دیگری باشد یافت؟ اگر همیشه همراه با اثر دیگری است و در حال، خود اثری ندارد پس چگونه می‌توان چیزی را که هیچ اثری در حال ندارد موجود دانست؟ آیا به صرف این که این کیفیت در آینده چیز دیگری خواهد شد و در این بین هم نباید پیوند قطع باشد و خصلت هم دفعتاً نمی‌تواند به وجود آید می‌توان خصلت آینده را نهفته در حال دانست؟ اگر آینده و حال یک چیزند و همه خصال یک‌دیگر را دارند تفاوت‌شان در

چیست؟ اگر در بروز خصال است این بروز منوط به کجاست؟ اگر به درون، که مسأله تکرار می‌گردد و اگر به بیرون و اشیاء، هم جوار که آنان نیز وضعیتی چنین دارند. و اگر به خارج از محدوده اشیاء متکی است که با اصالت شیء چگونه سازگار است چرا که در این صورت هر اثر و تغییر اثری ناشی از آن امر می‌شود و شیء حاصل و اثر آن می‌گردد نه این که ذاتاً اثر و تغییری داشته باشد.

۲. اصالت شیء عاجز از توجیه ترکیب

اصالت شیء یا شیء را بسیط می‌داند و یا مرکب. اگر آن چه به زعم او اصل است بسیط و یکپارچه باشد تغییر آن به معنای اعدامش خواهد بود لذا جهان از این زاویه، ساکت و ساکن خواهد بود و اگر مرکب باشد در این صورت یا خصلت و اثری که دارد متعلق به اجزاء بدون شرط و ترکیب است که مرکب اعتباری است و مسأله همان حالت قبل را دارد و یا ترکیب حقیقتی دارد که در این صورت خصلت و اثر به شرط ترکیب است که ظاهر گشته و یا وقوع می‌یابد و بنابراین احتمالات پیرامون خصلت و اثر محدود به این نمی‌شود که مثلاً گفته شود شوری یا ذاتی نمک است و یا ذاتی شیء دیگری که نمک را شور می‌نماید و یا ذاتی اجزایی که در لا به لای ملکول‌های نمک نفوذ کرده و آن را شور می‌نمایند بلکه این احتمال هم موضوعیت پیدا می‌کند که شوری اثری است منوط به یک ربط ترکیبی خاص که این ربط ترکیبی شامل بر ارتباط درونی و بیرونی است یعنی چه در درون، این ارتباط شکسته شود. یا تغییر نماید و چه در بیرون، شوری به خصلتی دیگر بدل خواهد شد. در این صورت کل نیز همچون جزء هویت و حقیقت و خصلتی مخصوص به خود خواهد داشت و اصولاً هر کیفیت یک کل خواهد بود که در درون ارتباطاتی خاص و در

بیرون نیز با کیفیات دیگر پیوندهایی خواهد داشت و دیگر نمی‌توان گفت کل چیزی غیر از اجزاء منفصل نیست و فرضاً یک کلاس ۴۰ نفری چیزی جز ۴۰ فرد مجزا نیست بلکه صحبت در مورد ۴۰ است که خصلتی غیر از واحدهای، درونیش دارد. به این ترتیب نمی‌توان صرفاً با یک مثال و تفسیر آن بر اساس مطلبی که مطلوب بوده و اثبات آن مورد نظر است کل را خصلتمند ندانست این که برای ۴۰ مداد خصلتی غیر از تک تک مدادها مطرح نشود و بعد هم از این امر نتیجه گرفته شود که چون به هر دانش‌آموز یک مداد می‌رسد پس کلاس ۴۰ نفری خصلت جدیدی ندارد آن هم با این استدلال که اگر کلاس هم شخصیتی بود ۴۱ مداد لازم می‌آید، چیزی جز یک مصادره به مطلوب نیست چرا که نزاع بر سر همان ۴۰ و خصلت جدید داشتن آن است نه ۴۰ دانش‌آموز یا ۴۰ مداد.

۳. اصالت شیء عاجز از توجیه زمان و مکان

اصالت شیء از تفسیر زمان و مکان نیز عاجز است زیرا کیفیات را منفصل از یک دیگر می‌بیند. بر آن اساس هر خصلتی به درون شیء باز می‌گردد لذا یک شیء طول و عرض و ارتفاعی خاص خواهد داشت و این ابعاد یک گستره جدا ناشدنی از شیء است حال چنانچه مکان بعد شیء دانسته شود می‌بایست لا یتغیر باشد و همچنین نمی‌توان خصلتی را که مربوط به یک شیء است منوط به شیء دیگر کرد بنابراین نمی‌توان گفت امروز حسن در خانه است یا دیروز حسن در اداره بود زیرا از نظر اصالت شیء دو اشکال بر آن وارد است اول مکان حسن به شیء دیگری معرفی و مشخص شده و دوم این که حسن دارای دو مکان مجزا و متغایر با یک دیگر می‌شود که هر دو با ذاتی بودن خصلت شیء ناسازگار است تنها راهی که

می‌ماند این است که اصالت شیء مدعی شود مکان ربطی اعتباری است که انسان مابین اشیاء برقرار می‌نماید و به همین دلیل است که شیء می‌تواند مکانی متغیر و یا در آن واحد به چند ربط مکانی تعریف شود، مثلاً وقتی سؤال می‌شود کتاب کجاست؟ انسان می‌تواند بگوید زیر میز است، یا طرف چپ تلفن است یا سمت راست دفتر است و یا... انسان می‌تواند مکان کتاب را توسط ربطی که با هر شیء دیگری که مورد پسندش باشد معرفی کند و حال آن که یک شیء خصیصتی خاص داشته و در دارایی خود محتاج شیء دیگر نیست.

توجه نارسا و غیر واقعی اصالت شیء از زمان نیز وضعیتی مشابه مکان دارد. تغییر شیء که لزوم تعدد خصال متغایر و متضاد در شیء واحد را پیش می‌آورد و با مقدمات و مواضع آنان ناسازگار است، با زمان به عنوان امر ممتد نیز ناسازگار است و اگر به صورت یک امتداد فرض شود نمی‌تواند متعلق به شیء باشد بلکه تنها تفسیر و توجیه سازگار این است که زمان نیز بریده بریده و به صورت نقاطی متوالی فرض شود که هر نقطه خصیصت یک شیء باشد که مسلم در این فرض هم باز باید برای تعریف و تشخیص زمان یک شیء متوسط به ربط اعتباری مابین کیفیات شد و مثلاً زمان تولد یک کودک را با زمان تولد کودکی دیگر یا پدیده‌ای دیگر تعریف نمود.

بنابراین اصالت شیء قدرت جمع این دو مطلب که شیء هم خود دارای زمان و مکان باشد و هم زمان و مکانش در ارتباط با سایر اشیاء تعین یابد را ندارد و به همین دلیل به ناچار باید زمان و مکان را اعتباری معرفی کنند و حال آن که چنین امری درست نیست زیرا اگر زمان و مکان شیء اعتباری بود باید انسان می‌توانست کتاب را که طرف چپ تلفن است طرف راست آن بداند و یا پدیده‌ای را که دیروز

وقوع داشته به فردا منتقل نماید اما عدم امکان این امر بیان‌گر آن است که هم خود شیء زمان و مکانی خاص دارد و هم با زمان و مکان دیگر کیفیات در ارتباط خاص منحصر به فردی است و لذا اعتباری دانستن هر کدام از طرفین این مطلب نافی تغییر، تغایر، مفاهمه، موضع‌گیری و... خواهد بود. در مورد هر خصلت دیگری از شیء نیز همین مطلب صادق است اگر سایر کیفیات نباشند که اثر بگذارند و اثر بپذیرند و اگر یک شیء خود اثرگذار خاص و اثرپذیر خاص نباشد، مسأله تأثیر و تأثر منتفی خواهد بود.

۴. اصالت شیء عاجز از توجیه وجه اشتراک

اصالت شیء از وجه اشتراک نیز تفسیری ارائه می‌دهد که ناقض مقدماتش می‌باشد مثلاً می‌گوید "نهالی که تدریجاً بزرگ می‌شود کمیت و حجمش هر آن تغییر می‌نماید ولی از اول تا آخر یک درخت واحد مشخص است، آنچه در این تغییر معرف درخت و وجه اشتراک است همراه با مطلق مقدار و حجم می‌باشد و نه درجه مخصوصی از مقدار و کمیت تا لازم آید که هرگاه آن درجه مخصوص تغییر کند شیء مشخص هم از بین برود. لذا با آن که درجات، مقدار و کمیت درخت در حرکت، نمو و تغییر و تبدل داشته است اصل مقدار همیشه محفوظ است و شخصیت درخت ثابت و برقرار می‌باشد" اما چنین توجیهی با مقدمات و سایر مواضع اصالت شیء سازگاری ندارد، زیرا در صورتی که اشیاء متوالی به صورت یک سیر واحد معرفی شوند، اصالت از تک تک آن‌ها گرفته و به کل سیر سپرده خواهد شد. یعنی کل سیر مرکبی است که هر شیء خاص در آن جای خاصی خواهد داشت و جزئی وابسته و متکی به کل و مؤثر در آن خواهد بود و این تفسیر

از وجه اشتراک متکی به این است که زمان بعد کیفیت باشد در حالی که همان گونه که در مباحث قبل گذشت احتمالی ناسازگار با اصالت شیء می باشد.

همچنین آن چه در توجیه وجه اشتراک پیرامون محتوای مشترک اشیاء ازائه می گردد حل کننده مسائل نیست اگر محتوای اشیاء خاص خود آنان باشد به تعداد اشیاء می بایست محتوا مطرح گردد و بر این فرض هر شیء به تبع محتوای خاص خود دارای توالی و سیر خاصی خواهد بود، هر چند این فرض سازگار با مقدمات است اما ادامه این فرض از دو حال خارج نیست یا پذیرش فرض تا آخر ادامه دارد یعنی هر محتوا بعد از یک نقطه خاص و یا حالت خاص فقط و فقط به حالت و نقطه ای خاص می رود و یا این که ادعا می شود بعد از یک نقطه خاص احتمال رفتن کیفیت به هر نقطه ای و یا حداقل به چند نقطه وجود دارد:

در حالت اول شیء امکان تخلف از مسیر تعیین شده را ندارد یک آب همیشه یخ می شود و آب دیگر بخار، آبی که قرار است یخ شود در سماور هم که باشد سیر خود را طی می کند، آبی هم که قرار است بخار گردد شرایط خاصی برایش مطرح نیست هر کجا که باشد راه خود را ادامه می دهد. بر این اساس هیچ شیئی با شیء دیگر نمی تواند ارتباط و تأثیر و تأثر داشته باشد زیرا وجه مشترک و محتوای مشترکی ندارد. لذا هر گونه عمل و حرکت هدف دار انسان من جمله ابزارسازی و موضع گیری نفی می شود زیرا هر شیء خود سیری دارد که منوط به عمل انسان نیست. اما اگر حالت دوم مطرح باشد که یک محتوا بتواند بعد از یک حالت چند حالت مختلف به خود بگیرد یک سؤال پیش می آید و آن این که آیا همه حالت ها با هم مساوی است یعنی آیا رفتن شیء از این نقطه به هر کدام از آن نقاط مساوی است یا نه؟ اگر مساوی باشد در این صورت تغییر محال می شود چرا که اگر علتی در

عین این که همه نقاط برای شیء مساوی است آن را به یک نقطه خاص می‌راند مسلم آن علت نمی‌تواند در درون باشد زیرا چنین وضعی تساوی "اختلاف پتانسیل" بین این حالت شیء و سایر حالت‌ها را نفی می‌کند و اگر هم در خارج از شیء باشد بدان معنی است که آن محتوا خود از امر دیگری اثر پذیرفته است و این با مقدمات سازگار نیست. و اما اگر رفتن شیء به هر کدام از آن نقاط مساوی نباشد، یعنی به نقطه خاصی برود این همان سیر خاص لا یتغیر داشتن است که قبلا بررسی شد. بنابراین به صورت خلاصه می‌توان بیان داشت که هر چند اختلاف محتوا که تا حاق شیء پیش رود سازگار با مقدمات اصالت شیء است اما کلیه کیفیات اعم از زمانی یا مکانی را از یک‌دیگر منفصل مطلق کرده، لوازم انفصال مطلق را به همراه خواهد داشت.

چنان چه اصالت شیء جهت جلوگیری از انفصال مطلق خمیره و محتوای همه اشیاء را واحد بداند نیز از توجیه خیلی از مسائل عاجز است و در این صورت هم اشکالات دیگری پدیدار خواهد شد. مثلا آیا با وجود محتوای مشترک، استقلال اشیاء در آثارشان هنوز باقی است آیا دوئیت آنان محفوظ می‌ماند؟ اگر دوئیت و استقلال خود را حفظ کرده‌اند، کما این که ضرورت اصالت شیء هم چنین است آیا این استقلال و دوئیت الی لانهایه جلو می‌رود را به جایی می‌رسد که دیگر دوئیتی مطرح نیست؟ فرض اول محتواهای مختلفی را می‌طلبد که قبلا بررسی شد. و بر اساس وحدت محتوا، رابطه این وحدت و آن کثرت و طریقه رسیدن از کثرت به وحدت چگونه قابل توجیه است؟ آیا دوئیت دو نقطه از آن محتوای واحد است یا دو کمیت از آن؟ فرض اول نفی کننده اصالت اشیاء است و همه چیز را به آن امر واحد باز می‌گرداند. و بر اساس فرض دوم که همه اشیاء کمیتی از محتوا باشد

تقسیم‌بندی اثر و شیء باطل می‌گردد زیرا همه، درجه یا مرتبه یا کمیتی از محتوایند و خالی از آن نمی‌توانند باشند و نه نتیجه، شیء و اثر هم رتبه خواهند شد و در غیر این صورت هم وجه اشتراک و وجه اختلاف آنان بر اساس اصالت شیء قابلیت تفسیر ندارد.

اگر محتوای مشترک اجزا بسیار ریز و یا اتم‌هایی است که همه اشیاء از آن پر گردیده‌اند یا اختلاف اشیاء به سبب اختلاف تعداد اتم‌هاست و یا نحوه ترکیب اتم‌ها هم در چگونگی شیء مؤثر است؟ فرض دوم اصالت را از جزء می‌گیرد و به ترکیب و رابطه می‌سپارد که مغایر با اصالت شیء است و فرض اول در کلیت با این که اشیاء کمیتی از خمیر مایه مشترک باشند تفاوتی ندارد و اشکالات دیگری را به وجود می‌آورد من جمله این که اگر اختلاف اشیاء به واسطه شدت، غلظت محتواسر رابطه کمیت یا غلظت و شیئیت شیء چیست؟ آیا آن دو هم اشتراک و اختلاف دارند؟ رابطه غلظت و محتوا چیست؟ مراتب مختلف محتوا حاصل چیستند؟ اگر فرضاً ۵ گرم از محتوا آب باشد و ۱۰ گرم آن آتش، آیا در این صورت اثر خاص منوط به کم نشده است و یا حداقل اصالت محتوا در اثر، شریکی نیافته است؟ اگر همه اشیاء کمیت‌های مختلف محتوا باشند اختلاف کیفی آنان قابل تفسیر نیست و همه دارای یک اثر خواهند بود منتهی با کمیتی بیشتر و یا کمتر مثلاً اگر آب آن محتوا باشد یک شیء برابر ۵ گرم آب و دیگری برابر ۱۰ گرم آب و سومی یک لیوان آب و الی آخر است. یعنی همه آبند ولی آب کم و آب زیاد، و اگر گفته شود همین تفاوت کمی باعث اختلاف کیفیات است، تفاوت کمیت قابل تفسیر نیست یعنی وقتی بین ۵ گرم آب و ۱۰ گرم آب و آتش اختلاف است آیا اختلاف آب و آتش و یا اختلاف ۵ گرم آب با ۱۰ گرم آب در چیست؟ اگر اختلاف آب و آتش

اختلاف کمی است در این صورت اختلاف ۵ گرم آب و ۱۰ گرم آب چگونه قابل توجیه است؟ و اگر این دو آب از جهت کمیت دارای اختلاف اند در این صورت آیا اختلاف آب و آتش را چگونه می توان اختلاف کم نامید؟ چرا که به هر حال دو نوع اختلافند و لذا چنانچه همه اختلاف در کمیت داشته باشند لازم می آید که متقسم، قسیم خود باشد یعنی کمیتی از محتوا خود محتوا باشد تا بتوان کمیت های آن محتوا را توجیه نمود و این محال است.

۵. لوازم دیگر اصالت شیء

همچنین وقتی به یک شیء آثار مختلفی بتواند نسبت داده شود آن آثار دلیلی بر آن شیء نیستند یعنی مثلا اگر آب می تواند هم دارای درجه حرارت یک، و هم سایر درجه حرارت ها تا نود و نه درجه باشد، این درجات اثری از آب نیستند که معرف آن باشند. یعنی وقتی جایی مثلا درجه حرارت چهل ملاحظه گردید نمی توان به صرف ملاحظه درجه حرارت ۴۰ آن را منسوب به آب کرده و گفت این اثر آب است زیرا اثر آب و یا آب بودن آب به مسأله دیگری است و آن خصوصیتی است که آب دارد ولی آتش فاقد آن است. پس اثر خاص آب در مقایسه و اصطکاک با هم عرض های خود مشخص و معین می گردد و نه به واسطه درجه حرارتی خاص. حال اگر همه اشیاء از محتوایی واحد برخوردار باشند نیز همان گونه که درجات حرارت نمی توانند اثری و دلیلی بر آب باشند. اشیاء و آثار هم نمی توانند اثر و دلیلی بر آن محتوا باشند بلکه آن محتوا می بایست بطریقی دیگر مشخص و معین گردد. آب در رابطه و با مقایسه اش با آتش و... مشخص می شد ولی تشخیص و تعیین محتوا را اصالت شیء چگونه حل می نماید؟ اگر به انتزاع عقلی است چگونه

می توان آن را به عین و ذهن و هر چیز دیگر نسبت داد؟ و اگر به امر دیگری است آن امر کدام است؟ بنابراین مسأله اثبات محتوی و توجیه اشیاء به عنوان کمیتی از آن، مطلبی نیست که اصالت شیء از عهده اثبات آن برآید. اما در عین حال به فرض که این محتوای واحد حقیقت داشته و هر شیء کمیتی خاص از آن باشد و در هر شیء هم محتوا و هم کمیت محتوا مؤثر باشد، آیا این که چه مقدار از محتوی در کجا و در کنار چه مقدار دیگری از محتوی، ماقبل و ما بعد چه مقداری و... باشد تا چه اثر خاصی از آن مترشح شود تابع چیست؟ هر علتی که برای این امر عنوان شود بیانگر آن است که تعین اشیاء منوط به اوست و این امر خلاف مقدمات اصالت شیء می باشد. خلاصه این که اصالت شیء منجر به انفصال مطلق بین کیفیات می شود و ارتباط مابین آنان را نفی می کند چه ارتباط زمانی و چه ارتباط مکانی، لذا به اشکالات و تبعات آن هم برخورد می کند. یعنی چنانچه کسی پایبند اصالت شیء باشد می بایست تغییر، تغایر، مفاهمه، موضع گیری و... را نفی کند. البته واضح است که چنین امری محال می باشد و لذا معتقد به این مرام مجبور به تخطی از مبنای خویشتن در مواضع مختلف است اما تا به همان جا هم که اشیاء را جدا از هم می بیند و تا آن جا که در تحلیل هایش مبتنی بر این جدایی حرکت می نماید به پی آمدهای آن هم دچار خواهد شد. اگر برای برنامه ریزی، وضعیت امروز و یا وضعیت سایر کیفیات هم عرض در نظر گرفته نشود نتیجه صحیح بهار نخواهد آمد. اگر تصور شود که ساختن یک بیمارستان در یک شهر امری بهداشتی است و بر مثلا سیاست، اقتصاد، فرهنگ و... آن شهر اثری ندارد، اگر تصور شود اتخاذ یک مفهوم بیگانه، بر سایر مفاهیم ذهنی بی اثر است، اگر تصور شود فرهنگ یک کشور می تواند از فرهنگ سایر ملل کاملاً بریده باشد، اگر به ذهن برسد که وارد کردن

کارخانجات و ابزار بیگانه روابط اجتماعی آنان را نمی‌طلبد و در نهایت بر روابط اجتماعی موجود اثری نمی‌گذارد، اگر تصور شود دین می‌تواند از سیاست، اقتصاد، فرهنگ، تدبیر امور، موضع‌گیری، صنعت، کشاورزی و... جدا باشد، همه این‌ها تصورات مبتنی بر اصالت شیء است و لوازم آن را هم به دنبال خواهد داشت.

قسمت دوم: بررسی اصالت شرایط

مبحث اول: مقدمات

- رابطه شیء و آثار

با نگرشی ساده به امور متغایر چنین به نظر می‌آید که پدیده‌هایی هستند و از آثاری مترشح می‌شود. آب به عنوان یک پدیده با آثاری خاص مثل میعان، رنگ، وزن، حجم، درجه حرارت و... آتش به عنوان پدیده‌ای دیگر با آثاری خاص مثل سوزندگی، فشار، حجم، رنگ و... و آهن به عنوان پدیده‌ای و با آثاری مثل سختی، سنگینی، هادی بودن و... ملاحظه می‌شود. در ظاهر امر، همان‌گونه که اصالت شیء تقسیم می‌نماید دو دسته مجزا در امور متغایر قابل تمیز است: اول آثار و دوم پدیده‌ها. اما آیا واقعا آن چنان که در آن جا ادعا می‌شود، این آب است که دارای چنین آثاری است؟ آتش است که گرمی دارد؟ و یا سختی و سنگینی و... ذاتی پدیده آهن است؟ با اندکی تأمل و دقت معلوم می‌شود که به این سادگی نمی‌توان مسئله را تفسیر نمود و این طور نیست که به صرف ملاحظه یک پدیده و آثاری خاص بتوان خصال و آثار را ذاتی آن دانست و خود آن پدیده را اصل شمرد، بلکه حقیقت آن است که شیء بدون اثر معنی ندارد و بواسطه آثارش شناخته می‌گردد و به بیان دیگر شیء چیزی نیست جز مجموعه‌ای از آثار به گونه‌ای که اگر آثار از شیء

گرفته شود هیچ چیز از آن باقی نمی ماند. یعنی اگر آب، آثار یا خواص میعان، رنگ، وزن، حجم، درجه حرارت و... خاص خود را نداشته باشد دیگر آب نیست و نه تنها محتاج مجموعه آن‌هاست بلکه برای بودن به تک تک آن‌ها وابسته است و در این میان اصل و فرعی وجود ندارد بلکه همه آثار عضو مجموعه واحدی هستند.

- مفهوم اثر

حال باید دید که خود این اثر که یک پدیده، مجموعه‌ای از آن است چیست و به کجا باز می‌گردد؟ وقتی گفته می‌شود آب دارای این اثر است آیا جز این است که رابطه آب با محیط اطراف مد نظر قرار گرفته است؟ این که آب ترکنده است چگونه بدون توجه به رابطه آن با سایر پدیده‌ها و یا شرایطی که در آن قرار دارد می‌توان چنین نسبتی را به آن داد آیا امکان دارد که آب را منتزع از محیط خود، دارای خصلتی دانست؟ تری یعنی چه یعنی اثری که آب در رابطه با فرضاً کاغذ از خود بروز می‌دهد. اگر کاغذ و یا هر چیز دیگری که تری به واسطه آن مشخص می‌شود نباشد، آیا می‌توان اصلاً به وجود تری و یا خشکی پی برد؟ آیا فقط نمی‌توان آن را شناخت و یا این که چنین اثری وجود ندارد؟ و اگر این اثر خاص نباشد آیا می‌توان برای آب هستی قائل شد؟ در مورد سایر آثار آب نیز وضع به همین صورت است. بدون زمین آب وزنی ندارد؟ بدون نور خورشید یا پدیده دیگر، آب رنگی ندارد، بدون فشار هوا، آب حجمی ندارد...

ملاحظه اصالت آثار

بنابراین اگر هر اثری برداری دانسته شود پدیده‌ها را می‌توان برآیند این بردارها دانست و در این حالت آنچه که پدیده یا شیء نامیده می‌شود چیزی جز

مجموعه‌ای از آثار که در نقطه‌ای مشخص متمرکز شده‌اند نیست. و اگر شیء کیفیتی خاصی دارد، علتش، آثار خاصی است که با هم به گونه‌ای خاص و در محلی خاص اصطکاک یافته‌اند. یعنی وقتی گفته می‌شود این شیء با آن شیء تغایر دارد و یا این دارای این خصال و دیگری دارای آن خصال است آن چه اصالت دارد خود همین خصال و آثار است و هر شیء هویتی که دارد وابسته به آثار خاص است و اصولاً چیزی نیست جز مجموعه و برآیند آن آثار، چرا که اگر آثار مختلفی که بر شیء وارد می‌شود نادیده گرفته شود، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. لذا پیش از توجه به هر شیء و پیش از نسبت دادن هر خصلتی به آن باید دید که در چه محیط و چه شرایطی قرار دارد چرا که شیء جدای از مجموعه حقیقتی نخواهد داشت. خصلت شیء به خصلت مجموعه و خصلت شرایط باز می‌گردد. و در این صورت آن چه استقلال دارد آثار است و نه پدیده. البته پدیده و آثار دو امر مجزا به نظر می‌آید که یکی اثر است و دیگری مجموعه آثار، ولی نه بدان صورت که اصل در آثار پدیده باشد بلکه آثار پدیده را می‌سازند. اثر اصل است و پدیده طفیلی آن می‌باشد. به این ترتیب جهان و طبیعت مجموعه‌ای از تصادفات اشیاء و پدیده‌هایی که از یک دیگر مجزا و منفرد بوده به نحوی که با هم هیچ گونه وابستگی نداشته باشند نیست بلکه برعکس مجموعه واحدی است که بودن هر کدام منوط به بودن دیگران است. یعنی هویت هر پدیده مأخوذ از شرایط می‌باشد، البته درست است که در مرتبه اول آنچه که معرف چیستی و جگونگی و کیفیت شیء است خصال خاص آن می‌باشد لکن هر خصلتی در واقع مبین زاویه‌ای از محیط است که شیء در آن محاط می‌باشد.

بنابراین هر اثری که به شیء نسبت داده شود، از آن جهت که تابع شرایط است با خصلت دیگری که به همان شیء نسبت داده شود تفاوتی ندارد و لذا اگر برای

پدیده‌ای فرضاً صدها خصلت مطرح باشد هر کدام از این خصال نمایشگر رابطه بین شرایط و پدیده است و مسلماً دیگر تقسیم خود خصال و آثار به اصلی و فرعی و یا ذاتی و غیر ذاتی، آن چنان که اصالت شیء عنوان می‌نماید، هم امری باطل و بی اساس است، چرا که خصال از زاویه علت تعین همه یکسان هستند، همه تعینشان به واسطه شرایطی است که در آن هستند و هیچ کدام را نمی‌توان ذاتی یا وابسته به خود شیء دانست، زیرا بدون توجه به شرایط اصلاً چیزی مطرح نیست تا این که خود و ذاتی داشته باشد.

اصالت شیء با یک مثال و محصور کردن علت خصلت به سه احتمال اثبات می‌نماید که خصلت ذاتی شیء است و در حالی که هر سه آن احتمال‌ها تکرار یک حرف است و از اول ذاتی بودن خصلت در آن‌ها منظور شده است بر آن اساس گفته می‌شود یا خصلت از خود شیء است یا از شیء دیگری به آن منتقل شده است یا از ذاتی است که در شیء نفوذ کرده‌اند یعنی به هر حال خصلت از شیء است در حالی که این گونه نیست و احتمالات به همین سه احتمال در حقیقت واحد ختم نمی‌شود. اگر نمک شور است شوری نه از آن خود نمک است و نه از شیء دیگر به آن منتقل شده است و نه ذرات ذاتاً شور در آن نفوذ کرده‌اند بلکه این نحوه خاص شرایط است که به نمک امکان وجود می‌دهد و یکی از همین ارتباطات بین نمک و شرایط است که شوری نام دارد. بنابراین خصلت ناشی از شرایط است، و این مطلبی است که در زمینه‌های مختلف می‌توان مصادیق آن را مشاهده نمود و همه امور چه ذهنی و چه عینی تعینی تحت شرایط دازند. وقتی گفته می‌شود این شیء دارای این رنگ، حجم، وزن، سختی، فشار و درجه حرارت است همه منوط به شرایط خاص است اگر وزنش ۱۰ کیلو است در کره ماه این وزن را ندارد، در کنار

اشیایی که با آن‌ها جاذبه و یا دافعه قوی‌تری دارد، وزنش این اندازه نیست. رنگ خاصی را که اکنون دارد در اثر شدت نور خاص محیط است، اگر در آن محیط لامپ‌های جیوه‌ای و یا لامپ‌های رنگی روشن شود مسلماً رنگ این شیء تغییر خواهد کرد. آیا می‌توان حجم آن را مستقل از هوای اطراف و فشار آن دانست؟ مسلم نه، چرا که اصولاً حجم هر جسم جامد، مایع یا گاز بستگی به شرایط محیط، درجه حرارت فشار هوا و تعداد ملکول‌ها دارد و آن‌ها نیز به نوبه خود تابع محیط و شرایط دیگری می‌باشند. همچنین نقطه جوش و تبخیر و نقطه انجماد و ذوب آن هم تابع شرایط است، چرا که هر چند معمولاً آن‌چه به عنوان عامل جوشش و تبخیر اجسام شناخته می‌شوند بالا رفتن دمای آن‌هاست اما خود این امر تابع عوامل و شرایطی است که موجب گرم‌تر شدن پدیده می‌گردد، هیچ‌گاه پدیده به خودی خود گرم نمی‌شود بلکه ضرورتاً تحت تأثیر عامل گرم‌کننده‌ای می‌باشد و فراهم شدن آن عامل یا عوامل نیز منوط به وجود عوامل و شرایط خاص دیگری است و بدین ترتیب آن‌چه که علت تبخیر و جوشش یک مایع می‌شود مجموعه شرایط حاکم بر آن می‌باشد.

مفاهیم و کلمات هم در شرایطی خاص است که معنای خاصی می‌دهند. مفهوم تضاد، حرکت، شیء، وجود و غیره در دو دستگاه فکری متفاوت است زیرا جایگاه متفاوتی در آن دستگاه‌ها دارد. برداشتی که از یک کلمه واحد در زمان‌ها و در اذهان مختلف می‌شود نیز متغیر است. یعنی یک کلمه در ذهنیت‌ها و شرایط مختلف معانی متفاوتی دارد، مفهومی که از کلمه نفت به ذهن یک متخصص پتروشیمی می‌آید همان مفهومی نیست که در ذهن یک روستایی ساده وجود دارد بلکه بقیه مفاهیم و ذهنیت‌ها معین می‌کنند که از یک مفهوم چه بترآورد و چه معنایی بدهد.

مبحث دوم: مواضع و استدلالات

- بررسی تغییر پدیده و رابطه آن با آثار

تحول، دگرگونی و حرکت پدیده‌ها، امری آشکار و غیر قابل انکار است و با نظری اجمالی به جهان می‌توان این شدن و تغییر را به صور گوناگون در همه جا مشاهده نمود. سنگ آهنی که طی مراحلی به شمش و یک آهن و سرانجام به درب و پنجره تبدیل می‌شود و یا بعداً به مرور زنگ می‌زند و می‌پوسد و بدل به پدیده دیگر می‌شود، کردکی که با پذیرش تحولات مکرر جوان و پیر شده سپس می‌میرد و به خاک تبدیل می‌گردد و حرکتش باز هم ادامه می‌یابد، جوامع انسانی که در انقلاباتی به وقوع می‌پیوندد و رژیمی می‌رود و رژیمی دیگر جایگزین آن می‌شود و یا کل نظام به نظامی دیگر تبدیل می‌گردد، ثمره درختی که ابتدا غنچه، سپس گل، میوه کال و میوه رسیده می‌شود و حاری تخم‌های همان درخت است و در یک سیر تحولی قابلیت تبدیل به درختی تناور را دارد حرکت زمین و سیارات دیگر به دور خورشید و پیدایش شب، روز، زمستان، تابستان، بهار و پاییز و به وجود آمدن باد و باران و غیره، همه و همه چهره‌های گوناگون حرکت و تغییر می‌باشند و ملاحظه تغییر در این حد قابلیت انکار ندارد. اما مسأله مورد اختلاف در این است که آیا توجیه و تفسیر این حرکات چگونه است؟ آیا مطابق ادعاهای اصالت شیء است؟ آیا حرکت یک پدیده، جدای از حرکت آثارش قابل بررسی و تجزیه و تحلیل است؟ آیا می‌توان گفت حرکت شیء ذاتی آن است و از این طریق آثار هم به تبع متحرک دانست؟ مسلم نه، زیرا همان گونه که گذشت آن چه که در تعین یک شیء اصل و به آن هویت می‌بخشد آثار است و شیء چیزی جز برآیند آثار نیست. اگر گفته می‌شود از حالت الف به حالت ب رفته است آیا جز این است که الف و ب با دو گونه آثار

مشخص می‌شوند؟ آیا جز این است که رفتن الف به ب بیان‌گر تغییر در اثر یا آثاری از این پدیده است؟ و این تغییر آیا جز این است که پدیده در شرایطی دیگر یعنی در حضاری دیگر واقع شده است؟ اگر تعین یک پدیده به واسطه آثار است، آیا می‌توان حرکت آن را بدون مد نظر قرار دادن حرکت آثار تفسیر نمود؟ برعکس اصالت شیء که سعی دارد تعین پدیده‌ای بعد از پدیده دیگر را به درون خود شیء کشیده و آن را درونی یا ذاتی معرفی کند، حقیقت آن است که علت این امر به خود شیء باز نمی‌گردد بلکه منوط به بیرون آن است. وقتی آب، یخ می‌زند و یا زمانی که بخار می‌شود، در هر دو حالت آنچه که به هر لحظه آن تعین می‌بخشد شرایط و آثار متمرکز شده در آن نقطه است و لا غیر. هیچ پدیده‌ای به خودی خود موضوعیت و استقلال ندارد بلکه وجودی متکی و وابسته به شرایط و آثار است. و بر همین اساس رابطه هر پدیده با آثار رابطه تابع و متبوعی است و این امر در مورد همه جوانب شیء و از جمله حرکت و تغییر آن صادق است یعنی شیء برآیند آثار است و لذا حرکت شیء جدای از حرکت آثار نیست و چنانچه یکی از آثار تغییر کند، آن شیء هم تغییر می‌نماید و عوض شدن یک اثر و یا همه آثار باعث تغییر شیء به درجات متفاوت می‌شود، یعنی تغییر و حرکت شیء، منوط به حرکت شرایط و یا آثار می‌باشد.

- وجه اشتراک و وجه اختلاف در حرکت یک پدیده

بر اساس مطالب قبل در هر تغییر وجه مشترک و وجه اختلافی موضوعیت دارد یعنی حالات مختلف تغییر از بعدی متفاوت و از بعدی یکسانند. حال آیا در تغییر یک شیء وجه اشتراک و وجه اختلاف را می‌توان به خود شیء و درون آن

بازگرداند؟ چنان‌که گذشت اساس درونی دانستن وجه اختلاف و وجه اشتراک که اصلت شیء مدعی آن است، امری باطل و ناسازگار با واقع است کما این که اصل و فرع در آثار یک پدیده نیز امر صحیحی نیست بلکه وقتی یک شیء به شیء دیگر تبدیل می‌شود، فرضاً آب بخار می‌گردد و یا رنگ سبب تغییر می‌نماید این تغییرات را نمی‌توان متعلق به خود پدیده دانست و بدون توجه به شرایط آن را ملاحظه نمود بلکه اثر خاص در دو حالت مبین دو زاویه از محیطی است که پدیده در آن وقوع یافته است. یعنی اگر وجه اختلاف رنگ است و دو رنگ دیده می‌شود بواسطه دوگانگی شرایط است و آنچه که مهم است و در همه حال رنگ خالی از آن نیست. و این رنگ و آن رنگ هر دو در آن مشترکند؛ نفس شرایط و محیط است. یعنی در عین حالی که سبب از رنگی به رنگ دیگر در آمده هیچ گاه جدای از شرایط نبوده است و عدم شرایط برابر با عدم سبب است چرا که تا آثاری نباشد برآیندی ندارد. بنابراین هر گاه تعین خاص فرض داشته باشد، شرایط نیز به عنوان علت آن تعین مطرح است و در نتیجه این شرایط است که اتصال دو حالت متفاوت از تغییر خصلت پدیده راه عهده‌دار می‌باشد و همان گونه که اختلاف پدیده‌ها ناشی از اختلاف شرایط است اشتراک و ارتباط آنان نیز به شرایط باز می‌گردد. دو گیاه که در یک باغچه می‌رویند تا آن جا که از شرایط واحدی برخوردارند به هم شبیه و مرتبط‌اند و در آن جا که اختلاف شرایط دارند مختلف می‌گردند. بنابراین در بررسی حرکت، وجه اختلاف و وجه اشتراک یک پدیده منوط و تابع وضعیت آثار و شرایط متعین کننده آن‌ها می‌باشد و لذا باید به بررسی تغییر، وجه اختلاف و وجه اشتراک خود شرایط پرداخت، زیرا با توجه به این که شرایط، وجه اشتراک و اختلاف پدیده‌ها هستند و با پدیده‌ها رابطه متبوع و تابعی دارند روشن است که تبیین

وضعیت تغییر شرایط به تبیین حرکت یک پدیده نیز کمک می‌نماید به همین دلیل به بررسی شرایط و تغییر آن‌ها پرداخته می‌شود.

نتیجه حاصل از این بررسی از سه حال بیرون نیست:

الف: اگر نتیجه شد که شرایط ثابت است و تغییر نمی‌کند، از آن‌جا که پدیده چیزی نیست جز برآیند آثار همین شرایط، آن هم ثابت خواهد بود و تغییر هم چیزی جز اعتبار خلاف واقع ذهن از یک واقعیت ثابت نخواهد بود.

ب: اگر در بررسی معلوم شد که شرایط ثابت نیست بلکه آن هم به نوبه خود متغیر است، و در این تغییرش ارتباط قطع نمی‌گردد، در این صورت ارتباط مابین پدیده‌ها هم به تبع علت‌شان یعنی شرایط محفوظ است.

ج: سرانجام اگر مشخص شد که حرکت شرایط تحولی است به تبع آن حرکت پدیده هم وجه مشترکی نخواهد داشت. یا از وجه مشترکی متحول برخوردار خواهد بود.

- آیا شرایط به عنوان وجه اشتراک پدیده ثابت است؟

بنابراین اولین مطلبی که باید مشخص گردد، ثبوت یا تغییر شرایط به عنوان وجه مشترک پدیده می‌باشد. ثبوت شرایط را می‌توان متکی بر این استدلال دانست که اگر شرایط متغیر باشد ارتباط بین دو مرحله پدیده گسسته خواهد شد و در نتیجه انفصال مطلق پیش خواهد آمد و لذا باید برای حفظ هویت حرکت خاص، شرایط ثابت باشند تا بتوانند به پدیده و حرکت خاص آن تعیین ببخشند.

قسمتی از این مطلب یعنی این که باید شیء در طول حرکت خود خالی از وجه مشترک نباشد درست است اما این که تنها راه حل جهت‌رهایی از انفصال مطلق، ثبوت شرایط است، امر صحیحی نیست، زیرا که این حرف بدان معنی است که

همه اشیاء و پدیده‌ها هم به تبع شرایط ثابت‌شان، تغییر نکنند و حال آن‌که تغییر و تبدیل امری غیر قابل انکار است. البته در اینجا ممکن است این سؤال مطرح گردد که شرایط متغیر چگونه می‌تواند پیوند بین دو حالت پدیده را حفظ کند؟ در جواب باید گفت که چون شرایط هیچ‌گاه بی‌اثر نیست و پدیده همیشه متعلق به شرایطی است پس هرگاه پدیده‌ای بود برآیند آثاری است و هر چند شرایط خود در حال تغییر است اما همیشه در تغییرش نقطه اثر خاصی دارد بنابراین تغییر نقطه اثر هیچ‌گاه خالی از شرایط وقوع نمی‌یابد و این مطلب خود برای تمام کردن اجمالی وجه مشترک پدیده‌ها کافی است. اما تبیین این‌که چگونه شرایط متغیر از عهده چنین وظیفه‌ای بر می‌آید مطلبی است که در بررسی‌های آینده روشن خواهد شد.

۲- احتمالات مختلف پیرامون وجه اشتراک بودن شرایط

اکنون این سؤال پیش می‌آید که در تغییر شرایط وجه اشتراک چیست و به کجا باز می‌گردد؟ که در پاسخ به آن چند احتمال ممکن است مطرح گردد که به بررسی آن‌ها پرداخته می‌شود. البته روشن است که تفسیری که در مورد اختلاف و اشتراک در تغییر است می‌بایست قدرت تبیین اختلاف و اشتراک در پدیده‌های متغیر را نیز دارا باشد، لذا در بررسی این احتمالات به نمود آن‌ها در مسأله تغایر نیز اشاره می‌شود.

الف. احتمال اول: تفسیر مبتنی بر محتوایی ثابت

یک احتمال این است که مجموعه شرایط و پدیده، یک کل واحد را تشکیل می‌دهند که این کل واحد محتوایی ثابت دارد و آنچه در تغییر وقوع می‌یابد در کیفیت و ماهیت و شکل این محتواست ولی در هویت و کمیت و شخصیت آن

تغییر و تحولی به وجود نخواهد آمد و همین ثابت بودن اصل و ذات و جوهره پدیده‌هاست که حافظ ارتباط تغییرات آنان است و همچنین ارتباط تغایرها را هم حفظ می‌نماید یعنی همه یک چیزند فرضاً اگر آن کل را صد فرض کنیم وقتی نود شرایط است ده پدیده می‌باشد و وقتی هشتاد می‌شود پدیده بیست می‌گردد یعنی به هر حال درصد بودن صد تغییری داده نمی‌شود بلکه پراکندگی یا فشردگی و یا کیفیت آن تغییر می‌پذیرد. اصل بقاء ماده و انرژی مؤید این نظریه است، همیشه مقدار ثابتی ماده و انرژی وجود دارد، از هر کدام که کسر گردد به دیگری افزوده می‌شود، از شکسته شدن اتم، انرژی آزاد می‌گردد و تراکم شدید انرژی منجر به جرم می‌شود. بشر با رشد علم و تکنولوژی موفق به شکافتن بیشتر مواد شده و به شناخت جوهره ماده نزدیک‌تر می‌گردد. اگر برآیند هر شرایط یعنی پدیده تجزیه شود اتم حاصل می‌گردد و اتم نیز منجر به انرژی است. همه اشیاء به انرژی منتهی می‌شوند و ذرات انرژی همیشه در حال حرکتند و به یک حال نیستند و هر تجمع از این ذرات، کیفیتی از یک جوهره واحد است که آن جوهره واحد به صورت ذرات مختلف در می‌آید و این جوهره واحد همان ماده است که پاسخ به چیستی آن به عهده علم است و با توجه به پیشرفت علوم شناخت آن نیز تغییر کرده و نمی‌توان مفهوم ثابتی از آن داشت اما در هر حال یک واقعیت عینی است که در خارج وقوع دارد. در قدیم ماده را چیزی سخت می‌پنداشتند که بتواند به اجزاء بشمار تقسیم شود و برای این تقسیم سرانجام به مرحله‌ای قائل بودند که در آن جا دیگر اجزاء ماده تقسیم‌بردار نخواهند بود و این اجزاء لایتجزی را به همین خاطر اتم نامیدند با این تعبیر هر پدیده عبارت بود از تعدادی اتم، منتهی چون اتم‌ها با هم فرق دارند، اشیاء هم با یک‌دیگر متفاوت خواهند شد. این نظریه تا قرون وسطی باقی بود اما در

قرن نوزدهم پیشرفت و تکامل علوم به بشر فرصت داد تا نظریات دقیق و صریحی پیدا کرده و به کنه ماده بیشتر وقوف حاصل نماید و به این ترتیب اثبات شد که اتم متشکل از مرکزی است که سیارات ریزی در حال پراکندگی با بارهای الکتریکی اطراف آن در گردش است و در این حالت سختی و سستی هر چیزی بستگی به تراکم تعداد خاصی از اتم‌های آن دارد. ولی علم به این هم اکتفا نکرد، امروزه آخرین دستاوردهای علمی گویای این مطلب است که این ذرات و هر ذره دیگر قابلیت شکستن و تبدیل شدن به انرژی را دارند، اما مهم این است که اعم از این که ماده با اتم یا الکترون و پروتون و یا انرژی تفسیر شود، یک مسأله ثابت و لایتغیر است و آن وجود ماده به عنوان جوهره وجودی عالم است که همه خواص و ویژگی‌ها بدان باز می‌گردد و خود این ماده چند خصلت ثابت و غیر قابل تغییر دارد:

اولا ماده در زمان و مکان وجود دارد یعنی ماده وجودی ذهنی نیست و موجود خارج از زمان همان قدر فرض نادرستی است که موجود خارج از مکان. حالت و شکل اصلی موجودات همان مکان و زمان است.

ثانیا ماده در حرکت است که این نیز به وسیله علوم جدید اثبات شده است و می‌رساند که ماده قابلیت حرکت دارد و جهان جز ماده متحرک چیز دیگری نیست و این ماده متحرک نمی‌تواند جز در مکان و زمان حرکت کند و بواسطه همین حرکت است که ماده به شکل‌های مختلف در می‌آید.

ثالثا ماده یا جوهره وجودی عالم دارای خاصیت جاذبه است چراکه این ذرات بیشمار به هم پیوسته که بواسطه حرکت ماده حاصل شده‌اند توسط وجود جاذبه خاصی که بین آن‌هاست به هم پیوسته می‌شوند و عناصر یا اتم‌ها را به وجود می‌آورند و وجود اتم‌های فشرده و در هم ریخته که توسط علوم اثبات شده است

خود دلیل بر وجود این جاذبه است.

رابعا ویژگی دیگر ماده حرارت می باشد چرا که از ترکیب عناصر و اتم‌ها بواسطه حرارت و انفصال است که انواع بشمار اجسام مرکبه پیدا می شود و به این ترتیب همه پدیده‌های متغایر در نهایت چیزی نیستند جز مجموعه‌ای از انرژی که با تراکم کمتر و یا بیشتر اشکال مختلف را یافته‌اند در هست مثل بیابان‌های شنی که شن سیال در آن جا هست و ذرات شن با هم تفاوتی ندارند اما به تبع تراکم آن‌ها دشت یا تپه به وجود می آید.

بر اساس این احتمال تغییر و تغایر و تعین مفهوم خاصی می یابد و مبتنی بر قواعد خاصی تفسیر و تبیین می گردد: اولین قاعده ثابت بودن آن جوهره سیال است و بر این اساس نه آن جوهره معدوم می شود و نه این که آغازی دارد و نه به جوهره دیگری بدل می شود. اما پدیده‌های به وجود آمده از این جوهره هیچ گاه نمی توانند به صورت فعلی باقی بمانند مسأله تغییر و تحولات امری قطعی و غیر قابل انکار است و هیچ چیز مطلق که تابع شرایط نبوده بلکه ثابت باشد وجود ندارد، همه چیز اشکالی متوالی و حالاتی است که می شوند و می گذرند و تنها چیزی که ثابت و لا یتغیر است خود مسأله تغییر و تحول است و هرگاه تحولی حاصل شود لزوماً تحول دیگری را به دنبال خواهد داشت. دومین قاعده همبستگی اشیاء است اگر یک سیب مورد بررسی قرار گیرد و سؤال شود که سیب از کجاست؟ پاسخ داده می شود که میوه درخت است و اگر سؤال شود درخت از کجاست؟ گفته می شود از سیب است سببی بر زمین می افتد و روی خاک متلاشی می شود دانه آن در دل خاک قرار می گیرد و از آن جوانه‌ای می روید یعنی بررسی سیب مسأله را به مطالعه خاک و آب و شرایطی که دانه اجازه نشو و نما در آن را پیدا

می‌کند می‌کشاند و از این طریق همبستگی پدیده‌ها روشن می‌شود. بنابراین در مطالعه یک جریان و حرکت، شرایطی مطرح می‌شود که آن چیز را به وجود آورده است و به این ترتیب یک رشته حرکات بارز می‌شود که تأثیر همه چیز را بر همه چیز تأیید و ثابت می‌کند و در نتیجه معلوم می‌گردد که سبب تنها حاصل یک درخت نیست بلکه میوه تمام دستگاه طبیعت است یعنی همه اشیاء متصوره به عنوان شرایط دست به دست هم داده و در یک نقطه خاصی برآیندی داده‌اند که همین میوه درخت سبب است و لذا است که می‌توان گفت تعین یک پدیده منوط به سایر پدیده‌هاست.

قاعده سوم در رابطه با علت تغییر است. وقتی همه جهان از یک جوهره ثابت به نام ماده درست شده است و همه خصلت‌ها به این ماده بازگشت می‌نمایند در نتیجه می‌توان گفت ماده بی‌نهایت خصلت دارد و چون چیزی غیر مادی نمی‌توان یافت لذا علت تغییر و حرکت نیز می‌بایست به درون همین ماده بازگردد پس باید گفت ماده دارای بی‌نهایت خصلت درونی است که در هر شرایطی یکی از این‌ها بارز می‌شود لذا باید در درون هر پدیده خصلت‌های متغییری وجود داشته باشد که با هم در حال ستیز باشند و در هر شرایطی یکی غلبه کرده و ظاهر شود، بنابراین هر گاه ماده در شکلی ظاهر می‌شود در درونش علاوه بر این که نیرویی اثباتی در جهت نگهداری وضعیت موجود وجود دارد نیرویی نیز در جهت نفی این شکل هست که در اثر این جنگ، ماده به شکلی دیگر در می‌آید.

قاعده چهارم در رابطه با مکانیزم تغییر است، برای شکسته شدن یک شکل و پدیدار شدن شکل دیگر می‌بایست شرایط این تغییر و تحول آماده باشد لذا ابتدا تغییرات فقط تغییرات کمی است و کم آن قدر افزایش می‌یابد تا این که ظرفیت

تحمل این شکل خاص تمام می‌گردد و در این موقع به یک باره تحولی به وقوع می‌پیوندد و کیفیت تعویض می‌شود یعنی کیفیتی از بین می‌رود و کیفیت دیگری جای آن را می‌گیرد. تحقیقات علمی در پدیده‌ها هم نشان می‌دهد که تغییرات همیشه مداوم نیست بلکه در لحظه معینی به یک تغییر تند و ناگهانی مبدل می‌شود، تغییرات یک چیز تا آن جا که طبیعت آن تغییر نیافته باشد، تغییرات کمی است ولی چنان چه تغییر ادامه یابد، تحولی بوقوع پیوسته و پدیده‌ای دیگر جانشین پدیده اول می‌شود در حالی که هر دو در مادی بودن و جوهره‌ای مادی داشتن مشترکند، تغییرات دمای آب از یک درجه تا نود و نه درجه کمی و بیشتر یا کمتر از آن مترادف پیدایش شیء دیگری است.

با توجه به مطالب گذشته اگر کل تاریخ مدنظر قرار گیرد، در یک رتبه به نظر می‌رسد که این انسان است که تاریخ را می‌سازد، یعنی هر کس با روشی که در پیش می‌گیرد و با خواست‌های خود به سوی هدفی مخصوص پیش می‌رود ظهور همین خواست‌ها و میل‌های متعدد و گوناگون پس از حرکت به جهات مختلف مشی تاریخ را به وجود می‌آورد لذا ابتدا به نظر می‌رسد روند تاریخ را افکار و امیال انسان‌ها می‌سازد، ولی باید توجه کرد که اهرم‌هایی به نوبه خود به طور مستقیم افکار و عاطفه یا انعکاس انسان را معلوم می‌کند و این‌ها قوای محرکه تاریخ هستند، یعنی سؤال می‌شود چرا این فکر به ذهن می‌رسد و آن دیگری نه؟ مسلم پاسخ به شرایط زندگی باز می‌گردد، یعنی هر آن چه انسان را برانگیزد ناچار بایستی به مغز رسیده باشد. منتهی شکلی که آن امر در مغز پیدا می‌کند بیش از هر چیز بسته به شرایط زندگی است. بدین ترتیب وقتی که افکار انعکاس امور و موجودات است باید دید که انسان در کجاست تا فهمید افکارش چیست؟ پس انسان اجتماع را

نمی‌سازد و وجودی غیر از اجتماع ندارد بلکه وجودی اجتماعی است و وجود اجتماعی به وسیله شرایط زندگانی که در اجتماع انسانی مطرح است مشخص و شناخته می‌شود یعنی این شرایط است که شخصیت و وجدان و افکار و آمال افراد را می‌سازد و نه بر عکس. انسان موجد تاریخ است، عمل او بر حسب میلش صورت می‌گیرد و این میل ناشی از افکار او و افکارش هم زاده شرایط مادی زندگی است.

بنابراین با توجه به آن‌چه گذشت می‌توان گفت بر اساس این احتمال تغییر و تغایر و وجه اشتراک به صورت زیر خواهد بود:

علت تغایر کیفیات به تراکم کمتر و یا تراکم بیشتر ماده یا انرژی باز می‌گردد مثلاً در یک جا جمع و تراکم زیاد است و خاصیت سختی مثل الماس بروز می‌کند و در جایی دیگر که تراکم کمتر یافت می‌شود خاصیت مثلاً هوا پدیدار می‌شود یعنی اشیاء و پدیده‌ها چیزی جز اشکال مختلف ماده و انرژی نیستند و لذا خاصیتی را که دارند الزاماً باید منسوب به انرژی باشد و از آن‌جا که هر چه مطرح شود چیزی جز کیفیتی از انرژی نیست باید همه خواص ممکنه در انرژی و ماده باشد چرا که باید توجه داشت در شکل‌های مختلفی که انرژی به خود می‌گیرد نه خاصیتی به آن اضافه می‌شود و نه چیزی از آن کم می‌گردد بلکه ماده و انرژی همه خواص را در خود دارند منتها این پدیده‌ها و شکل‌های مختلف تجلی گاه خواص انرژی است. اگر ماده و انرژی بخواهد جدیداً خاصیتی را به دست آورد و یا از دست بدهد تغییر یافته است و چون تغییر جوهره عالم محال است پس این فرض واقعی نیست.

تغییراتی که در جهان وجود دارد هم تنها از زاویه آن جوهره است که قابل تفسیر است. هر تغییر چیزی جز حالی به حالی شدن انرژی نیست، یعنی با توجه به

این که تغییر یعنی توالی دو کیفیت، و با توجه به این که کیفیات فقط از نظر کمیت انرژی با هم اختلاف دارند و تغییر هم چیزی جز کم و زیاد شدن غلظت انرژی در یک نقطه خاص نیست و لذا وقتی یک شیء از حالتی به حالت دیگر تبدیل می شود لزوماً یا مقداری از انرژی خود را از دست می دهد و یا مقداری انرژی به دست می آورد و ظاهراً چیز دیگری می شود و از آن جا که انرژی همه خواص ممکنه را دارد و این خواص در انرژی مکنون و مخفی است هر گاه به واسطه تغییر شرایط، تغییر خصلت یا تغییر کیفیتی مشاهده شود، در حقیقت یکی از خواص ماده متناسب با شرایط از درون آن به صورت شکل جدیدی متبلور شده و کمیت دیگری از انرژی را در خود جای می دهد و به این ترتیب تغییر عبارت می شود از زیر و رو شدن و چرخش خاصیت و به بیان دیگر بارز شدن یک خاصیت و مکنون شدن خاصیت دیگر در درون ماده. حال اگر با توجه به آشنایی اجمالی با این احتمال با اصل مطلب یعنی وجه اشتراک شرایط بازگشت شود از آن زاویه مطلب زیر به دست خواهد آمد:

اولاً، این که بعد از یک پدیده چه پدیده ای حاصل شود وابسته به این است که در کنار چه چیزی قرار گرفته باشد وقتی دو پدیده در کنار هم واقع می شوند با یک دیگر به تأثیر و تأثر می پردازند و رابطه تخریبی و بر ضد هم و در جهت نفی یک دیگر را به وجود می آورند (و الا اصلاً تغییری صورت نمی گیرد و هر چیز به شکل خود باقی خواهد ماند) مثلاً اگر آهن در کنار آب واقع شود طرفین در جهت نفی وضعیتی که دیگری دارد عمل می کنند و از مستحیل شدن آن ها فرضاً اکسید آهن به وجود می آید و علت عمل کردن هر کدام از آن دو هم عیناً دوئیت و رابطه تخریبی بین آن هاست که در درون هر کدام وجود دارد.

ثانیاً با توجه به این که هر کدام از این دو شکل (مثلاً آهن و اکسید) مربوط به محتوایی واحد ولی با کمیت متفاوت است در حقیقت یک چیز است که در حالت اول اثر آهن بودن را دارد و در حال دوم اثر اکسید را، و این همان انرژی و جوهره ثابت است که دو شکل و دو فرم را به خود گرفته است بنابراین دو خاصیت از یک جوهره است منتها در دو زمان. و با توجه به این که انرژی نه از بین می‌رود و نه کلاً افزوده می‌گردد و به هیچ وجه قابل اعدام نیست، خصلت اول (آهن اگر چه اکنون نیست اما اعدام نگردیده است بلکه مکنون شده و به همین خاطر هم در شرایط مساعد دو مرتبه بروز می‌نماید.

ثالثاً این جوهره یا این ماده و انرژی امری سیال است به این ترتیب آن چیزی که رابط و وجه مشترک شرایط می‌باشد، همین هستی سیال است و رمز سیال بودنش هم همین می‌باشد چرا که در غیر این صورت منجر به انفصال مطلق می‌گردد که این امری محال است بنابراین هر چند که شرایط هم در حال تغییر است ولی در نهایت همه آن‌ها به یک محتوای سیال باز می‌گردند که حرکت و اتصال و در نتیجه بودن و شدن منوط به آن است چه این که هر پدیده‌ای محصور و متعین به آن می‌باشد یعنی یک جوهره و هستی سیال است که در فرم‌های مختلف در سیلان می‌باشد و همه خواص هم منتسب به آن است و چون همه خواص در آن واحد ممتنع است که ظاهر شود باید بعضی از خواص ظاهر شوند و مرتباً بعضی دیگر آن را بشکنند تا دیگر خصال هم بتوانند ظاهر گردند درست همان گونه که در برخورد آب و آهن یعنی در شرایط خاص اکسید آهن بروز می‌کند و نقش شرایط در این جا به عنوان بروز دهنده اثر خاص کاملاً مشهود است اگر به جای آب یا آهن پدیده‌های دیگری قرار می‌گرفت نتیجه‌ای دیگر داشت.

ب. احتمال دوم: تفسیر مبتنی بر بعد پدیده بودن زمان

گفته شد که در تغییر پدیده شرایط وجه مشترک واقع می شود زیرا تعیین پدیده منوط به شرایط است و سپس روشن گردید که شرایط نیز می بایست متغیر باشد و بحث بر سر وجه مشترک در تغییر شرایط بود، احتمال دوم در این رابطه این است که زمان بعد شرایط دانسته شود یعنی شرایط با تغییراتش یک چیز باشد به گونه ای که در عین وحدت کثرت و در عین کثرت دارای وحدت باشد در این حالت هر پدیده نیز به عنوان برآیند شرایط همراه با حرکت خاصی خواهد بود و حرکت آمیخته با آن و ذاتی آن می گردد و در این حالت وقتی گفته می شود پدیده ها متغیرند حرکت به صورت یک امر پیوسته و ممتد با همه مراتب تغییرش یعنی با همه کثرت ها و متغایرین متوالیش عجین با شرایط بوده سپس از آن جا به پدیده هم سرایت می نماید و لذا هر پدیده هویتی ترکیبی گونه می یابد که اجزاء آن پراکنده ولی ممتد و گسترده و مرتبط در زمان و مکان، و به عبارتی دیگر ممتد در شرایط زمانی و مکانی می باشند که در آن دیروز و امروز به عنوان آغاز و انجام یا دو نقطه مجزای از بقیه امتداد نیست بلکه انتزاعی است اما انتزاعی که ریشه در واقعیات دارد و به همین ترتیب گستردگی شرایط پیرامون یک مکان خاص معنا می یابد یعنی این طرف و آن طرف مربوط به یک وضعیت است. بنابراین با وجود این که شرایط تغییر می کند از آن جا که زمان و مکان بعد آن است هیچ گاه بین مراحل مختلف تغییر انفصال واقع نمی شود و در نتیجه برآیند شرایط یعنی پدیده نیز که خود خصلت خاصی است در عین حالی که تغییر می کند منجر به انفصال نمی شود چرا که آن نیز امری ممتد خواهد بود.

بر اساس این احتمال چون گسستگی بین شرایط نیست احتیاجی هم به وجه

اشتراک نمی باشد زیرا که هر شرایطی خود مابین شرایطی دیگر است و در درون خود دوئیت و اشتراک را با هم دارد.

ج. احتمال سوم: تفسیر مبتنی بر نسبی بودن شرایط و پدیده
احتمال سوم بدین نحو است که تقسیم بندی پدیده و شرایط نسبی است یعنی هر شرایط خود پدیده ای است نسبت به شرایط شامل تر و یا اثر شرایط شامل تر است و هر پدیده خود شرایطی برای اجزاء و یا پدیده های تحت شمولش، زیرا اصولاً هر شرایط چیزی نیست جز یک مجموعه و یا یک ترکیب و بر همین اساس، هر چقدر هم که شرایط تقسیم گردد باز هم قابلیت تقسیم پذیری خود را دارد و در نتیجه آن چه که حقیقت دارد تنها مجموعه و کل است و نه اجزاء. یعنی پدیده به عنوان یک کل چیزی جز برآیند شرایط نیست مجموعه ای از آثار است و هر جزئی که در این شرایط قرار گرفته خاصیتی که دارد و هویتی که منسوب به اوست نمی تواند مستقل باشد بلکه اجزاء یک کل است که اگر آن کل نباشد دیگر جزئی هم مطرح نخواهد بود به عبارت دیگر هویت اجزاء و خصلتی که دارند منوط به این است که مربوط به کدام کل و یا در کدام شرایط باشند. آن چه حقیقت دارد و اصل است خود مجموعه و کل می باشد و اگر هم صحبت از اجزایی و خواص آن ها می شود در حقیقت توجه به همان کل می شود و به اعتبار آن است که قسمتی از آن به عنوان جزء مطرح می گردد. و لذا می توان گفت از آن جا که پدیده تابع شرایط است در تغییر یک پدیده، شرایط وجه اشتراک واقع می شود و در تغییر این شرایط، شرایط مرتبه بالاتر است که اشتراک را به عهده دارد. به عبارت دیگر با توجه به این که هر پدیده به تبع آثاری متعین می شود و در حقیقت چیزی جز مجموعه و برآیندی از آثار

نیست. اگر خود آثار متعدد و شرایط و یا هرکلی مورد دقت قرار گیرد خود پدیده‌ای است در دل شرایط دیگر و به نوبه خود تحت یک کل یا مجموعه و شرایط و آثار شامل‌تری متعین می‌گردد و هویتی که دارد منوط به آن مجموعه شامل‌تر است و این بدان معنی می‌باشد که کل و جزء بودن امری نسبی است و هر چیز در یک رتبه جزء مجموعه‌ای است و در رتبه دیگر خود شامل بر اجزایی است و لذا وجه اشتراک در تغییر هر مجموعه شرایط بالاتر است و به همین ترتیب اگر با توجه به نسبی بودن کل و جزء، هویت هر پدیده منوط به شرایط شامل باشد این سیر سرانجام باید به یک کل نهایی و یا شرایط نهایی منتهی گردد که آن دیگر تابع آثار، کل و یا مجموعه و شرایط دیگری نباشد بلکه مستقل و وابسته به خود باشد چراکه اگر این شامل و مشمولی در جایی ختم نشود، بدان معنی است که هیچ پایگاه ثابتی نباشد و اثر از جایی نشأت نگرفته باشد.

بنابراین همه اشیاء و پدیده‌ها در نهایت به یک کل نهایی باز می‌گردند و در حقیقت می‌توان چنین گفت که چیزی هم جز این کل وجود ندارد و همه پدیده‌ها خصلت و هویت خود را از آن دارند درست مانند بدن انسان که یک چیز و یک کل بیشتر نیست و هر جزء در رابطه با آن است که خصلت و هویت خاصی دارد، چشم جدای از بدن چیزی نیست، دست جدای از بدن قدرت و خصلت و اثری ندارد و اگر هم گفته شود که بالاخره چیزی است و مثلا وزنی و رنگی و حجمی و... دارد آن‌ها هم به خاطر بودن در مجموعه دیگر است و اما آن خواصی را که مربوط به دست می‌باشد را ندارد یعنی دیگر دست نیست چیز دیگری است زیرا عضو مجموعه‌ای دیگری می‌باشد. بر اساس این احتمال تاریخ چیزی نیست جز همان کل نهایی که ثابت و لا یتغیر است و لذا تغییر و تغایری هم که مطرح می‌شود اموری

انتزاعی از آن کل می‌باشند زیرا اجزاء جدای از آن کل نه تنها هویتی و خصلتی ندارند بلکه نیستند منتهی وقتی از رتبه امور متغایر و در درون مجموعه به پدیده‌ها نگریسته می‌شود همه با هم متفاوتند ولی زمانی که از رتبه آن کل نهایی پدیده‌ها ملاحظه شوند تفاوتی با هم ندارند و همه پیوسته و یکپارچه هستند. از آن موضع تغییر یعنی توجه به دو نقطه متوالی بر روی آن کل و تغایر یعنی توجه به دو نقطه هم‌جوار که بر آن کل نهایی واقع است ولی جدای از آن وجودی ندارند.

مبتنی بر این احمال هرگونه اثر و یا خصلت که به پدیده‌ای منسوب شود منوط به شرایط و از شرایط است وضعیت زمان و مکان پدیده نیز چنین است. همان‌گونه که زمان و مکان چیز جدا و منفصل از پدیده‌ها نیست، آن را از درون هر پدیده و متعلق ذاتی آن نیز نمی‌توان دانست بلکه زمان و مکان هر کیفیت ناشی از شرایط و محیط است و به همان وسیله نیز تعریف می‌گردد. اگر سؤال شود حسن کجاست؟ نمی‌توان مکان او را به خود برگرداند و تعریف نمود و لذا وقتی گفته می‌شود او در خانه است یعنی مکانش به خارج از خودش تعریف می‌شود و نه به داخل آن و اگر در مورد مکان خانه سؤال شود در آن‌جا نیز وضع به همین منوال است. و مکان خانه توسط کوچه یا خیابان تعریف می‌شود که آنان نیز در شرایط شامل تری مکان می‌یابند.

زمان پدیده نیز در شرایط متعین می‌شود. همان‌گونه که اگر سؤال شود این خانه کی ساخته شده است؟ در پاسخ نمی‌توان زمان را به داخل خود پدیده کشید و تعریف نمود بلکه توسط شرایط بیرونی تعریف می‌شود و مثلاً یا گفته می‌شود قبل از این مدرسه و بعد از آن فروشگاه ساخته شده است و یا با زمان زمین معین شده و گفته می‌شود در سال فلان ساخته شده و یا گفته می‌شود هنگامی که حسن دو ساله

بود این بنا ساخته شده که به هر حال زمان پدیده نیز توسط شرایط متعین می‌گردد. بنابراین هیچ‌گاه یک پدیده نمی‌تواند در دو شرایط باشد زیرا پدیده برآیند شرایط است و دو شرایط مسلماً دو اثر و دو برآیند خواهند داشت و یک شرایط نمی‌تواند دو پدیده را بپذیرد زیرا هر شرایطی اثر و برآیند خاصی خواهد داشت لذا درباره تغییر می‌توان چنین گفت که اگر پدیده‌ای از شرایطی به شرایط دیگر برده شود نه تنها برخلاف آنچه طرفداران اصالت شیء می‌پندارند ثابت نخواهد بود بلکه هیچ‌گونه جزء و یا بعد و فصل مشترکی با پدیده بعدی هم نخواهد داشت مگر آن که خود تغییر شرایط دارای فصل مشترکی باشد که در این صورت به همان نسبت که شرایط فصل مشترک داشته باشد در تغییر پدیده نیز فصل مشترک و یا جزء و عنصر مشترک ملاحظه خواهد شد زیرا پدیده چیزی جز برآیند شرایط نیست. پس اگر کلیه آثار عوض شوند برآیند آنان نیز عوض می‌شود و اگر از مجموعه آثار فقط چند اثر عوض شود به همان نسبت که در آثار تغییر به وجود آمده برآیند نیز تغییر می‌کند و به همان میزان که شرایط و یا آثار ثابت است در تغییر پدیده و یا برآیند فصل مشترک را می‌توان ملاحظه نمود.

- بررسی سازگاری یا عدم سازگاری احتمالات مختلف با مقدمات

حال پس از ملاحظه اجمالی احتمالات مذکور می‌بایست دید که کدام یک از آنها با مقدمات سازگار است. برای این منظور نکته اساسی که در مقدمات مورد تأکید واقع شده بود تکرار می‌گردد تا در بررسی مد نظر قرار بگیرد و آن عبارت است از این که "در تعین یک پدیده تنها و تنها شرایط مؤثر است و پدیده در این رابطه چیزی از خود ندارد زیرا که برآیند آثار است."

الف: بررسی احتمال اول

آنچه در احتمال اول اصل قرار گرفته شده و بر آن اساس وجه اشتراک تفسیر می‌گردد مسأله محتوا داشتن پدیده‌هاست، بدین گونه که گفته می‌شود پدیده‌ها همه دارای محتوای خاصی مثلا انرژی هستند و حاصل تراکم کم‌تر و یا بیش‌تر آن می‌باشند و این چیزی نیست جز همان خمیره‌ای که اصالت شیء عنوان می‌نمود منتهی به زبان دیگر و در قالب لفظی دیگر مطرح می‌شود یعنی در احتمال اول سعی بر این است که پدیده‌ها با توجه به محتوای درونی شان و قواعدی خاصی در همین مورد تبیین و تفسیر شوند. اما اعم از این که آن قواعد و قوانین، صحیح باشند یا غلط و با مقدمات سازگار باشند یا آن را نقض کنند، یک مسأله باقی است و آن این است که این احتمال در نهایت یک محتوای خاص را برای پدیده‌ها اصل می‌داند و مسلم است که چنین مطلبی با مقدمات ناسازگار است چرا که این حرف بدان معنی است که در تعین یک پدیده و این که چه خصلتی داشته باشد محتوای درونی خود پدیده اصل است در حالی که مقدمات علت را به بیرون از پدیده می‌کشاند و شرایط را علت این مسأله معرفی می‌کند لذا فقط با توجه به این تناقض مهم می‌توان احتمال اول را مردود دانست ولو این که این احتمال اشکالات دیگری نیز دارد:

اگر همه تفسیرها و تغایرها به یک محتوای ثابت باز می‌گردد تغایر و تغییر چگونه قابل توجیه خواهد بود؟ یعنی اگر اختلاف نیز خود از همان اشتراک است پس تفاوت در چیست؟ آیا می‌توان اختلاف کم را مطرح نمود؟ به این صورت که کمیت‌های مختلف آن جوهره یا انرژی پدیده‌های مختلف است؟ در این صورت چه چیز معین می‌کند که این کمیت از انرژی در اینجا و آن کمیت در آنجا باشد؟ آیا چیزی که اختصاص کمیت‌ها به اوست آن هم خود کمیتی از انرژی است؟ چه چیز

فاصل بین کمیت‌های مختلف انرژی است و آن‌ها را از یک‌دیگر جدا کرده سبب اختلاف است؟ چه چیز باعث می‌گردد که کمیتی از انرژی تغییر کند یعنی از پدیده‌ای انرژی کم شود و به پدیده دیگر افزوده گردد؟ آیا اگر همه این مسائل به انرژی بازگردانده شود تکرار سؤال را پیش می‌آورد؟ آیا در نهایت منجر به این مطلب نمی‌گردد که تغییر و تغایر نفی شود و همه چیز یک کیفیت بسیط یکپارچه بدون تغییر و تغایر باشد؟ وقتی ادعا می‌شود ماده در حرکت است این حرکت چه معنایی دارد؟ آیا ماده در چیز دیگر یا نسبت به چیز دیگری حرکت می‌کند؟ آن چیز غیر مادی چیست؟ و چگونه با این احتمال سازگار است؟ در صورت وجود چنین چیزی رابطه آن با ماده چگونه است، کدام یک اثرگذار و کدام یک اثرپذیرند؟ اگر گفته می‌شود ماده در تغییر دائمی است اما در کل کیفیت و کمیت آن ثابت است پس چه چیز آن تغییر می‌نماید؟ و اگر کمیت و یا کیفیت آن متغیر است سؤال دو مرتبه تکرار می‌گردد که وجه مشترک در این حرکت خاص چیست و...؟ اگر همه چیز ماده است و یا انرژی است جاذبه بین چه چیزی است؟ جاذبه طرفین می‌خواهد اگر هر دو طرف آن کاملاً یک چیز است جاذبه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ و اگر مختلفند کدام یک ماده است و آن دیگری چیست؟ حرارت که به عنوان یک ویژگی مطرح شده است چیست؟ آیا آن هم است، یا خصلت ماده است؟ اگر خصلتی از ماده است یعنی ماده دارای این اثر است تا اثرپذیری نباشد اثر داری چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ و اگر در کنار ماده چیز دیگری است که با هم تأثیر و تأثر دارند همان سئوالات قبل در مورد آن چیز غیر مادی هم تکرار می‌شود.

در این احتمال ادعا شده است که هر پدیده برآیند همه پدیده‌های دیگر است

چنانچه این مطلب برای تمام پدیده‌ها تکرار گردد هر یک برآیند سایرین می‌شوند حال یا این پدیده‌ها خصلت و چیزی هم از خود دارند هر یک در این صورت مطلب فوق نقض می‌شود چرا که در تعین پدیده آن چیزی که خودش دارد هم مؤثر خواهد بود. و یا فقط برآیند سایرین هستند که چون بقیه نیز وضعی چنین دارند یک کل بزرگ از صفرها تشکیل می‌شود و در این حالت همه هیچند و برآیند آن‌ها نیز هیچ خواهد بود یعنی کلی است میان تهی که در راه چیزی وجود ندارد همان طور که خود هم هیچ است و به فرض هم که چیزی بودند برآیند نمی‌تواند هم عرض مؤلفه‌های خود واقع شده و با آنان ترکیب گردد و برآیند دیگری بدهد. اگر علت تغییر اختلاف درونی است طبق این احتمال بی‌نهایت خصلت در دورن ماده وجود دارد علت بروز خصلت جدید از ماده چیست؟ همه خصلت که همیشه در درون آن وجود دارد چرا یکی بارز است و دیگری پنهان؟ اگر به خاطر شرایط است که شرایط نیز وضعیتی چنین دارند و در خاص بودن خود آنان هم عیناً همین سئوالات تکرار می‌شود.

تغییر کمی و کیفی و تحول در حرکت هم همان انفصال مطلق است که در بحث حرکت مفصلاً بررسی و رد شد و در آخر می‌توان گفت که بر تفسیر مادی کردن ادراک اشکالات زیادی وارد است که در موضع مناسب بررسی خواهد شد و حداقل مطلب این است که در این وضع و با تکیه بر این مقدمات نمی‌توان مادی بودن ادراک را اثبات کرد.

ب: بررسی احتمال دوم

احتمال دوم نیز با مقدمات ناسازگار است چرا که زمان را بعد شرایط دانستن بدین معنا خواهد بود که شرایط با تغییراتش یک چیز باشد یعنی در عین وحدت، کثرت

داشته باشد و در این حال هم جزء و هم کل هر دو موضعیت می‌یابند و هر دو دارای اثر خاص مخصوص به خود خواهند بود در نتیجه پدیده هم صرفاً معلول شرایط نخواهد بود بلکه با شرایط تأثیر و تأثر خواهد داشت و در حقیقت بدان معنی است که هر پدیده اگر چه محصور شرایطی است ولی در عین حال خودش هم باید چیزی از آن خود داشته باشد تا بتواند زمان و حرکت خاص خود را دارا باشد یعنی یک پدیده صرفاً بیرونی نیست بلکه درونی هم خواهد داشت. یک حفره میان سایر اشیاء نیست که برآیند آنان واقع شود و به وسیله آثار آنان برگردد بلکه در عین تأثیر و تأثر با سایرین هویت و محدوده و اثری مخصوص به خود خواهد داشت.

ج: بررسی احتمال سوم

با توجه به این که مقدمات شرایط را اصل و علت پدیده معرفی می‌کند تنها احتمال سازگار با این مقدمات احتمال سوم است که در آن جا علت شرایط به شرایط بالاتر بازگردانده می‌شود یعنی در اینجا برعکس اصالت شیء که محتوی را اصل قرار می‌دهد آن چیزی که اصالت دارد خارج شیء و پدیده است و این اصالت شرایط تا نهایی‌ترین شرایط که کل تاریخ است ادامه می‌یابد و هر پدیده در رابطه با آن کل است که تعیین دارد و خصوصیت هر پدیده منوط به تاریخ بوده و با توجه به آن کل است که معنا و مفهوم می‌یابد.

- اثبات اصالت شرایط توسط علوم مختلف

البته اصالت شرایط مطلبی نیست که احتیاج به استدلال پیچیده فلسفی و منطقی داشته باشد بلکه واقعیت و همه علوم بر صدق این مطلب گواهی می‌دهند. وقتی

یک مقدار آب در درجه حرارت و فشار معمولی باشد حجم خاص وزن خاص و سایر خصوصیات خاصی خواهد داشت ولی چنانچه حرارت یا فشار محیط تغییر پذیرد آثار آب نیز عوض شده بدل به خصلتی دیگر می‌گردد و این عمل تا آنجا ادامه دارد که وقتی تغییر حرارت یا فشار به حد خاصی رسید آن قدر خصلت عوض شده است که دیگر نام آب را بر کیفیت حاضر نمی‌توان اطلاق کرد. به طور کلی حجم یک جسم جامد یا مایع یا گاز بستگی به شرایط محیط یعنی درجه حرارت و فشار هوا و یا اطراف دارد و در حقیقت حجم ماده تابع از درجه حرارت و فشار و تعداد ملکول‌هاست و اصطلاح ریاضی که این تابعیت را توجیه می‌نماید، رابطه یا معادله "حالت" نام داشته و به این صورت نمایش داده می‌شود $(P \text{ و } N \text{ و } V = F(T$ که در حالت جامد یا مایع، به صورت یک معادله جبری پیچیده است و بر حسب ماده یا جسم مورد نظر، شکل مخصوص و منحصر به خود پیدا می‌کند ولی در حالت گازی که ساده‌ترین حالت ماده است، انرژی جنبشی ملکول‌های گاز خیلی بیشتر از نیروی جاذبه بین ملکولی بوده و در نتیجه می‌توان ملکول‌های را آزاد پنداشت، در این مورد معادله حالت تقریباً شکل ثابت و عمومی دارد و لذا این معادله برای همه گازها یکی است. در این جا ممکن است این سؤال پیش بیاید که اگر حجم یک جسم صرفاً تابع همین چند عامل است پس چگونه می‌توان تعین یک پدیده را تابع مطلق شرایط دانست؟ مگر ابعاد دیگر محیط جزء شرایط نیستند، پس چگونه در کیفیت حجم پدیده‌ها مؤثر نمی‌باشند؟ پاسخ چنین است، اگر خوب توجه شود این فرمول در واقع مدعی آن نیست که شرایط محدود به همین چند پارامتر است بلکه مجموعه تأثیرات محیط را به صورت خلاصه در قالب چند پارامتر که به صورت مستقیم و نزدیک‌تری در تعین حجم پدیده مؤثرند بیان داشته

است چراکه واضح است همان طور که حجم تابع فشار و درجه حرارت می باشد، مقدار درجه حرارت و فشار نیز ثابت نبوده و خود تابع شرایط خاص محیط است برای مثال روشن است که کیفیت رنگ پدیده در میزان گرماگیری با انعکاس نور و گرمای آن مؤثر است و به عنوان عامل مؤثر در حجم ذکر نشده است زیرا تأثیر آن به صورت غیر مستقیم در قالب بیان تأثیر دما بر حجم مستتر است.

معمولاً آنچه به عنوان عامل جوشش و تبخیر اجسام دانسته می شود بالا رفتن دمای آن ها است لکن باید توجه داشت که اولاً بالا رفتن دمای مایع منوط به عوامل و شرایطی است و هیچ گاه مایع به خودی خود گرم نمی شود لذا ضرورتاً تحت تأثیر عامل گرم کننده ای می باشد که فراهم شدن آن عامل یا عوامل نیز خود منوط به وجود عوامل و شرایط خاص دیگری است بدین ترتیب آنچه که علت تبخیر و جوشش یک مایع در هر مکانی است همان مجموعه شرایط حاکم بر آن می باشد برای مثال اگر در آزمایشگاه مایعی با حرارت شعله ناشی از سوختن یک چراغ الکلی گرم می شود نباید فراموش نمود که تعیین هر یک اجزاء چراغ و همچنین خود شعله منوط به شرایط خاص محیط است اگر اکسیژن در محیط آزمایشگاه نباشد، اگر چسبندگی لازم بین ملکول های شیشه چراغ نباشد، اگر فتیله چراغ الکلی بسرعت بسوزد اگر الکل موجود در چراغ تحت فشار خاص محیط نباشد و اگر هزاران عامل دیگر، در بین نباشد آن مایع گرم نخواهد شد. و در ثانی نقطه جوش یک مایع با تغییر فشار خارجی هم در ربط و با تغییر آن تغییر می کند.

توضیحاتی که در زمینه تأثیر شرایط در یک تغییر خاص و پیوستگی یک عامل تغیر با کلیه عوامل گسترده در کل هستی مطرح شد در تمام موارد قابل تعمیم است. با افزایش دمای فلزات مقاومت آن ها در برابر جریان الکتریسته افزایش

می‌یابد. وجود ناخالصی‌ها هر چقدر هم مقدار آن‌ها کم باشد سبب کم شدن مقاومت نیمه هادی می‌شود مثلاً وجود یک اتم آنتیموان در مقابل 10^8 اتم ژریمیم سبب می‌شود که مقاومت ژریمیم از ۴۷ اهم به ۰.۳۵ اهم برسد، هرگاه در یک سیستم تعادلی، یکی از عوامل مؤثر در تعادل مانند غلظت یا حرارت تغییر کند سیستم در جهت مخالف با این تغییر پیش می‌رود، و... مثال‌های تجربی فوق از دو جهت مورد توجه است اول آن که نشان می‌دهند چگونه با تغییر شرایط تعین و آثار کیفیات دگرگون می‌گردد و دوم از آن جهت که توجه شود همان طور که برای هر یک از تغییرات، شرایط خاصی لازم است برای پدیدار شدن همان شرایط خاص نیز که در واقع تغییری مقدم بر تغییر اول است نیز شرایطی خاص ضروری است و دامنه شرایط تو در تو و پیچ در پیچ تا آنجا ادامه دارد که کل جهان را می‌پوشاند و در آن جاست که باید اعتراف نمود در واقع هر تغییر جزئی در هر گوشه جهان منوط به تغییر خاصی در کل مجموعه می‌باشد.

اصالت شرایط را نه تنها در علوم تجربی بلکه در بیولوژی، حیوان‌شناسی انسان‌شناسی و سایر علوم می‌توان یافت. امروزه علمای حیوان‌شناسی تردیدی ندارند که وضع ساختمان وجودی موجود زنده متناسب با احتیاجات اوست و مسلم است که تغییر احتیاجات موجب تغییر در این ساختمان از لحاظ تجهیزات حیاتی می‌شود و این تغییر تجهیزات همواره متناسب با رفع نیازمندی‌های حیاتی است به طوری که همین موضوع امکان ادامه حیات موجودات را فراهم نموده است. در این زمینه توجه به نظریات دو شخصیت معروف یعنی لامارک و داروین ضروری است.

با نگرشی اجمالی بر مجموعه کتب و مقالات و نظریات علمای علم

انسان‌شناسی آن‌چه به وضوح خود را می‌نماید این است که در تمام موارد تحقیقات انسان‌شناسی هرگز انسان تنها به عنوان موجودی زنده (بیولوژیک و فیزیولوژیک) جدا از فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی در نظر گرفته نمی‌شود بلکه آدمی نخست همانند محصول روابط اجتماعی معین منظور می‌گردد و سپس با توجه به تمام شرایط محیط اجتماعی و موقعیت اقتصادی مطالعات انسان‌شناسی ادامه می‌یابد.

آشنایان با علم روان‌شناسی و پیشرفت‌های آن در یک قرن اخیر به خوبی از این مسأله آگاهند که دانشمندان نشان داده‌اند، هرگونه فعالیت نفسانی بازتابی از شرایط است، اعمال نفسانی پیچیده و مرکب مانند فکر اراده، هیجانات بازتاب‌های مغز است. در نتیجه تحقیقات پر ارزش محققان این علم این مسأله مسلم گردیده است که تأثیرات از طرف جهان خارج بر روی اعضای حسی یا روی مغز است که امکان فعالیت نفسانی را به وجود می‌آورد. در اثر شرایطی که برای بشر در نتیجه کار و فعالیت‌های اجتماعی او فراهم شده است نه تنها استعداد فکری او نیرو گرفته است بلکه نیاز مبرم به تشریک مساعی و انتقال تصورات و تفکرات خویش موضوع تکلم را نیز که خود جهش بزرگ در تکامل انسانی بوده پیش آورده است به طور کلی اصل انطباق و به عبارت بهتر تبعیت موجود زنده از محیط خود امروزه یک اصل علمی پذیرفته شده است و این انطباق گاهی پنهان از شعور و گاهی آشکار واقع می‌گردد و از دیدگاه روانشناسان دو قرن اخیر شؤونات مختلف روانی همچون احساسات قلبی و ملکات اخلاقی و عواطف و تمایلات درونی محکوم این اصل می‌باشد.

صرف پیدایش جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته تحقیقی علمی خود دلیلی بر درستی و گسترش نظریه اصالت شرایط است، چرا که اگر رشته‌های مختلف علوم

انسانی و علوم اجتماعی هر یک به بررسی پاره‌ای از عوامل تعین شخصیت اعضا و نهادهای اجتماعی می‌پردازند، جامعه‌شناسی سعی بر آن دارد که با مددگیری از سایر علوم اجتماعی همان مسائلی را که هر یک از آنها به صورت جداگانه مورد دقت قرار می‌دهند از مقطع وسیع‌تر و از کانون علایقی که اختصاصاً انتخاب شده‌اند به یک‌دیگر پیوند داده و مورد بررسی و تحلیل قرار دهد و از این طریق است که جامعه‌شناسی توان آن را می‌یابد تا تغییر و تحولات جوامع مختلف را و به تبع آن تغییر و تحولات نهادهای مختلف هر جامعه را کشف و علل آنها را ارائه دهد اگر جامعه دارای هویتی ممتاز از اجزاء نبود هیچ‌گاه علمی به عنوان جامعه‌شناسی پدید نمی‌آمد تا به دنبال کشف قانون‌مندی‌های آن باشد. در واقع نفس وجود جامعه و هویت آن از مصادیق بارز اصالت کل یا اصالت شرایط است. همان‌گونه که آب دارای خواصی ممتاز از خواص دو گاز هیدروژن و اکسیژن است جامعه نیز چنین است هر چند که به نظر می‌رسد که آب از دو جزء هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده است ولی حقیقت این است که نه تنها خواص آب با خواص اکسیژن و هیدروژن مشابهتی ندارد بلکه با پیوند خوردن آن دو بین ملکول‌های هیدروژن و اکسیژن قبل از پیوند و بعد از آن تفاوت فاحشی وجود دارد به عبارت دیگر نه تنها وجود همین کل جدید با خصلت نوین مربوط به خود نمایانگر اصالت شرایط است بلکه اگر اصرار بر این باشد که هر چند به صورت انتزاعی هم که شده ذکر از اجزاء به میان آمد، در آن صورت باید گفت همان اجزاء نیز قبل و بعد از ترکیب یکسان نیستند و یک کیفیت ندارند و خصوصیت و آثار آنها متفاوت است. حال همین اصل در مورد جامعه‌شناسی نیز کاربرد دارد که این ترکیب خاص یعنی اجتماع از پدیده‌های جدیدی بیرون می‌آید که با پدیده‌هایی که در شعورهای فردی

به وقوع می‌پیوندد فرق دارد و ناچار باید پذیرفت که این وقایع خاص در خود جامعه که آن‌ها را ایجاد کرده است وجود دارد و نه در اجزاء آن یعنی متعلق به اعضاء جامعه نیست.

بنابراین جامعه از دیدگاه اصالت شرایط همچون مرکبات شیمیایی، مرکبی حقیقی است و هویتی خاص و مستقل دارد و آن‌چه به عنوان اجزاء آن مرکب تلقی می‌گردند تنها در صورتی می‌توانند تغییر کنند که آن کل مرکب تغییر نماید.

معمولاً پیرامون موضوع تاریخ سه نحوه بحث مطرح است اول وقایع نگاری دوم تحلیل وقایع و سوم فلسفه تاریخ، در اینجا اگر فلسفه تاریخ به صورت صحیح مورد توجه قرار گیرد شمولیت نظریه اصالت شرایط روشن‌تر خواهد شد البته در اینجا نیز آن‌چه به عنوان موضوع اصلی مورد توجه قرار می‌گیرد همان موضوع جنجال‌برانگیز قوای محرکه تاریخ می‌باشد. چه کسی و چه چیزی جهت حرکت تاریخ را معین می‌نماید؟ آیا سنت حاکم بر تاریخ آن است که شرایط مادی و اقتصادی هر جامعه مسیر حرکت آن را تعیین نماید؟ آیا شرایط فرهنگی جهت دهنده مسیر حرکت جوامع است؟ آیا سازندگان تاریخ نخبگان، نوایغ و رهبران زنده و تیزهوش هستند؟ اصالت شرایط تأثیر هیچ‌یک از این عوامل را در تعیین جهت مسیر و حرکت تاریخ نفی نمی‌کند زیرا در حقیقت جهان یک کل واحد است که همه این عوامل پاره‌ای از آن کل محسوب می‌شوند و تعیین هر کدام تابع تعیین کل است. اگر فرهنگ یک ملت دگرگون می‌شود جدای از دگرگونی کل شرایط اعم از سیاسی و اقتصادی و... نیست اگر حکومتی عوض می‌شود و رژیم سیاسی متحول می‌گردد مستقل از شرایط فرهنگی و اقتصادی و به طور کلی شرایط عمومی جامعه از ابعاد مختلف از جمله از شرایط طبیعی و جغرافیایی تجزیه پذیر نیست. آن‌چه همه صاحب نظران به دنبال بیان آن هستند ضرورت شرایط خاصی برای تحول و

حرکت اجتماع و تاریخ است، بعضی شرایط خاص مادی و اقتصادی بعضی شرایط خاص سیاسی و بعضی شرایط خاص فرهنگی را شرط لازم برای حرکت و انقلاب می‌دانند و در این میان نیز گروهی حرکت تاریخ را منوط به وجود رهبران و متفکرین و مخترعین و نوایغ می‌دانند، اما هیئت‌ها نیز در واقع شرایطی که به واسطه آن جامعه حرکت کرده و تاریخ ورق خورده است را بیان می‌کنند. زیرا آن‌چه که شخصیت‌ها را از دیگران ممتاز کرده است افکاری می‌باشد که از مغز آن‌ها تراوش نموده است و اگر توجه شود که چرا این افکار خاص و سرنوشت‌ساز تنها به مغز این شخص یا آن شخص خاصی رسیده است در واقع محرک اصلی کشف شده است. اگر خوب دقت شود اختلاف افکار و اختلاف سطح اندیشه افراد بستگی به دو عامل اساسی دارد که در واقع هر دو محصول یک امر جامعند تفاوت اول در قدرت مغز و قوه اندیشه به عنوان ابزار درک و فهم است که ناشی از اختلاف شرایط تاریخی از بعد نحوه پرورش طبیعی و اجتماعی اشخاص می‌باشد و عامل دوم شرایط موجود اجتماعی فرهنگی، اقتصادی، سیاسی است. هرآن‌چه انسان را بر انگیزد ناچار بایستی به مغز رسیده باشد منتها شکلی که آن امر در مغز پیدا می‌کند بیش از هر چیز بسته به شرایط زندگی است. افکار انعکاس شرایط هستند، مقاصدی هم که در نهاد افکار وجود دارد انعکاس همان امور است لذا باید گفت افکار هرکس بسته به شرایط و موقعیتی که در آن قرار دارد تفاوت پیدا می‌کند تفکر در یک خانه مجلل شهری با تفکر در یک آلونک روستایی متفاوت است. وجود اجتماعی اشخاص است که وجدان و تفکر آنان را می‌سازد البته منظور از شرایط اجتماعی صرفاً شرایط اقتصادی نیست لکن از آن‌جا که تغییر شرایط اقتصادی و تأثیر آن برای اذهان مأنوس‌تر است به عنوان مثال ذکر گردیده است.

همان‌گونه که ملاحظه شد علوم گواه این مطلبند که اصالت با شرایط است و

اصولا خود سازمان علوم و تقسیمات آن نیز نمودی دیگر از این واقعیت است. پیشرفت سریع علوم در رشته‌های مختلف و تداخل و تأثیر متقابل شاخه‌های علوم جدید آن چنان است که تشخیص حدود آنان کاری مشکل است و تقریباً غیر ممکن است که پهنه‌ای از علم را مثلاً به عنوان محدوده علم شیمی معرفی نمود. امروزه نه تنها موضوع‌های مختلف علمی با یک‌دیگر تداخل کرده‌اند، بلکه می‌توان گفت مفاهیم و روش‌ها نیز کاربردی همگانی یافته‌اند و اکنون بسیاری از علوم و فنون از در هم آمیختگی و آمیزش دو یا چند علم پدید آمده‌اند همچنان که به طور طبیعی علمی به عنوان حلقه واسطه دو علم پدیدار شده‌اند. در این رابطه از بیوشیمی که علمی است مرکب از شیمی و بیولوژی می‌توان نام برد همچنین در بسیاری از فنون همچون پزشکی و مهندسی شاخه‌های جدید و پیوندهای جدید ملاحظه می‌شود و حتی مهندسی و پزشکی نیز در جاهایی به یک‌دیگر پیوند خورده حلال مسائلی می‌گردند و در حقیقت این ابعاد غیر قابل تفکیک عینی موضوعات است که ضرورت پیدایش علوم واسطه‌ای را ایجاب می‌کند و موجب تداخل مسائل علوم در یک‌دیگر می‌گردد.

پس در یک جمع‌بندی ساده می‌توان گفت علم و عینیت هر دو معترف به اصالت شرایطند.

مبحث سوم: بررسی آثار و لوازم اصالت شرایط

- اصالت شرایط یعنی اثرپذیری صرف و لازمه این مطلب

همان گونه که اصالت شیء مبین اثرگذاری صرف اشیاء بود و تنها نیمی از مطلب را می‌دید اصالت شرایط نیز تنها طرف دیگر مطلب را دیده همه چیز را فقط اثرپذیر می‌پندارد و بدین معناست که هر چگونگی از خود چیزی ندارد مگر آن چه که

شرایط ایجاب می‌کند چرا که کیفیت به خودی خود هویتی ندارد. حال اگر این مطلب به همه اشیاء تعمیم داده شود و همه آن‌ها اثرپذیر باشند، اثرگذاری و اثرپذیری نفی خواهد شد در حالی که این مسأله امری غیر قابل انکار است.

این که شرایط در نحوه تعین کیفیات و آثار مختلف نقش کامل و تام داشته باشد، بدین معناست که کیفیت یا اثر در چگونگی تعین خویش هیچ نحوه دخالت و تأثیری نداشته باشد و این مسأله چگونه می‌تواند صحیح بوده و عملی باشد؟ آیا می‌توان کیفیت یا اثری را بدون هیچ گونه خصوصیت و تکلیف و تعین قبلی در خارج فرض نمود تا مدعی شد که شرایط - که همان آثار مختلف کیفیات محیط هستند - بر آن اثر گذاشته و آن را به تبع خود متکیف و متعین نمایند؟ آیا اگر آن اثر یا خصلت به نوبه خود هم چنان که آثار محیط بر آن مؤثرند، بر محیط اثری هر چند مختصر و کم داشته باشد و یا تا حدودی در برابر تأثیرات محیط مقاومت کند، در این صورت آیا خود نیز در کیفیت تعین خویش نقشی هر چند مختصر و کم داشته باشد و یا تا حدودی در برابر تأثیرات محیط مقاومت کند، در این صورت آیا خود نیز در کیفیت تعین خویش هر چند اندک نخواهد داشت؟ آیا این که یک اثر خاص دقیقاً به همان خصلت و کیفیتی که بر شیء وارد می‌شود از آن دریافت نمی‌گردد، خود دلیل بر مقاومت شیء نیست؟ آیا همان آثار و کیفیاتی هم که شرایط کنونی به سبب وجود آن‌ها فراهم شده است نیز لزوماً به همین نحو نیستند؟ و آیا لازم نمی‌آید که هیچ کدام دارای اثر و خصلتی نباشند؟ و بدین ترتیب آیا مجموعه‌ای از کیفیات لاکیف و یا آثار بدون خصوصیت و یا کل میان تهی تشکیل نخواهد شد؟ شاید معتقدین به اصالت شرایط برای فرار از این بن‌بست بگویند: "تفکیک خصوصیت از کیفیت یا اثر امری غیر ممکن و محال است و اصالت شرایط نیز

چنین ادعایی ندارد و زمانی که گفته می‌شود شرایط در تعیین یک کیفیت اصل است نه به این معنی است که شرایط کیفیت یا اثر بی کیفیت را تعیین بخشیده و متکیف می‌نمایند بلکه این گونه است که اصل وجود و کیفیت هر شیء تابع و منتجه تأثیر شرایط و محیط است به عبارت دیگر هر کیفیت منتجه اصطکاک آثار و ترکیب کیفیاتی است که تحت عنوان شرایط از آن‌ها گفت و گو می‌شود و لذا منتجه کیفیتی متغایر با کیفیات دیگر خواهد بود که حقیقتاً نیز تحت تأثیر شرایط متعین شده است.

اما این پاسخ نیز نمی‌تواند مسأله را حل نماید زیرا در بررسی رابطه کیفیت با کیفیاتی که از منتج شده است نسبت به رابطه کیفیاتی که کیفیت منتجه را نتیجه داده‌اند تغایر جایگاه منتجه با دیگر کیفیات فراهم کننده شرایط مشخصی خواهد شد. با توجه به این که کیفیت منتجه اثر کل مجموعه‌ای است که اجزاء "حقیقی یا اعتباری" آن همان کیفیاتی هستند که شرایط به توسط آن‌ها فراهم آمده است لذا اگر قرار باشد این کیفیت هم چون یکی از اجزای شرایط تلقی شود در آن صورت تک تک کیفیات مختلف به مثابه منتجه و اثر کل شرایط خواهند بود در حالی که یک کل واحدی نمی‌تواند در آن واحد دارای چندین منتجه و اثر مختلف باشد و در ثانی معلوم نیست که این کل واحد آثار مختلف خودش را بر چه چیزی می‌گذارد؟ آیا اثرپذیر هم خود آن کل واحد است؟ اگر اثرپذیر کل دیگری است رابطه آن دو بر اساس اصالت شرایط چگونه توجیه می‌شود؟ از طرف دیگر یا بنا بر یک تحلیل وجود کیفیت منتجه، مشروط به وجود شرایط است که در این صورت با توجه به این که شرایط چیزی جز مجموع کیفیات دیگر که وجود هر یک از آن کیفیات به نوبه خود تابع وجود شرایط دیگری می‌باشد نیست، خود این کیفیت منتجه هم جزء

شرایط برای تعین شرایط خود است و بدین ترتیب وجود هر کیفیت منوط به وجود کیفیت‌های دیگر خواهد بود، در حالی که کیفیت‌های دیگری موجود نیست زیرا وجود آن‌ها نیز تابع وجود همین کیفیت است و در نتیجه مجموعه کیفیات مجموعه تهی خواهد بود و به عبارت دیگر در حقیقت مجموعه‌ای وجود نخواهد داشت. بر اساس تحلیلی دیگر و شاید نزدیک‌تر به مقدمات اصالت شرایط هم هر پدیده خود پدیده‌ای است از شرایط بالاتر که در این حال نیز یا برای این سلسله نسبی پدیده و شرایط انجامی نیست که در این صورت حداقل شناخت پدیده و شرایط محال خواهد بود و بالاتر این که چنین سلسله‌ای قابل وقوع نیز نخواهد داشت چون برآیند بی‌نهایت پدیده‌ای محدود خواهد شد و محدود مرز بی‌نهایت را مشخص خواهد کرد که خلاف معنای بی‌نهایت است.

البته شاید تصور شود مجموعه پدیده و شرایط به بی‌نهایت هم کشیده نشوند به یک صورت ممکن است فرض وجود پیدا کند آن هم بدین ترتیب که کل کیفیات و به عبارت دیگر کل مرکب هم زمان و دفعتاً موجود شوند اما پاسخ این موضوع کاملاً روشن است زیرا با فرض اصالت شرایط هیچ یک از کیفیات مختلف از خود چیزی ندارند تا بتوانند در موجودیت کیفیت‌های دیگر شریک باشند و انگهی اگر دفعتاً به وجود آیند به معنی آن است که علت هیچ کدام از کیفیت‌ها، کیفیت‌های دیگر نبوده‌اند بلکه علت وجود همه آن‌ها مستقیماً امری دیگری بوده و در نتیجه تأثیر کیفیات مختلف در تعین یک کیفیت تنها در صورتی میسر است که هر کدام از آن کیفیات اثر و موجودیت خاصی از خود داشته باشند. بنابراین مطلق کردن تأثیر شرایط در تعین کیفیات امر صحیحی نیست چه این که فرض آن منجر به تهی شدن مجموعه کیفیات و به عبارت دیگر نفی وجود کیفیات می‌گردد. لذا باید گفت

کیفیت خود نیز خالی از محتوی و اثر نبوده و در تعیین خویش نقش دارد. چنانچه اگر به مصادیق مختلفی که پیش از این برای تبیین تأثیر شرایط در تعیین کیفیات و اثبات اصالت شرایط ارائه گردید توجه شود به خوبی می توان دریافت که به موازات تأثیر شرایط محیط در تعیین کیفیت، خود کیفیت نیز در چگونگی تعیین جدید خویش نقش دارد و حتی به نوبه خود با تأثیر بر محیط خویش در تغییر شرایط تعیین جدید کیفیات دیگر مؤثر واقع می گردد مثلاً اگر گفته می شود تغییر شرایط محیط از جهت دما بر حجم کیفیات تأثیر می گذارد سخنی صحیح و به جاست ولی اگر دقت شود تأثیر تغییر دما بر حجم کیفیات مختلف یکسان نمی باشد گازها با افزایش دما بیش از مایعات و مایعات بیش از جامدات منبسط می گردند و حتی میزان افزایش حجم همه جامدات یا همه مایعات نیز به یک اندازه نمی باشد. آیا اگر کیفیات صرفاً تابع شرایط و محیط بودند زمانی که در شرایط یکسان قرار می گرفتند همگی نمی بایست مبدل به یک کیفیت مشابه گردند و فرضاً با افزایش دما در یک اتاق همه اشیاء داخل آن به یک اندازه افزایش حجم پیدا کنند؟ البته ممکن است گفته شود فراهم نمودن شرایط دقیقاً مساوی برای دو کیفیت امری غیر ممکن است در پاسخ باید گفت یا به تعداد پدیده ها، شرایط مختلف که هیچ گونه وجه مشترکی ندارند وجود دارد که در این صورت جدای از این که منجر به انفصال مطلق می گردد حداقل مطلب این است که شناخت نیز محال می شود و فرضاً نمی توان گفت آب در کنار آتش بخار می دهد زیرا به تعداد آب ها و به تعداد آتش ها شرایط مختلف بدون اشتراک است و یا این که در عین اختلاف وجه مشترکی نیز هست پس اگر دو شرایط تقریباً مساوی فراهم گردد پاسخی تقریباً مساوی نیز باید حاصل گردد نه این که کیفیتی در کنار آتش فروزان شده و کیفیت دیگر در کنار آتش نه تنها نسوزد بلکه آتش را نیز خاموش نماید این مطلب هم در امور تجربی و هم در علوم انسانی

صادق است، آب و الکل در شرایط تقریباً مساوی هر دو با هم منجمد نمی‌شوند، قدرت هدایت الکتریکی کربن و مس در شرایط مساوی یکسان نیست، همه انسان‌ها مسائل ریاضی را یکسان فرا نمی‌گیرند هر چند در شرایط مشترک و مشابه آموزشی قرار گرفته باشند. البته چنان‌چه این امور از همه جهت مساوی بود دلیلی بر متغایر بودن کیفیات نبود زیرا تغایر کیفیات به دلیل تغایر آثار آن‌هاست و زمانی که اثر کیفیات مختلف یکسان باشد و همه در شرایط مساوی، یکسان باشند دیگر جایی برای تغایر باقی نمی‌ماند. همچنین باید متذکر شد که آن‌چه اصالت شرایط به عنوان اثبات خود از علوم می‌گیرد متکی بر یک مغالطه است چه این که قبل از شناسایی، اصالت شرایط اصل گرفته شده و سپس از حاصل آن تأییدیه گرفته می‌شود ممکن است در رابطه با این که هر کیفیت در هر مقطع و شرایط زمانی و مکانی - عملاً دارای خصلت و اثری است که در برابر تأثیرات محیط مقاومت کرده و در نتیجه اصطکاک با شرایط، هم خود تغییر کرده و در شکلی جدید متعین می‌شود و هم شرایط را تحت تأثیر خود قرار داده و به شکلی دیگر در می‌آورند، چنین گفته می‌شود که "از آن جهت اصالت با شرایط است که همین مقدار و یا همین کیفیت، خصلت و اثری را که هر شیء از خود دارد ناشی از تأثیرات اشیاء مختلف دیگر در طول تاریخ گذشته است زیرا مسلماً این شیء همیشه به این شکل نبوده است چنان‌چه به این شکل نیز باقی نخواهد ماند بلکه قبل از این در طول زمان تعینات متوالی مختلفی داشته است و نهایتاً در اثر تأثیرات تدریجی محیط کیفیت فعلی را پیدا نموده است و از این رو اگر کیفیات کنونی دارای آن‌چنان اثری هستند که در کنار شرایط موجود، خود نیز در کیفیت تعیین جدید خویش مؤثرند از آن‌جاکه هویت و اثر فعلی خود را مدیون شرایط تاریخی گذشته‌اند بنابراین در واقع این شرایط است که در تعیین کیفیات مختلف اصالت دارد منتها شرایط به دو شکل مؤثر

واقع می‌گردد به شکل مستقیم و به شکل غیر مستقیم، مستقیم که همان تأثیر شرایط موجود بر کیفیات حاضر است و شکل غیرمستقیم اثری است که شرایط تاریخی گذشته در قالب کیفیت موجود بر شرایط کنونی و در نتیجه تعیین این کیفیت می‌گذارند، لذا هرآنچه هست ناشی از با دقتی مختصر بر این پاسخ می‌توان دریافت که این نحوه پاسخ‌گویی در حقیقت فرار از مطلب و کشاندن بن بست به یک مرحله عقب‌تر است زیرا آن‌چه در مورد تهی شدن مجموعه با نفی اثر کیفیت گذشت خاص یک مقطع از زمان نیست بلکه در طول تاریخ تغییر و تحولات پدیده‌ها عین همین مطلب صادق است و اصولاً اگر از شرایط کنون و شرایط گذشته و یا کیفیت کنونی و کیفیات گذشته سخن گفته می‌شود نه بدین معنی است که شرایطی ثابت در کنار کیفیتی ثابت فرض شود و آن‌گاه آن شرایط و کیفیت را نسبت به شرایط و کیفیتی ثابت بر آن مقایسه کرده اولی را گذشته و دومی را آینده دانست بلکه کلیه شرایط و کیفیات در حال تغییر مستمر هستند و زمانی که از شرایط کیفیات فعلی و یا آتی سخن گفته می‌شود در واقع دو امتداد متوالی پیوسته با هم مقایسه شده‌اند. بنابراین تحلیلی که در مورد تهی شدن مجموعه با پذیرفتن نظریه اصالت شرایط انجام گرفت محدود به یک قطعه از امتداد زمان نیست بلکه چون صادق بر امتداد است قابل دربرگرفتن امتداد طولانی تاریخ نیز می‌باشد و به همین دلیل می‌توان گفت بر اساس اصالت شرایط کل تاریخ نیز تهی و بی‌محتوا می‌گردد. با توجه به مطالب قبل می‌توان گفت هر چه در طول تاریخ گذشته کیفیات سیر شود کیفیاتی ملاحظه می‌گردند که هر یک از خود اثری دارند و هیچ یک تابع محض دیگران نیستند لذا اگر تاریخ دارای ابتدا و مبدأ است باید گفت کیفیات ابتدایی و اولیه تاریخ هیچ یک تابع مطلق شرایط اولیه نبوده‌اند، زیرا در غیر این صورت مجموعه اولی تهی خواهد شد و اگر تاریخ ابتدایی نداشته باشد علاوه بر آن‌چه قبلاً

گفته شد که بی نهایت دانستن این سیر حداقل شناخت و بالاتر از آن تعین کیفیات محدود را ممتنع می سازد، باید گفت تا هر جا شرایط گذشته رجوع شود هیچ کیفیتی نمی تواند تابع محض شرایط باشد بلکه از خود هم اثر و خصلتی دارد. همچنین می توان گفت اگر همه کیفیات جهان متحرک و متغیرند و حرکت بدون اختلاف پتانسیل محال است هر کیفیت، تعین فعلی خویش را در اصطکاک با کل تاریخ گذشته و آینده خواهد داشت یعنی تا از گذشته فشاری و از آینده کششی نباشد کیفیت حرکتی نخواهد داشت علاوه بر این که ثبوت و سکون کیفیت محال است که این خود به این معناست که در هر کیفیت هر چند واحد زمانی کوچک باشد گذشته و آینده ای حضور دارد لذا اگر تعین تنها منوط به شرایط می بود کل تاریخ از گذشته تا آینده و از آغاز تا انجام یک مجموعه میان تهی خواهد شد. یا به عبارت دیگر کل تاریخ هیچ خواهد بود.

تهی شدن کیفیت از محتوا در نظریه اصالت شرایط شامل کلیه خصال و آثار و ابعاد پدیده می گردد مثل تحلیل آن از زمان و مکان که این دو بعد هر کیفیت منوط به شرایط یا به عبارت دیگر منوط به سایر کیفیات می گردد مثلا مکان حسن، خانه دانسته می شود و مکان خانه به خیابان یا کیفیت دیگری تعریف می گردد و در اینجا همان اشکال اصلی اصالت شرایط تکرار می گردد که اگر خانه خود هویتی و فی الجملة مکانیتی نداشته باشد حسن نمی تواند در آن واقع شود پس هم حسن و هم خانه و هم سایر کیفیات می بایست از بعد مکان گستردگی خاصی داشته باشند تا بتوان مکان یکی را با توجه به مکان دیگری تعیین نمود البته روشن است که چون تمیز در سنجش حاصل می گردد و لازمه سنجش تغایر است مکان و زمان و یا هر خصلت دیگر یک کیفیت را تنها از طریق مقایسه و سنجش با سایر کیفیات می توان

شناخت و این مطلب دلیل بر بی خصلتی کیفیت نیست چه این که اگر کیفیت خصلتی نداشت و مابین خصلت هر کیفیت با سایر کیفیات ربط و نسبیته حقیقی برقرار نبود می‌بایست خصلت هر کیفیت به اعتبار و دلخواه انسان قابل تعریف و تعیین باشد و درست از همان شرایطی که کیفیت دارای خصلتی خاص است بتوان آن خصلت را از او سلب و خصلتی مغایر و متناقض با آن خصلت را به آن کیفیت منسوب نمود که این هم عبارت دیگر نفی تغییر و تغایر می‌باشد.

اصالت شرایط عاجز از تفسیر وجه اشتراک

اصالت شرایط از تفسیر وجه اشتراک نیز عاجز است زیرا در ابتدا وجه اشتراک پدیده را شرایط معرفی می‌کند درحالی که علت پدیده را نیز شرایط می‌داند لذا تغییر پدیده منوط به تغییر شرایط است سپس شرایط اول را نیز پدیده‌ای در دل شرایط بالاتر می‌داند و این مراتب را تا کل نهایی ادامه می‌دهد و در آن جا به ناگاه قانون استدلال عوض می‌شود و دیگر نمی‌گوید که چون پدیده حرکت و تغییر دارد علت آن نیز که شرایط است می‌بایست متغیر باشد بلکه آن کل نهایی ثابت فرض می‌شود و معلوم نیست چگونه این علت ثابت و یا این مجموعه آثار ثابت، معلول متغیر و یا برآیند آثار متغیر دارد و روشن نیست که چگونه رابطه یک به یک علت و معلول و یا آثار و برآیند آنان از بین می‌رود اگر هم گفته شود که علت تغییر امر دیگری است این فرض نیز خلاف اصالت شرایط است قبلا نیز مشخص شد که فرض بی‌نهایت مراتب برای سلسله پدیده و شرایط، محلی نداشته و اشکالات غیر قابل حل ایجاد می‌نماید.

همچنین وقتی در آخر کار خصلت آخرین شرایط یا به عبارتی کل نهایی از خود

آن دانسته می شود خلاف مقدمات که خصلت را ناشی از شرایط می داند می باشد و در آن جا دیگر کیفیت اثرپذیر صرف نبوده بلکه همانند اصالت شیء، اثرگذار صرف می گردد.

و چنانچه آخرین شرایط متغیر فرض شود منجر به انفصال می گردد و مبتنی بر آن باید گفت هرگاه کیفیتی به شرایط جدید می رود چون شرایط کاملاً تغییر نموده است کیفیت نیز آن چنان متحول می گردد که با ماقبل خود هیچ گونه شباهت و اشتراکی نخواهد داشت و چنانچه آخرین شرایط ثابت باشد تغییر و تغایر نفی خواهد گردید زیرا به تبع ثبوت آن مراحل بعد نیز که معلول آن هستند می بایست ثابت باشند و ثبوت همه مراتب دلیل بر عدم تأثیر و تأثر یعنی عدم تغایر است و بساطت و یکسانی به بار می آورد، همان گونه که اصالت شرایط خود نیز در آخرین سخن ها بدان معترف است و تغایر را اعتباری دانسته کیفیات متغایر را نقاط مختلف یک کل ثابت بسیط می داند.

قسمت سوم: اصالت رابطه

مبحث اول: مقدمات

مطلب اول: مفهوم اجمالی شیء و شرایط (تعین)

تاکنون دو احتمال جهت تفسیر تغییر، تغایر، وجه اختلاف، وجه اشتراک و تعین بررسی گردید و هر دو به خاطر اشکالات و نقایصی که داشتند از تبیین مطلب برنیامدند. از دو دیدگاه قبلی تعینات گوناگون، مبتنی بر دو مفهوم شیء و شرایط مورد بررسی قرار گرفت. اما از آن جا که این دو احتمال مفهوم شیء یا شرایط را با چنان تفسیری پشتوانه و مقدمه بحث خود قرار می دادند که در نهایت چیزی نبود

جز تکیه بر اتصال و یا انفصال مطلق، به ناچار در جریان تفسیر امور مختلف دچار عدم انسجام و تناقض گویی می شدند.

اصالت شیء با اصیل شمردن خود شیء و ذاتی دانستن خصال برای آن، در نهایت منجر به این می شد که کیفیات متفاوت صرفاً امری اثرپذیرند، و به همین خاطر از عهده تبیین نقش شرایط در تعیین یک کیفیت بر نمی آمد و در نتیجه ناگزیر می گردند ما بین شی و شرایط و محیطی که در آن بود بینونت حقیقی قائل شده و یا رابطه بین آن‌ها را امری اعتباری معرفی نماید

همین مطلب را اصالت شرایط به گونه‌ای دیگر و با رابطه‌ای معکوس ارائه نموده و خود را بطریقی دیگر درین بست قرار می داد به این نحو که تعیین یک کیفیت را صرفاً به تبع دیگر کیفیات می دانست و لذا در نهایت منجر به این می شد که بگوید کیفیت بما هو کیفیت، از خود هیچ نداشته و امری تهی است و هر آنچه هم بآن نسبت داده شود، به واسطه محیط و شرایطی می باشد که آن را دربرگرفته است. و چنین حرفی، بدان معنی است که یک کیفیت صرفاً قابلیت اثرپذیری داشته ولی از این که اثر بگذارد تهی دست و عاجز باشد. به همین دلیل، چنین احتمالی، از تبیین نقش یک شیء در تعیین خود و در نهایت از نقش آن در تعیین دیگران اظهار ناتوانی می نمود کما این که وقتی صحبت از کل و جزء و شیء و شرایط می شد، جزء را اعتباری و شیء را برآیند شرایط معرفی می کرد.

اما همان گونه که گذشت اثرگذاری و اثرپذیری، دو امری نیستند که بتوان یکی را بدون دیگری مطرح نمود، هر اثرپذیر از چیزی اثر می پذیرد و لذا اقرار به وجود آن، وجود اثرگذاری را اثبات می کند. و نیز بر عکس، اثرگذار دانستن چیزی لزوم اثرپذیر را می رساند و این دو با هم، از یک طرف نافی اصالت شیء و اصالت شرایط

و از طرف دیگر اثبات کننده تأثیر و تأثر دو جانبه شیء و شرایط می‌باشند. به عبارت دیگر نفی اصالت شیء و اصالت شرایط، عبارت الاخرای نفی اتصال و انفصال مطلق بین شیء و شرایط و یا بین یک کیفیت با بقیه کیفیات و در نتیجه اقرار به تأثیر و تأثر آن‌ها در رابطه با هم می‌باشد، پس اگر از این زاویه به امور متغایر توجه شود، هر کدام از آن‌ها به عنوان امری متکیف دارای تأثیر و تأثر با دیگران بوده و خصوصیت خاصی را داراست، و به بیان دیگر با سایر متغایرین حد و مرز خاصی داشته و از تعین خاصی برخوردار می‌باشد، و مسلم در چنین صورتی که هر چیز در حال تأثیر و تأثر با دیگران است، نمی‌توان مانند اصالت شیء و یا اصالت شرایط صرفاً با تکیه بر اثرپذیری و یا اثرگذاری، به تعین و علت آن پرداخت، چرا که با تکیه به هر کدام از این دو، قسمتی از مطلب نادیده گرفته می‌شود، در حالی که وقتی صحبت از تعین به میان می‌آید، اولین تصویری که از چنین مفهومی به ذهن متبادر می‌شود عبارت است از معین بود، حالت داشتن، کیفیت داشتن و این امر اعم از شیء و شرایط و به تبع آن اعم از اثرگذاری و یا اثرپذیری صرف است. بنابراین اگر به جای تکیه بر شیء، اثر، پدیده، شرایط و یا هر چیز دیگر بحث از تکلیف به میان آید و علت کیفیت و تعین آن محور بحث قرار گیرد نه تنها شامل بر هر دو محدوده اصالت شیء و شرایط می‌باشد، بلکه هر امر متغایر و هر اثرگذار و اثرپذیر و هر تأثیر و تأثیر را تحت پوشش خود قرار می‌دهد، اعم از این که این امر متغایر، ذهنی، عینی و یا غیره باشد، چرا که متغایر به هر حال خالی از کیفیت و چگونگی و تعین خاصی نیست، کما این که شیء، اثر، پدیده، شرایط و غیره که به نحوی در دو احتمال قبلی محور بحث بودند، خود نوعی چگونگی بوده و از این بعد تفاوتی با هم ندارند. ضرورت و اهمیت تکیه بر کیفیت، و نه، تکیه بر اثر، پدیده، شیء، شرایط و... از

آنجاست که هرگاه علتی برای تعیین کیفیت یافت شود، این علت امری است حاکم بر کیفیت و کیفیت عبارت است از "صرف چگونگی بدون ملاحظه موضوع خاص آن" و چگونگی یعنی گونه گونه بودن و گونه گونه بودن بیانگر خصوصیت خاص بوده و شامل بر هر خصلتی می باشد و اطلاق بر هر امر متغییری خواهد داشت و لذا بدین ترتیب هیچ امر متغایر و متکیفی یافت نمی شود مگر این که از موضع تعیین به آن امر برگردد. و چنین امری شمولیت تعیین و در نهایت هماهنگی تفسیر امور متغیر و متغایر را مشخص می نماید.

مطلب دوم: مفهوم اجمالی تأثیر و تأثر (رابطه)

نفی اثر پذیری و یا اثرگذاری صرف، به آن گونه که اصالت شیء و اصالت شرایط عنوان می نمودند، تأثیر و تأثر یک کیفیت را نسبت به دیگران و برعکس، اثبات می کند. اکنون باید دید که آیا چنین سلب و ایجابی به چه معناست و مبین و روشنگر چه مطالبی است؟ آیا این که اثرگذار، اثرپذیر هم باشد و یا اثرپذیر، اثرگذار هم باشد، در رابطه با تعیین خصوصیت چه لوازمی را در بردارد؟ آیا تأثیر و تأثر کیفیات، چه نقشی در تعیین یک خصلت خاص دارد؟ آیا خصوصیت خاص مبین چهره ای خاص از تأثیر و تأثر نیست؟ وقتی گفته می شود آب از خصلت اکسیدکنندگی، میعان، رطوبت، و... برخوردار است آیا توجه به هر کدام از این خصال، بیانگر نحوه خاصی از تأثیر و تأثر بین آب و دیگر کیفیت نیست؟

در اولین توجه به مفهوم تأثیر و تأثر وجود دو امر، غیر قابل انکار است، یکی، اثرگذار و دیگری اثرپذیر، نمی توان در جایی تأثیر و تأثر را قائل شد اما دوئیت و تغایر در آنجا راه نداشته باشد. مفهوم تأثیر و تأثر عجین با دوئیت است، یعنی مؤثر

غیر از متأثر و این هر دو نیز غیر از اثر هستند ولو این که از وجه اشتراک هم خالی نیستند، چرا که آن چه مسلم است این که دوئیت مبتنی بر انفصال مطلق محال می باشد زیرا انفصال مطلق یعنی جدایی، فاصله و خلاء مطلق بین اثرگذار و اثرپذیر و این چیزی نیست جز این که در نهایت به یکی از دو احتمال قبلی منتهی شده و نافی نیست جز این که در نهایت به یکی از دو احتمال قبلی منتهی شده و نافی هرگونه تأثیر و تأثر گردد. لذا هر جا تأثیر و تأثر مطرح باشد، به هر حال آن دو اگر چه نوعی تغایر، دوئیت و فصل دارند، اما فصل آن ها از اطلاق برخوردار نیست بلکه لزوماً کیفیتی از اتصال را هم می رساند و این امر بدان معناست که فاصل خود نوعی واصل است و این همان مفهومی است که در مباحث قبلی، تحت عنوان رابطه مطرح گردید. بنابراین تأثیر و تأثر عجین با رابطه است و پذیرش توأم تأثیر و تأثر تنها مبتنی بر رابطه میسور است و اصالت شیء و اصالت شرایط هم اگر در نهایت منجر به اثرپذیری و یا اثرگذاری صرف می شوند، به خاطر آن است که رابطه رانفی می کنند، بدین نحو که یا ما بین کیفیات قائل به انفصال مطلق شده، از این طریق نفی رابطه می کنند و یا کیفیات را آن چنان با یک دیگر متصل دانسته که با نفی تغایر امکان هرگونه رابطه را از موضوعیت می اندازند. چرا که رابطه امری محتاج طرفین است و با نبود تغایر محلی برای طرفین و رابطه آن ها نیست.

بدین ترتیب مشاهده می شود که با تجزیه و تحلیل مفهوم نهایی اصالت شیء و شرایط و نقض مبنایی آن ها، ضرورت توجه به رابطه و توجه به تعین، از آن موضع موضوعیت می یابد به گونه ای که عدم توجه به چنین امری، لزوماً در نهایت نفی هرگونه اثرگذاری و اثرپذیری را به دنبال خواهد داشت. در مورد رابطه و مفهوم آن، در مباحث قبل مفصلاً بحث شده است و در اینجا تنها به عنوان یادآوری می توان

چنین گفت که از تجزیه و تحلیل تغییر و نفی اتصال و انفصال مطلق و همچنین رد اتصال و انفصال نسبی اولین واجمالی‌ترین مفهوم از رابطه حاصل می‌گردد بر این اساس رابطه اتصال دهنده و در عین حال جداکننده حالات مختلف تغییر است لذا می‌بایست در زمان و مکان هر دو حالت حضور داشته و به عبارت دیگر زمان و مکانی گسترده از حالت اول تا حالت دوم داشته باشد، بنابراین خود شامل دوئیتی درونی خواهد بود همان‌گونه که با دوئیتی بیرونی سازگاری و تناسب دارد. با توجه به این نکات می‌توان گفت که هر حالت حرکت و یا هر مسیر تغییر و هر مقدار از این امتداد خود رابطه‌ای است که هم پذیرای دوئیت درونی است و هم رابط دوئیت بیرونی می‌باشد پس رابطه هم شامل دوئیت و هم طرفی از دوئیت و هم واصل و فاصل دوئیت است.

مسئله در تغایر نیز دقیقاً به همین صورت است هر دوئیتی محتاج وجه مشترک و در عین حال محتاج فصل خاص می‌باشد که اگر اختلافی نباشد دویی معناست و اگر هم اشتراکی نباشد جمع و در نتیجه باز هم دویی معناست. در تغایر نیز وجه مشترک ممتد در دوئیت می‌باشد بنابراین زمان و مکان هر دو را دارد و بر همین اساس خود وحدتی است که در درون و بیرون عجین با دوئیت می‌باشد لذا هر کیفیت خود رابطه‌ای است که همان اشتراک و اختلاف را در درون خود و با سایر کیفیات داراست. این مطلب در تعیین نیز بارز می‌باشد که تعیین، وجه مشترک و فاصلی است مابین دوئیت‌های درونی که وحدتی خاص دارند و با دوئیت‌های بیرونی که با این واحد در تأثیر و تأثرند بنابراین تنها بر اساس رابطه می‌توان تفسیری سازگار با تغایر و تغییر و تعیین از آن‌ها ارائه داد و تنها از این طریق است که مطلب به اتصال و انفصال مطلق و یا نسبی و یا به اصالت شیء و شرایط ختم نمی‌گردد. البته مفاهیم تعیین و رابطه انشاء الله در مباحث آینده توضیح بیشتری خواهد یافت.

مطلب سوم: مفهوم اجمالی تعین در رابطه

مفهوم تأثیر و تأثر و به تبع آن رابطه، به طور اجمال مورد بررسی قرار گرفت و مشخص گردید که تفسیر تعین یک کیفیت و یک خصوصیت ممکن نیست مگر با توجه به رابطه، چرا که اگر، همان گونه که گذشت، به مفهوم تعین دقت شود، چیزی نیست جز مشخص شدن وضعیت زمانی و مکانی کیفیات و حد و مرز آن‌ها نسبت به همدیگر، و مسلم است که داشتن چنین نگرشی از کیفیات جز با فرض این که آن‌ها همه در ارتباط با یک دیگر بوده و در تأثیر و تأثر با هم باشند میسر نخواهد بود. حال اگر از موضع رابطه به تعین پرداخته شود و کیفیات به عنوان اموری که بر هم تأثیر و تأثر دارند مد نظر قرار گیرند، حاصل این تأثیر و تأثر چه محدوده‌ای را برای طرفین ایجاد می‌کند؟ آیا تأثیر و تأثر خود مبین کیفیتی خاص نیست؟ در این صورت آیا علت تعین نباید شامل بر آن هم باشد؟ اگر کیفیتی بر کیفیت دیگر اثر می‌گذارد، آیا محدوده اثر، جدای از محدوده خود کیفیت است؟ آیا اثر نیز به عنوان امری متغایر دارای جایگاه - زمان و مکان - خاصی بوده و جایگاه اثر جدای از جایگاه کیفیت است؟ در بحث تغییر روشن شد که حالات تغییر با یک دیگر رابطه دارند، آیا نباید این رابطه در زمان و مکان و در هر دو حالت حضور داشته باشد؟ آیا حالاتی که در تغییر مطرح است خود نیز در درون خود دوئیتی را نمی‌پذیرند و طرفینی ندارند؟ و نیز آنچه رابطه بین دو حالت، نامیده می‌شود، خود حالتی از تغییر نیست؟ در رابطه با تغایر چگونه؟ آیا اگر تغییر و تغایر از یک دیگر جدایی و انفصال ندارند، عین همین مطلب در مورد تغایر هم صادق نیست؟ و در مجموع اگر روشن شد که همه کیفیات از تعدد درونی و در عین حال از اشتراک و جاذبه بین متغایرین برخوردارند آیا هر کدام به مثابه یک رابطه نیستند؟

مطالبی از قبیل مسائل فوق اموری است که در بحث تعیین در رابطه روشن خواهد شد و همچنان که از وجه تسمیه این احتمال برمی آید، احتمالی است مبتنی بر رابطه و در آن سعی بر این است که آنجا که صحبت از تغییر، تغایر و وجه اشتراک، وجه اختلاف، تعیین و یا هر امری مربوط به آن‌ها باشد، با توجه به رابطه و طرفین آن تفسیر بنماید. بر اساس تعیین در رابطه، هر کیفیت مابین سایر کیفیات جایگاه خاصی دارد و از حد و مرز ویژه‌ای برخوردار است به گونه‌ی که بین این کیفیت و بقیه، نه فصل مطلق است و نه وصل مطلق، بلکه فصلی است در عین وصل و به عبارت دیگر ما بین آن‌ها رابطه وجود دارد و به واسطه این رابطه دوجانبه از یک طرف تعیین و چگونگی هر کیفیت منوط به دیگران است و از طرف دیگر تعیین و تکلیف دیگران منوط به آن می‌باشد. هر کیفیت در عین حال که دارای محتوا و جوهره‌ای است که از تعدد درونی برخوردار است، وحدتی در مقابل تعددهای بیرونی هم می‌باشد و هر کیفیت در اصطکاک بین این جاذبه درونی و فشاری که در اثر ارتباط بیرونی متحمل می‌شود شکل خاصی بخود خواهد گرفت. به عبارت دیگر "تعیین در رابطه" به شیء، اثر، کل، جزء، پدیده، شرایط و غیره به یک اندازه بها می‌دهد و این طور نیست که یکی را بر دیگری حاکم نماید بلکه همه را داخل در یک مجموعه می‌داند که کل این مجموعه تحت امر ثابتی تعیین یافته و وضعیتی غیر قابل تغییر دارند، یعنی تغییرات کیفیات در مکانی خاص واقع می‌شود به گونه‌ای که سازگار با آن امر ثابت باشد و هیچ کیفیتی گریزی از چنین وضعیت و جایگاه خاصی ندارد و به این ترتیب مجموعه کیفیات کلاً تحقق امر ثابتی بوده و هر کیفیت هم نمودی از آن خواهد بود. همچنین بر اساس "تعیین در رابطه" هر دوئیتی، در عین تغایر و دوگانگی، یعنی در عین این‌که دارای وجه اختلاف است، از وجه اشتراک هم

برخوردار است و هر کدام از این دو نیز به نوبه خود کیفیتی هستند که چون سایر امور متغایر روابط درونی متعدد داشته و با سایرین نیز اختلاف و اشتراکی خاص دارند و بر این اساس وجه اشتراک و وجه اختلاف گسترده‌ای در همه کیفیات بوده و درون و بیرون آنان را احاطه کرده است به نحوه‌ای که نه می‌توان وجه اشتراک را اعتباری دانست و نه وجه اختلاف را و نیز بر گرداندن تغایر و وجه اختلاف در نهایت به وجه اشتراک هم هر چند هر دو متغایر دارای اشتراکی خاصند امر صحیحی نیست علاوه بر این مبتنی بر تعیین در رابطه هر چیزی در هر شرایطی نمی‌تواند واقع شود زیرا تکلیف خاص منوط به درون و بیرونی خاص است و همچنین هر چیزی در هر شرایطی یک خاصیت را نمی‌دهد چرا که خاصیت در نهایت به تاثیر و تاجر و یا رابطه بین دو کیفیت باز می‌گردد. لذا از آنجا که حد و مرز خاص مابین کیفیات منوط به خاص بودن طرفین است، می‌توان چنین گفت که شرایط خاص منوط به کیفیت خاص و کیفیت خاص منوط به شرایط خاص است و این هر دو با هم تعادلی را به وجود می‌آورند که در نهایت تجلی امر ثابت بوده و به واسطه آن ارزشمند می‌باشد و شاید ریشه اشتباه طرفداران اصالت شیء و اصالت شرایط هم ناشی از همین مطلب باشد که به واسطه این که شیء و شرایط را همیشه در اصطکاکی خاص و تعادلی خاص می‌دیدند، یکی را اصل و دیگری را تابع قرار می‌دادند در حالی که تعیین در رابطه به دو طرف نظر دارد و بر اساس آن کیفیت صرفاً متوجه برخورد و اصطکاکی سایر کیفیات نیست بلکه در عین حال چون خودش هم نسبت به کیفیات دیگر مؤثر است، تعیین آن منوط به ارتباط و یا جاذبه درونی هم هست و در نتیجه هر کدام از کیفیات از نسبیتهای خاص برخوردارند به گونه‌ای که بدون هر طرف نسبت، نسبت دیگر را توان حضور نخواهد بود زیرا نسبت‌ها که در

نهایت به امر ثابت بازمی‌گردند ثبوت دارند و براساس آن نیز باید نسبتها در جایگاه خودشان ثابت باشند چراکه تغییر یک نسبت در درون مجموعه تعیین در رابطه، به معنای تغییر نسبت و آن هم به معنای تحول امر ثابت است و این هم امری محال می‌باشد و معادلاتی که در بین مجموعه تعیین در رابطه، است غیرقابل تغییر خواهند بود، زیرا معادله یک کیفیت بیان‌گر ارتباطی است که یک کیفیت در درون و بیرون خود دارد و لذا تغییر آن بدین معناست که کیفیت خودش، خودش نباشد که این مطلب هم محال می‌باشد.

مبحث دوم: مواضع و استدلالات

مطلب اول: تبیین تعیین در رابطه

۱. بررسی تغییر با تعیین امور متوالی

از بحث تغییر چنین نتیجه شد که حرکت عبارت است از اموری متوالی و پی در پی که روی هم سیر خاصی را تشکیل می‌دهند و یا به عبارت بهتر حرکت، توالی مستمر کیفیات ممتد است و هیچ‌گاه مابین دو مرحله از حرکت سکون وقوع ندارد، هر جزء در عین حالی که متغایر با اجزاء دیگر است از گسترش و امتدادی خاص برخوردار می‌باشد و آنچه به عنوان رابطه، پیونددهنده دوئیت متوالی است خود وجودی گسترده و ممتد است. یعنی تغییر به صورت تدریجی واقع می‌شود به گونه‌ای که هیچ‌گاه نمی‌توان در آن نقطه‌ای بی کیفیت یافت. هر مرحله از حرکت دارای کیفیتی است که در همان حال که خود دارای تعیین شخصیه می‌باشد اما از آنجا که با کیفیات قبل و بعد خود مرتبط است و از آنجا که ارتباطشان نیز تکینی دیگر است، تکینش منوط به آن‌ها نیز هست و هیچ مرحله‌ای از حرکت بدون ربط با قبل و بعدش تعینی

ندارد همان گونه که در درون خود نیز قبل و بعدی را پذیرا است و تعینش همراه با این اختلاف و اشتراک درونی است زیرا زمان بعد کیفیت و آمیخته با آن است. مثلاً وقتی توالی آب به بخار مورد دقت قرار گیرد مسلماً آب پنجاه درجه تعینی دارد و کیفیات خاصی قبل و بعد آن واقع است به نحوه‌ای که محال است بتوان آب پنجاه درجه را در یک سیر تغییرات داشت ولی قبل و بعدش این دو کیفیت خاص نباشد، و هر چند که تقسیمات ریز شود تا زمانی که حرکت موضوعیت داشته باشد توالی نیز مطرح بوده و تعین شخصیه هر مرحله آن منوط به سایر مراحل است همان گونه که درونش در تعین آن نقش دارد. بدین ترتیب حرکت مرکب از کیفیات متوالی مستمر و ممتدی است که نبود هر کدام بمعنی نبود بقیه و بود هر کدام مبین بودن سایرین است چه این که هر حرکتی خود نیز تعینی خاص دارد همان گونه که کیفیات درونیش نیز مسیر و روندی خاصند و در عین داشتن زمان متعین می‌گردند.

زمانی که از بحث اصالت شیء مشخص شد که سایر کیفیات هم در تکلیف و تعین یک کیفیت نقش دارند و خصلت و چگونگی تنها منوط به درون نیست اگر این مطلب در بحث تغییر دخالت داده شود این نکته روشن می‌گردد که تعین یک کیفیت در ارتباط با سایر کیفیات هم مسیرش ممکن است. یعنی گذشته یک کیفیت و آینده آن در وصف فعلی آن دخیل اند، تا فشاری از طرف گذشته و کششی از سوی آینده نباشد کیفیت حرکتی نخواهد داشت و کیفیت بی حرکت یعنی کیفیت بی زمان، و کیفیت بی زمان یعنی کیفیت بی تأثیر و تأثر، و کیفیت بی تأثیر یعنی کیفیت بی مکان، و کیفیت بی مکان و مکان نیز نه تنها مورد سنجش واقع نمی‌شود بلکه موجود هم نمی‌گردد.

همچنین از بحث اصالت شرایط چنین حاصل شد که خصلت و چگونگی و در

نتیجه تکلیف و تعیین از درون کیفیت هم نقش می‌پذیرد که از جمع این مطلب با بحث تغییر نیز می‌توان چنین گفت که زمان بعد کیفیت است یعنی کیفیت تغایر درونی دارد همان‌گونه که وحدتی گسترده در طول زمان می‌باشد و با وجود این تغایر در هیچ نقطه زمانی و به عبارت بهتر در هیچ امتداد کوچک زمانی خالی از اشتراک و اختلاف نیست و لذا چگونگی به تمام این گستردگی است و اگر جزئی از مستیر یا طولی از امتداد عوض شود تعیین جدیدی خواهد بود که در عین داشتن اشتراک با تعیین قبل خصلت شخصیه و تعیین شخصیه خاصی خواهد داشت.

۲. بررسی تغایر و تعیین امور هم‌جوار

مطالبی که پیرامون تعیین امور متوالی گفته شد عیناً دربارهٔ امور هم‌جوار نیز صادق است. کیفیات مختلف دارای مکانند و این مکان داری عبارت است از نظام و وضعیتی خاص که امور متغایر در رابطه با هم ارائه می‌دهند یعنی نه تنها مکان هر کیفیت محدوده و محصوره‌ای است که سایر کیفیات برای آن به وجود آورده‌اند، بلکه گسترشی است که این کیفیت در پهنه نظام کیفیات داراست و از درون خالی نیست. بلکه توان و نیروئی می‌باشد که در مقابل فشار محدود و محصورکنندگی سایر کیفیات مقاومت می‌کند و حاصل این تأثیر و تأثر فضایی است که کیفیت در آن گسترده است. یعنی کیفیات متغایر تغایرشان گویای حد و حدشان گویای وسعتی درونی در کنار و در تعادل با وسعتی بیرونی است و این مطلب همان مکاننداری کیفیات است هر کیفیت لزوماً در بین کیفیات دیگری است و هرگز نمی‌تواند جدای از بقیه تعیین داشته باشد. بدون آنکه یک کیفیت در رابطه با سایر کیفیات و در بین آن‌ها دیده شود و حدش با آن‌ها ملاحظه گردد نمی‌توان جا و مکانی را به آن نسبت

داد. در بین کیفیات دیگر بودن بدان معنی است که اگر این کیفیت از تعین خاص و ویژه‌ای برخوردار است به واسطه کیفیات خاصی است که آن را احاطه کرده‌اند و به ضرورت همین محیط و محاط است که کیفیات متعین شده و این نظام و وضعیت خاص را نسبت به یک دیگر یافته‌اند و این مطلبی است که از بررسی اصالت شیء و اصالت شرایط نیز به دست می‌آید. زمانی که در بحث اصالت شیء مشخص شد که سایر کیفیات هم در تکلیف و تعین و یا خصلت خاص داشتن یک کیفیت مؤثرند بدان معنی است که چگونگی و محدوده‌ای که یک کیفیت دارد در ارتباط با سایر کیفیات هم هست و آن‌ها نیز در این که این کیفیت چه فضایی را اشغال نماید و چه محدوده و گستره‌ای داشته باشد مؤثرند. به عبارت دیگر تأثیر داشتن یا تأثیر پذیرفتن منوط به طرف دیگری است و با آن غیر است که کیفیت تأثیر و تأثر خاص و یا محدوده خاص و یا چگونگی و تکلیف و تعین خاصی را دارا می‌گردد. همچنین از بحث اصالت شرایط نتیجه شد که تکلیف و تعین از درون کیفیت هم نقش می‌پذیرد چرا که اگر کیفیت تهی می‌بود فشار بیرونی این خلاء را پر می‌کرد همان گونه که اگر کیفیت فشاری داشت و در بیرون خلاء موجود بود کیفیت تا انتهای آن خلاء گسترده می‌گشت، این مطلب بیانگر این نکته است که مکان بعد کیفیت است یعنی درون خالی از محتوا و جوهره نیست و تعین حاصل همین اصطکاک درون و بیرون است. بعد کیفیت بودن مکان این نکته را می‌رساند که کیفیت در بعد مکان گسترده است یعنی کیفیت در این بعد نیز تغایر درونی دارد همان گونه که با سایر کیفیات متغایر است و مابین دو متغایر دیگر ربط برقرار می‌کند یعنی هیچ نقطه‌ای از بعد مکان خالی از کیفیت نیست و در نتیجه وجه اشتراک و وجه اختلاف جاری در بعد مکان است درست به همان نحو که بعد زمان را هم می‌پوشاند. بنابراین خصلت خاص

یک کیفیت منوط به گستردگی خاص آن در مکانش و در ارتباط با سایر کیفیات است و در این ارتباط هیچ نقطه‌ای بدون محتوا نیست و انفصال و خلاء مطلق وجود ندارد و چنانچه جزئی عوض شود تعینات جدیدی به وجود خواهد آمد که در عین داشتن وجه اشتراک با تعینات قبل خصلت و تعین شخصیه خاصی خواهند داشت، بر همین اساس است که تعریف مکان یک کیفیت با الفاظی از قبیل طرف راست این کیفیت و یا طرف چپ آن، بالای آن دیگری و پایین این یکی و خلاصه با بیان وضع قرارگیری آن نسبت به دیگر کیفیات و رابطه‌اش با آن‌ها مطرح می‌شود و برعکس وقتی مکان کیفیت هم جوار این کیفیت مورد سؤال است مکان آن هم در رابطه با این و دیگر کیفیات هم جوارش توصیف می‌گردد. به هر حال وقتی وضعیت قرارگیری یک کیفیت نسبت به دیگری تعریف می‌شود این نسبت یک امر خیالی نیست بلکه نسبت و نسبت‌ها همه حقیقی و عینی هستند و این رابطه حقیقی ما بین دو نسبت فاصل و در عین حال وصل دهنده آن‌هاست یعنی خود کیفیتی گسترده در مکان می‌باشد، رابطه‌ای است که یک طرف آن در این کیفیت و ختم آن در کیفیت دوم است و مجموعه روابطی که برای بیان و تفسیر وضع قرارگیری یک کیفیت نسبت به سایر کیفیات ارائه می‌شود مکان آن را تعریف می‌نماید و در حقیقت هم مکانی مرتبط و متداخل با دیگر کیفیات دارد و از آنجا که کیفیت در بعد مکان گسترده است و این گستردگی تا حاق کیفیات دیگر ادامه دارد، تعین آن در رابطه با دیگر کیفیات می‌باشد، یعنی مکان هر کیفیت در رابطه با دیگر کیفیات هم جوارش متعین می‌گردد به گونه‌ای که مکان هیچ کیفیتی جدای از بقیه کیفیات و مکان آن‌ها، نه تنها قابل تصور که قابل تعین هم نیست.

۳. بررسی تغییر و تغایر و تعین زمان و مکان

زمان و مکان و تعین آن‌ها به صورت جداگانه بررسی شد اما از آنجا که زمان و مکان همان گونه که در مباحث قبل هم اشاره شد و بعد غیر قابل انفکاک کیفیتند و در حقیقت تغایر تغایر کیفیات متغیر، و تغییر تغییر متغایرهاست، نمی‌توان به طور مجزا زمان و مکان را مورد تجزیه و تحلیل قرارداد و بدون ترکیب و جمع‌بندی این تجزیه در رابطه با کیفیت و تعین آن به صورت کلی نظری حقیقی داد و زمان و مکان را همان گونه که هست شناخت. مرتبط دیدن زمان و مکان لازمه توجه به کیفیت به صورت حقیقی و واقعی آن می‌باشد در مقام تمثیل کیفیت پارچه‌ای است که زمان و مکان در حکم تار و پود آند نه می‌توان آن را بی تار و نه بی پود دانست که شناخت یک کیفیت بدون توجه به هر کدام از این دونه تنها کامل که صحیح هم نیست. خود تار و پود هم بدون دیگری خصلت خاص خود را نخواهد داشت. تار بودن تار به خاطر پودست و پود در پود بودن خود محتاج تار می‌باشد. یعنی زمان و مکان آمیخته با کیفیت اند به نحوه‌ای که تحقق زمان بدون مکان و تحقق مکان بدون زمان محال است، هر کیفیت در یک وهله زمانی، مکانی مخصوص به خود دارد و نسبت دادن زمان خاص به آن نمی‌تواند بدون توجه به نسبت مکانی خاص باشد، زیرا حقیقتاً بین آن‌ها انفصالی نیست و تعینی منوط به یک دیگر دارند همان گونه که هر قسمت خاص از تار پارچه الزاماً در رابطه با قسمتی خاص از پود آن است، و علاوه بر این هر کدام از تار یا پود دارای ضخامت و طول است و این گونه نیست که فقط یک بعد داشته و بعد دیگرشان صفر باشد بلکه هر دو بعد را دارند و از ترکیب همین ابعاد است که پارچه به وجود می‌آید. به عبارت دیگر تغییر و تغایر، طول و عرض، زمان و مکان از یک دیگر غیر قابل انفکاکند و هر طرف از جهت تعین محتاج طرف

دیگر می‌باشد و سرتاسر کیفیت و داخل و خارج آن نقطه‌ای بدون زمان یا بدون مکان یعنی متغایر بدون تغییر یا تغییر بدون تغایر اعم از درونی و بیرونی یافت نمی‌شود و همان‌گونه که مکان یک کیفیت جدای از بقیه کیفیات نیست و در رابطه با آن‌ها و مکانشان قرار می‌یابد، زمان یک کیفیت نیز با سایر کیفیات و زمانشان متعین می‌شود و پیوستگی زمان و مکان بدان معنی است که تعیین اعم از زمان و مکان است و لذا هر جا تعیینی باشد در رابطه با دیگر کیفیات بوده و از اصطکاک بین این ارتباط بیرونی و تجمع درونی است که اشکل خاصی را به خود می‌گیرد به گونه‌ای که هر لحظه یک کیفیت و هر حرکت متغایر خاص، مابین کیفیات خاص دیگری بوده و قبل و بعدش هم حرکات متغایر خاصی است همان‌طور که در اطرافش هم متغایرهای خاص دیگری در حال تغییرند، و در این صورت از یک زمان و مکان خاص و در نتیجه تعیینی خاص برخوردار است که منحصر به فرد می‌باشد، یعنی هیچ یک از کیفیات دیگر دارای چنین حالتی نیستند (والا تغایرنفی می‌شود) و این تعیینی که دارد تنها و تنها با چنین هم‌جوارها و چنان ماقبل و مابعدی میسر و ممکن است کجایی کیفیات متغیر با این که قبل و بعد از چه کیفیتی باشند رابطه‌ای غیرقابل انفکاک دارد و در نتیجه هر دو باید تحت یک رابطه ملاحظه گردند، یعنی تشخیص یک تعیین باید بعد مکان و زمان هر دو را به حساب آورد زیرا کیفیات ساکن و بی‌تحرك نیستند بلکه ملاحظه تعیین یک کیفیت ملاحظه یک متحرك است و لذا ممکن نیست بتوان حرکت را داشت مگر این که زمان و مکان توأماً باشند که این هر دو ابعاد یک چیزند. اگر حرکت، حرکت کیفیت است این حرکت مکان و زمان را به هم دوخته و دست بگردن ساخته است کما این که تغایر و تأثیر و تأثر مابین آن‌ها نیز وضعیتی چنین دراد - مثلاً وقتی یک پرنده از روی زمین

پرواز کرده و بر فراز شاخه درختی قرار می‌گیرد انتقالش بیان‌گر وقوع یک توالی است و بین این دو مرحله متوالی و دو تعیین پرنده لزوماً رابطه‌ای خاص برقرار است یعنی حرکت مسیر خاصی دارد و در عین حال این دو تعیین یا دو امتداد زمانی بدون مکان هم نیستند و پرنده در هر وهله زمانی، مکانی خاص دارد و یا در هر مکان، زمانی خاص حضور دارد و کل این سیر چه از درون و چه از بیرون و یا نسبت به بیرون تعینات خاص و همراه با آن زمان‌ها و مکان‌های خاصی را پذیرفته است. کلش تعینی است با زمان و مکانی مخصوص به خود، درونش تعیناتی است با زمان‌ها و مکان‌های مخصوص و در ارتباطی خاص با یکدیگر که ارتباطشان نیز متعین در زمان و مکان خاصی می‌باشد و در عین حال ارتباطاتی متعین با تعینات دیگر اعم از هم‌جوار یا در طول خود نیز دارد.

پیوستگی زمان و مکان همه کیفیت را به صورت یک واحد یکپارچه و در عین حال متغایر در می‌آورد که هر کدام به وسیله دیگران متعین می‌شوند. یعنی اگر یک کیفیت مثل (الف) مد نظر قرار بگیرد کیفیاتی به صورت عرضی و طولی آن را محاصره کرده‌اند و این محصور شدن خود بیان‌گر قرار و وضع خاصی برای (الف) است. عین همین مطلب برای کیفیات دیگری مثل ب، ج، د، ه و غیره نیز مطرح می‌باشد و مسلماً هیچ‌کدام از تعینات کاملاً مثل دیگری نخواهد بود بلکه ولو از جنبه‌ای هم که شده دارای وجه تغایر و اختلاف می‌باشند هر چند از وجه اشتراک نیز خالی نمی‌باشند. یعنی هر کدام دارای وضعیت قرارگیری خاص خودشان هستند به گونه‌ای که هیچ کیفیت دیگری نمی‌تواند در این مکان و زمان قرار بگیرد زیرا اگر فرضاً کیفیت ب بخواند در مکان و زمان (الف) قرار بگیرد چون خود دارای زمان و مکانی دیگر است و آن‌ها دو بعد غیر قابل تفکیک ب می‌باشند نمی‌توان ب

را از آن دو بعد خالی کرد و دو بعد دیگر به آن تزریق نمود زیرا این عمل به معنای تخلیه کیفیت از تعین و تکلیف و سپس ایجاد کیفیت جدید است و حال آنکه کیفیت ولو برای اندک زمان و یا در جزئی ترین مکان نمی تواند بدون زمان و مکان باشد تا بتوان آن را از زمان و یا مکان جدید پر نمود که در غیر این صورت انفصال مطلق پیش خواهد آمد. علاوه بر این اگر ب بتواند در جایگاهی غیر از جایگاه خود قرار بگیرد، هیچ دلیلی برای عدم تعمیم چنین امری به سایر کیفیات وجود ندارد و در این صورت هر کیفیت دیگری هم باید بتواند در جایگاه الف قرار بگیرد و این بدان معنی است که از یک جایگاه و در نتیجه از یک تعین خاص انتظار بروز خصلت های بیشمار را داشت و مسلم چنین حالتی چیزی جز نفی تغایر نیست.

بنابراین هر کیفیت از جایگاه و تعین خاصی برخوردار است که در رابطه با بقیه جایگاه ها و تعینات مشخص می گردد، به گونه ای که بدون رابطه نه می توان خصلتی را به کیفیت نسبت داد و نه می توان خصلتی را از آن سلب نمود که سلب و ایجاب هر خصلتی مبین، تعین در رابطه می باشد و فرض کیفیت بدون توجه به رابطه آن با بقیه کیفیات فرض بی کیفیتی و در حقیقت فرض نبود آن است.

در عین حال باید توجه نمود که تعین در رابطه، نباید با تصویری که اصالت شرایط از تعین ارائه می دهد اشتباه شود، چرا که در آنجا اگر چه در تعین یک کیفیت، کیفیات دیگر مؤثرند اما این "تعین در رابطه" نیست بلکه قسمتی از آن و یک روی سکه است زیرا هر چند در آنجا کیفیات دیگر در تعین یک کیفیت خاص دخیلند اما نکته مهم که در اصالت شرایط از آن غفلت می شود این است که هر کدام از کیفیات دیگر هم به عنوان کیفیت خاص در بین دیگران محدود و محصور می باشد و در عین حال که خود طالب تعین است به نوبه خود در تعین بقیه هم مؤثر است و به

همین دلیل نمی‌تواند امری پوچ و تهی باشد، یعنی "تعین در رابطه" یک امر دوطرفه است به گونه‌ای که یک کیفیت در همان حال که متعین می‌شود تعین می‌بخشد و در همان حال که اثر می‌پذیرد اثر می‌گذارد و آن‌چنان نیست که بر طبق ادعای اصالت شرایط صرفاً اثرپذیر باشد و یا آن‌چنان که اصالت شیء قائل است به اثرگذاری صرف تکیه کند، نه این است و نه آن بلکه اعم از آن دو است و هر کیفیت جوهره و محتوایی دارد که می‌تواند اثر بپذیرد و یا اثر بگذارد در عین حالی که از سایر کیفیات جدا نیست و با آن‌ها ارتباط و تأثیر تأثر دارد.

به این ترتیب هر کیفیت با زمان و مکان خاص خود در میان بقیه کیفیات متعین می‌شد و نسبت به آن‌ها از قرارگیری خاصی برخوردار است به نحوه‌ای که هیچ کیفیتی را نمی‌توان تصور نمود مگر این‌که در مجموعه کیفیات متعین در رابطه از جایگاه خاصی برخوردار باشد و پیوستگی زمان و مکان معین می‌کند که یک کیفیت که در زمان و مکان خاصی مطرح است نه از سایر مکان‌ها منفصل است و نه از گذشته، حال و آینده بلکه در تعین آن هم گذشته دخیل است، هم حال و هم سیری که در پیش دارد.

- بررسی رابطه تعین "حال" با "گذشته" و "آینده"

"تعین در رابطه" شامل بر زمان و مکان می‌باشد و لذا این مطلب که "لازمه تأثیر و تأثر همزمانی است و در نتیجه تعین در رابطه، فقط در مکان جاری است"، تصور باطلی می‌باشد زیرا چنان‌چه تعادل مابین کیفیات فقط در مکان صادق بود و فقط در این بعد هر کیفیت سایرین را، و دیگران آن کیفیت را متعین می‌کردند یا حرکت از موضوعیت می‌افتاد و یا ما بین مراحل حرکت انفصال مطلق پیش می‌آمد و خلق و

عدم متوالی یا تحول مکرر را لازم داشت که اشکالات این دو مطلب قبلاً بررسی شد.

وقتی دامنه تعین در رابطه آن چنان وسیع شد که همه کیفیات و روابط اعم از مکانی و زمانی را در بر گرفت و کیفیات هم جوار و گذشته و آینده در تعین یک کیفیت مؤثر شد، جا دارد در مورد پاسخ این سؤال دقت شود که "چگونه کیفیت از کیفیتی که هنوز نیامده تأثیر می پذیرد؟ چگونه تعین یک کیفیت در رابطه با چیزی که هنوز نیامده و در حال حاضر وقوع ندارد و یا چیزی که گذشته است می باشد و از آن ها تأثیر می پذیرد؟ آیا وقتی هنوز "بخار" نیامده است می توان ادعا کرد که تعین "آب" وابسته به آینده آن یعنی بخار هم هست؟ و یا برعکس وقتی بخار شد چگونه می توان آب را که گذشته است در تعین آن دخیل دانست؟"

در ارتباط با این مطلب باید دقت نمود که وقتی حرکت یک امتداد است ممتد بودنش بیانگر جهت، هدف و مسیر داشتن آن است و این جهت خاص هم چیزی جدا از مراحل و حالات مختلف خود همین حرکت نیست بلکه آمیخته با آن است و لذا کیفیت به گونه ای گام برمی دارد و مسیری را ره می سپارد که در تغییر حالات متوالی، آن حالت خاص را تعقیب نماید و مسلم با توجه به این که بدون وجود اختلاف پتانسیل و تعقیب نقطه ای، نقطه دیگر را (با حفظ وجوه اختلاف و اشتراک) جریان و حرکت موضوعیت نمی یابد، آنگاه که در حرکت کیفیتی به دنبال کینیت دیگری می آید، هرچند حالت دوم در زمان آینده است ولی مسأله تعقیب و اختلاف پتانسیل امری قطعی است و طبعاً اختلاف پتانسیل منوط به طرفین، و هر دوئیتی دارای اختلافی است و لذا مادام که حرکت موضوعیت داشته باشد هر کیفیت بعدی که "کیفیت آینده" قلمداد می شود، نسبت به کیفیات ماقبل از اختلاف

سطحی برخوردار بوده و آن‌ها را بسوی خود می‌کشد و در نتیجه در چگونگی تک تک آن‌ها نمی‌تواند بی‌اثر باشد چراکه اگر هدف به عنوان کیفیتی که حرکت در آینده به آن منتهی می‌شود در تعین نقاط قبل اثر نداشته باشد بمعنی آن است که مابین کیفیات، نسبت خاص، و رابطه خاص بجریان خاص برقرار نیست و از یک کیفیت خاص می‌توان به هر تعین و تکلفی رسید و هیچ ضرورتی ندارد که پیمودن نقاطی خاص به هدفی خاص ختم‌گردد و این مطلب سازگار با این‌که زمان بعد کیفیت باشد نیست بلکه مطلبی سازگار با انفصال مطلق اصالت شیء است اگر زمان بعد کیفیت باشد، هر کیفیت یک امتداد است که در عین این‌که نسبت به زمان خودش ثابت است و در آن گسترشی خاص دارد ولی به علت ممتد بودن، همراه و هم‌نشین با زمان‌های کیفیات دیگر که در تعین آن نقش دارند می‌باشد و نسبت به هم‌عرض‌ها، نیز هم‌زمان با زمان مخصوص آنان وقوع دارد و با همه زمان‌های متوالیین هم‌عرض همراه است و از آن زاویه در همه آن زمان‌های مختلف حضور و وقوع دارد. بر این اساس تقدم و تأخر عجین با کیفیت است و هر کیفیت گسترده در گذشته و حال و آینده‌ای خاص است.، زیرا زمان کیفیت یک نقطه خاص نیست که کیفیت فقط در آن نقطه بی‌بعد وجود داشته باشد، بلکه ممتد است و امتداد بدون تقدم و تأخر محال است و همان‌گونه که هر کیفیت امتداد خاص است برای پیمودن مسیر خاص نیز نقاط خاصی ضروری است چراکه هر مسیر نیز تکلفی خاص است و هر آغاز خاص منجر به انجامی خاص می‌شود زیرا مابینشان تناسبی خاص برقرار است که نفی این تناسب عبارت دیگر انفصال مطلق است. اگر گذشته علی‌رغم این‌که در زمان حال وجود ندارد و در کیفیت فعلی بی‌تأثیر باشد در قدم اول توالی خاص و حرکت نفی خواهد شد و در قدم بعد تغایر نیز نفی می‌گردد، زیرا پتانسیل تمام

حالات و یا تمام کیفیات برابر خواهد شد. اصولاً هر کیفیتی طرفینی خاص خواهد داشت و چیزی جز گسترش در آن محدودده نیست به گونه‌ای که حد و مرزش و کیفیت قرارگیری و اصطکاکش با هر کدام، خصال آن را تشکیل می‌دهد. لذا هرگاه کیفیتی خاص وقوع یافت الزاماً همعرض و قبل و بعدش کیفیات خاصی خواهند بود که اگر هر کدام از آن طرفین نباشند این کیفیت و سایرین می‌بایستی گسترده شده آن زمان و مکان را اشغال نمایند یعنی زمان و مکان همگی تغییر خواهد نمود. پس اگر تقدم و تأخر عجین با کیفیت بود و هر کیفیت خصوصیت خاصی داشت، کیفیات درونی این تکیف که آن‌ها نیز زمان‌ها و مکان‌های خاصی دارند در تکیف یک دیگر مؤثرند هر چند قبل و بعد زمانی یا مکانی یک دیگر واقع شده باشند، خود کیفیت نیز در بین کیفیات مرتبط زمانی و مکانی هم‌ردیف خویش وضعیتی چنین خواهد داشت. نقش آینده و حال و گذشته در حرکت بدان معنی است که همه مراحل زمانی یک کیفیت در یک مسیر متکیف خاص قرار داشته و همگی نقاطی در امتداد همنند به نحوی که تعیین فعلی متناسب با تعیین گذشته و آینده است و تعیین گذشته و آینده متناسب با تعیین فعلی و این تناسب بیان‌گر نوعی رابطه، و رابطه نیز مبین نوعی از تأثیر و تأثر خواهد بود.

علاوه بر این وقتی تأثیر و تأثر، مقید به دو امری دانسته می‌شود که وقوع دارند جا دارد سؤال شود که منظور از وقوع چیست؟ اگر صرف کیفیت داشتن است که در این صورت، کیفیت اعم از این است که در مکان یا زمان خاصی باشد، اگر منظور بودن در زمان و مکان خاص است که هر کیفیتی در زمان و مکان خاص خودش حضور دارد و لذا با توجه به مباحث قبل که عدم انفصال مطلق مابین کیفیات زمانی و مکانی تمام شد، چگونه می‌توان کیفیات را مؤثر در تعیین یک دیگر ندانست؟ اگر

اثر کیفیت آینده در کیفیت حال بدین دلیل نفی می‌گردد که آن‌ها وقوعی همزمان ندارند، اثر گذشته در حال را نیز می‌بایست رد کرد زیرا آن‌ها نیز وقوعی همزمان ندارند، و اصولاً چرا همین استدلال بر عدم "هم مکانی" هم شمولیت نداشته باشد؟ چرا اگر دو کیفیت دارای مکان‌های مختلف باشند می‌توانند تأثیر و تأثر داشته باشند ولی اگر زمان‌هایشان مختلف بود نمی‌توانند؟ اگر زمان و مکان بعد کیفیت است و هر کیفیت زمان و مکان مخصوص خودش را دارد، همان‌گونه که کیفیت آینده الان وقوع ندارد، کیفیتی با مکان الف هم در مکان کیفیتی با مکان ب نیست، اگر همزمان نیستند این‌ها نیز هم مکان نمی‌باشند، به هر حال هر استدلالی که برای گسترش و انتقال اثر یک کیفیت به کیفیت دیگر در مکان عنوان شد عیناً درباره گسترش و انتقال اثر در بعد زمان نیز صادق است. لذا این‌که "هر کیفیت زمان و مکان خاص خودش را دارد" و "تعیین در رابطه است". بدین معنا نیست که آن‌ها هم مکان و یا هم زمانند بلکه همان‌گونه که اختلاف کیفیت است، اختلاف مکان آن‌ها و اختلاف زمانشان نیز امر صحیحی است و به عبارت دیگر، بدین معنا نیست که "گذشته" یا "آینده" در "حال" باشد بلکه اگر گذشته هستی خاصی دارد، حالا هم هستی خاص خودش را دارد و کیفیت گذشته غیر از کیفیت حاضر است در عین حالی که در تعین یک‌دیگر مؤثرند و این اختلاف کیفی یا زمانی و مکانی حل در وجه اشتراکند و کیفیتی وجه اشتراک است که زمان و مکان خاصش وجه اشتراک تغایر زمانی و تغایر مکانی قبل است. بدین ترتیب گذشته و آینده "هستند"، همان‌گونه که حال "هست"، اما گذشته و حال و آینده هر کدام تعین خاص خود را دارند گذشته، گذشته است، الان است و آینده هم آینده. هر سه هم وقوع داشته و متکینند اما وقوع به مفهومی که اعم است از این‌که مقید به قید حال، گذشته یا آینده

باشد بلکه موضوعش تکلفی است که گسترده در هر سه این زمان‌هاست همان‌گونه که هر کیفیت دیگری نیز گسترده در زمان و مکان خاص خویش است و تقدم و تأخر زمانی و یا اختلاف مکانی و این سو و آن سو داشتن عجین و آمیخته با آن می‌باشد. بنابراین تعیین در رابطه شامل بر زمان و مکان است و این بدان معنی است که همه کیفیات متصوره در زمان و مکان در عین غیریت، پیوستگی داشته و در نتیجه در تعیین همدیگر نقش خواهند داشت و در چنین حالتی نفی تأثیر هر کیفیتی با هر زمان و مکان خاصی در تعیین بنیه کیفیات، در حقیقت نفی بعد کیفیت بودن زمان و مکان و به تبع آن نفی ممتد و یکپارچه بودن آن‌ها و قائل شدن به گسیختگی و انفصال بین آن کیفیت و بقیه می‌باشد و این همان مفهومی است که اصالت شیء و اصالت شرایط به تعابیر مختلف از زمان و مکان ارائه می‌داند. به این ترتیب می‌توان چنین نتیجه گرفت که هر جا تغایر مطرح باشد، چه تغایر امور متوالی، و چه تغایر امور هم‌جوار، و به بیان دیگر هر جا تغییر و تغایر باشد، تعیین در رابطه است و محال است اموری را متغایر و دارای تغییر دانست و در عین حال برای آن‌ها حد و مرز و اصطکاک خاصی که مبین تعیین آن‌ها به واسطه همدیگر است قائل نشد زیرا در غیر این صورت باید امور متغایر در زمان و مکان را ساکن و بدون هیچ رابطه تأثیر و تأثر و اختلاف پتانسیل نسبت به هم دانست و مسلم این چیزی جز عبارت دیگر انفصال مطلق بین متغایرین نیست.

- بررسی رابطه تعیین و کیفیات عینی، ذهنی و روابط مفاهمه

تا اینجا مفهوم تعیین در رابطه تا حدودی تبیین گردید و مشخص شد که هر جا تغییر، تغایر و یا تعیین خاصی باشد، تفسیر چنین کیفیتی ممکن نیست مگر از زاویه ارتباط دوجانبه آن با کیفیات دیگر، به گونه‌ای که در این مسیر هیچ تعینی یافت نمی‌شود

مگر آن که مطلب فوق درباره اش صدق می کند. به عبارت دیگر تعین در رابطه امری است که می تواند شمولیت خود را در تفسیر هر کیفیتی مطرح کرده و از عهده تفسیر هماهنگ آن با بقیه تعینات برآید، و براین اساس هیچ کیفیتی را نمی توان پیدا کرد الا این که تعینش در رابطه باشد، چه این کیفیت از تعینات عینی و خارجی و چه از جمله مفاهیم ذهنی باشد. یعنی صرف نظر از این که مفاهیم انعکاس جهان خارج بوده و یا به واسطه فعالیت خاص خود ذهن تبلور یافته باشند و نیز اعم از این که مربوط به چه موضوعی باشند، به هر حال تغایر و دوئیت کیفیات عینی و مفاهیم ذهنی به صورت فی الجمله امری است غیر قابل انکار که در این حد مشترک و قابل قبول همه می باشد و اگر هم اختلافی به میان آید در رابطه با تبیین و مکانیزم شکل گیری آنهاست که در این مرحله از بحث مورد نظر نیست و بنابراین تعین در رابط باید قادر باشد که هم تعینات عینی و هم تعینات مفاهیم را به صورت مصداقی براساس یک مبنا تفسیر نموده و تصویرری هماهنگ ارائه نماید. لذا برای بررسی این قدرت یا عدم آن، هر کدام از این دو دسته کیفیات از این موضع مورد دقت قرار می گیرند.

- بررسی تعین اعیان خارجی

با نگاهی به اطراف و اکناف، پدیده ها و دسته های مختلفی از کیفیات، مثل جمادات، گیاهان، حیوانات، انسان ها و غیره دیده می شود که نسبت به هم از حداقل تغایر برخوردارند و تغایر آنها مبین تکلیف، تعین و خصلت خاصی است که متمایز آنها می باشد. حال اگر از زاویه علت تعین به این امور متغایر توجه شود، بدان معنی است که وقتی درخت، سنگ، سگ، آب و غیره هر کدام خاصیت خاص و

غیر از دیگری دارد علت چیست؟ چرا خاک، ساچمه، سنگ، و غیره در حال انجماد ولی آب سیال است؟ چرا رتبه و قرارگیری کیفیات کیفیات نسبت به هم فرق دارد؟ چرا یک کیسه هوا در زیر آب میل به بالا آمدن داشته و در همان درون آب نمی ماند؟ و یا اگر سه توپ که از سه گاز متفاوت پر شده اند درون آب برده شد. و رها کردند، یکی زیر آب می ماند، دیگری روی آب آمده و می ایستد و سومی بعد از این که روی آب آمد از آن هم بالاتر می رود؟ علت تعیین خاص هر کدام در میان بقیه چیست؟

جواب مسائل فوق از موضع تعیین در رابطه، این است که ویژگی و خصوصیت هر کیفیت تحت رابطه و به تبع آن شکل می گیرد. یعنی اگر فلان کیفیت خارجی دارای خصال خاصی است، تعیین آن جدای از بقیه کیفیات نیست بلکه با رابطه دارد و در مجموعه این روابط از جایگاه خاصی برخوردار و در نتیجه خصلتی که به آن منسوب است به خاطر همین قرارگیری آن نسبت به بقیه می باشد. زیرا وقتی هر کیفیت امری است متغایر و غیرمنفصل از دیگر امور ولذا بین این و آن ها، رابطه و تأثیر و تأثر ضروری است، هر کدام مبین حد و جودی خاصی هستند که به واسطه دیگران حد خورده و در نتیجه متعین شده اند. یعنی پایان حد یکی ابتدای حد دیگری است و این که این یکی چه حد و مرزی و لذا چه کیفیت و خواصی داشته باشد بستگی به آن دارد که دیگر کیفیات چگونه آن را محدود و مرزبندی کرده و به بیان دیگر کیفیت اصطکاک آن ها با این چگونه باشد. بنابراین هر خصوصیتی به کیفیتی نسبت داده می شود و یا هر خصوصیتی از آن سلب می گردد، این سلب و ایجاب و حد و مرز مشخص کردن برای آن، لزوماً در رابطه با دیگر کیفیات ممکن خواهد بود. مثلاً وقتی به آهن به عنوان یک کیفیت عینی و خارجی نسبت

"سنگینی" داده می‌شود، چنین نسبتی فقط با توجه به روابط آن میسور است، سنگین بودن یا سبک بودن آهن بستگی به این دارد که معادله چه بوده و نتیجه برخورد چه روابطی باشد، فرضاً اگر آن را در کوره ذوب آهن ببرند، و یا به کوره ماه انتقال دهند، مسلم نمی‌توان همین سختی و یا وزن را برای آن قائل شد و این به خاطر آن است که در هر کدام از این جایگاه‌ها از قرارگیری خاصی برخوردار است و نفس این قرارگیری است که این گونه و یا آن گونه تبلور می‌یابد، و به همین دلیل هر گاه قرارگیری و وضعیت خاص آن عوض شود، کیفیت و در نتیجه خصوصیات آن نیز به تناسب تغییر می‌نماید، البته روشن است این سخن بدان معنا نیست که کیفیت هیچ چیزی از خود ندارد و تمام محتوی و خصلت خود را از دیگران می‌گیرد بلکه بدین معناست که خصلت امری است که محتاج طرفین می‌باشد، تا نیروئی از درون و مقاومتی از بیرون و یا برعکس نیروی از بیرون و مقاومتی از درون نباشد، حد و حدود، تأثیر و تأثر و در نتیجه خصلت بی‌معنا می‌گردد و به همین خاطر است که یک وزنه آهنی به ته آب سقوط می‌کند و یک حباب هوا به طرف بالا صعود می‌نماید. یعنی تأثیر و تأثر مابین آب و کیفیت دیگر است که با توجه به خصلت طرفین جایگاه هر کدام را معین می‌کند و یا به عبارت دیگر هر کدام به جایگاه متناسب با حد و حدود خویش روانه شده و در این جهت تغییر و حرکتی متناسب با خصلت خود و سایر کیفیات هم‌جوار خواهند یافت، لذا اگر به جای آب مایع سنگین‌تر و یا سبک‌تری باشد وضعیت حرکت حباب هوا و وزنه آهنی مانند قبل نخواهد بود. در نتیجه هر کدام جایگاه دیگری یافته و بر آن اساس خصلت خاص دیگری را به دست خواهند آورد، درست همان گونه که حرکت حباب و وزنه در آب یکسان نبوده و علی‌رغم وجود شرایط تقریباً مساوی، اختلاف حرکت و یا تأثیر و

تأثر و در نتیجه تعین ملاحظه می‌شود، چنان‌چه شرایط نیز تغییر نماید در حرکت و تأثیر و تأثر و تعین اختلاف به وجود خواهد آمد.

- بررسی تعین مفاهیم ذهنی

گذشت که هر جا تغییر و تغایر باشد، تعین در رابطه است و لذا در ارتباط با تعین مفاهیم ذهنی هم اگر بتوان برای آن‌ها تغییر و تغایر قائل شد، به عنوان مصداقی خاص، تحت مجموعه تعین در رابطه در می‌آید، تغایر تعینات ذهنی امر غیرقابل انکاری است چه این‌که اگر بین آن‌ها اختلافی نبود همه دارای یک اثر بوده و محاسبات نظری، مفاهیم و حتی تفکر محال می‌گردید.

اما در مورد ثبوت یا تغییر مفاهیم چنین می‌توان گفت که به دلیل قابلیت رشد آن‌ها، تغییرشان اثبات می‌گردد و همچنین چنان‌چه قسمتی از ادراکات ثابت مطلق فرض شود، چنین مفهومی به ناچار نه باید اثر بگذارد و نه اثر بپذیرد و در این صورت چگونه می‌توان چیزی را که تأثیر و تأثری ندارد جزو ادراکات به حساب آورد؟ آیا اگر این مفاهیم هیچ‌کدام اثر خاصی نداشته و اثرپذیر خاصی نیز نباشند همگی با هم مساوی نشده، مفهوم و مفاهیم از بین می‌رود؟

با نفی ثوب مطلق مفاهیم، متغیر بودن آن‌ها محرز می‌شود. ولی در این بعد ممکن است یک شبهه پیش آید که: "آیا وقتی مفاهیم ذهنی متغیرند، چگونه می‌توان چیزی را که تغییر می‌کند، تکیه‌گاه قضاوت قرار داد و بر اساس آن، مفاهیم نمود؟ و آیا این امر منجر به تردید و در نهایت نفی هرگونه حرکت و لو حرکت فکری نمی‌شود؟" ولی باید توجه نمود که زمانی این شبهه جای دارد که حرکت و تغییر مفاهیم به گونه‌ای تفسیر گردد که حالت بعدی، حالت قبلی را نقض کند و یا

این که تحول به وقوع پیوندد. چرا که در چنین صورتی هیچ مفهومی تکیه‌گاه محکمی پیدا ننموده و طبیعتاً باید منتهی به شک و تردید شود، در حالی که حقیقت تغییر غیر از این است، یعنی اگر چه ادراکات در حال تغییرند اما تغییر آن‌ها دارای وجه اشتراک بوده و از اجمال به تبیین است و از قدر متیقن برخوردار می‌باشد به گونه‌ای که در هر مرتبه، میزانی از اطلاع را می‌توان به دست آورد که درست و قابل تکیه باشد و در چنین حالتی، اشکال فوق، بکلی از موضوعیت می‌افتد، زیرا وقتی که رشد کیفیات ذهنی از اجمال به تبیین باشد، با تغییر دائم خود روشنتر می‌گردند و نه این که کلا نفی شوند و در حقیقت تغییر آن‌ها جهت ثابتی دارد و همان جهت به عنوان تکیه‌گاه محکمی سیر تبیین مفهوم را حفظ می‌کند. مثلاً ادراک از تغایر، به عنوان یکی از مفاهیم امری است که در حال تبیین است، کما این که تا به حال تغایر به صورت دوئیت اشیاء ملاحظه می‌شد اما الان به صورت تغایر کیفی است و مسلم این مفهوم، دقیقتر از حالت قبلی آن است. به همین ترتیب، اگر اندازه خودکار به عنوان یک اطلاع، بین ۱۵ و ۱۶ سانت باشد در اینجا یک تحمل خطا برای آن باز است که حتی اگر مقیاس سنجش دقیق‌تر شود، قدر متیقن را نمی‌شکند. بلکه حد اجمال را کاهش می‌دهد و اندازه خودکار را فرضاً بین $15/4$ و $15/5$ سانت معرفی می‌کند و این اندازه‌ای است که هر چه قدر هم ابزار دقیق‌تری شود قابل شکستن نیست و تنها می‌تواند به اندازه حقیقی خود از دو طرف نزدیک شود و این بدان خاطر است که علم و ادراک امری اکتسابی و تدریجی الحصول بوده و نسبت به عینیات مرکب است کما این که هر مفهومی نیز مرکب است و مرکب بودن آن هم به نحوی است که یک بخش از مفاهیم یقینی و بخش دیگر اجمالی است و با تعمق و نگرش در اطراف قضیه و یا دقیق‌تر شدن ابزار سنجش، دائم از حالت اجمال مفاهیم و

اطلاعات کم و به میزان یقین آن‌ها افزوده می‌گردد و تا زمانی که پایه تدریجی الحصول بودن علم استوار باشد، این امر ادامه خواهد داشت. یعنی این طور نیست که کل اطلاع قبلی شکسته شود بلکه به وسیله اطلاعات بعدی تکمیل می‌شود و به بیان دیگر از مجموع اصطکاک مفاهیم قبلی و مفاهیم جدید اطلاع جدیدی حاصل می‌گردد که آن هم یک مقدار یقینی و یک مقدار اجمالی دارد و در آینده امکان کم شدن ابعاد مجمل و افزایش ابعاد یقینی آن هست چرا که فهم بشر و ابزار مربوطه رو به رشد است و علاوه بر این هر مفهوم به عنوان یک تغییر، تحت امر ثابت و از جهت ثابتی برخوردار می‌باشد. به گونه‌ای که نفی چنین جهت ثابتی در تغییر مفاهیم، در حقیقت بمعنی نفی هرگونه تکامل آن‌ها و نفی مفاهمه می‌باشد.

همچنین با کشف رابطه‌ای جدید یعنی اضافه شدن اطلاعی جدید، دیگر اطلاعات تغییر کرده و ضوح بیشتری می‌یابند، کشف رابطه جدید مابین تعینات خارجی، کشف خصلت دیگر کیفیات و در نتیجه روشنتر شدن چستی کیفیت است، به عبارت دیگر مفهوم آن کیفیت، و یا اطلاع از آن کیفیت است که رشد پیدا نموده است و گر نه کیفیت در خارج با تمام ارتباطات خارجی و داخلی وجود دارد و بر آن با حفظ خصوصیت شخصیه چیزی اضافه و یا کم نمی‌گردد. و یا زمانی که انسان اطلاعات خود را در دسته بندی‌های جدید دیگری و در اصطکاک‌های دیگری قرار می‌دهد و مفهوم می‌جدید را کشف می‌نماید در این عمل با تعویض جایگاه هر اطلاع، خصلت جدیدی از آن بروز می‌کند که منجر به کشف اطلاع دیگری می‌گردد همچنین از این‌که مفاهیم در نظام‌های فکری مبتنی بر منطق‌های مختلف جایگاه‌های مختلفی می‌یابند می‌توان چنین دریافت که هر مفهوم اثر خاص و خصلت خاصی دارد، و اثرداری همراه با اثرپذیری و در نتیجه تغییر و تغایر خواهد بود.

بنابراین، بانفی ثبوت مطلق ادراکات و اثبات شدن تغایر و تغییرشان می‌توانند به مثابه مصداقی از امور متعین در رابطه محسوب شوند. یعنی ادراکات و مفاهیم ذهنی، اعم از این‌که درباره کیفیات خارجی (مثل مفهوم مس، آهن، کتاب و غیره)، کیفیات نظری (مثل مفهوم مطلق، جزء و کل و غیره) و کیفیات روابط مفاهیم (مثل مفاهیم امر، نهی، مضر شرط و غیره) باشند در رابطه متعین می‌شوند:

اگر مفهوم "آهن" به عنوان "ادراک" از یک امر عینی مدنظر قرار گیرد. معنا و صفات خاصی که همراه آن به ذهن متبادر می‌شود، لزوماً در رابطه میسر است چرا که آهن کیفیتی است متغایر با حد و جودی خاص خود و لذا تبادر آن به ذهن، ممکن نیست مگر این‌که حدود آن هم به صورت مفاهیم دیگر درک شوند تا این مفهوم خاص با آن حد و مرز مشخص قابلیت تعین ذهنی را بیابد، زیرا تنها با ملاحظه حد و مرز و تغایر کیفیت با بقیه و سلب بقیه از آن است که می‌توان آن را به منزله امری متغایر درک کرد و تا چنین سلب و ایجابی صورت نگیرد غیریت آن معنی ندارد. یعنی ملاحظه آن لزوماً با توجه به غیر خودش می‌باشد و همین امر مشخص می‌کند که اگر تعین خود آهن، تعین مجرد نیست بلکه متعین در رابطه است، مفهوم آن هم به صورت مجرد از بقیه مفاهیم از هیچ تعینی برخوردار نخواهد بود و لذا مجرد از بقیه نه می‌توان تصویری از آن داشت و نه می‌توان چیزی را به آن نسبت داد. مگر این‌که با مفاهیم دیگری که خود دارای معانی خاصی هستند مقایسه شده و مورد سنجش قرار گیرد. یعنی اگر از سختی، برندگی، سنگینی، هادی بودن و... تصویری مطرح نباشد و آهن بدون این‌ها ملاحظه گردد، چیزی جز "لفظ آهن" باقی نمی‌ماند. به همین ترتیب مفاهیم نظری - که به واسطه فعالیت خاصی در ذهن مطرح می‌شود - مثل مفاهیم مطلق، مقید، کلی، جزئی و حتی مفاهیم ریاضی و غیره نیز در

رابطه متعین می‌شوند مثلاً اگر عدد "۶" به عنوان یک مفهوم نظری مدنظر قرار گیرد، بدون هیچ گونه مقایسه و سنجش و بدون نسبت و اضافه شدن آن به ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، شش گفتن معنی ندارد که در حقیقت آنچه از "شش" استنباط می‌شود به خاطر ملاحظه روابطش با بقیه مفاهیم است، یعنی بین ۶ و دیگر اعداد قواعد و قوانینی وجود دارد که فرضاً (در دستگاه ده دهی) ۶ نسبت به ۳۶ کسر $\frac{1}{6}$ و نسبت به ۳، دوبرابر... است و در نتیجه حد و مرز و تعین آن به واسطه همین روابط است. و به همین دلیل هر چه این روابط بیشتر شناسایی شود، مفهوم ۶ هم بیشتر تبیین می‌گردد به گونه‌ای که کم کم به صورت یک معادله در می‌آید و معادله شدن آن عبارت دیگر متعین بودن آن در رابطه می‌باشد. سایر مفاهیم نظری نیز قابلیت تبدیل به معادله را دارند، زیرا ارتباط خاصی بین آن‌ها و دیگر مفاهیم برقرار است.

همچنین مفاهیمی که از روابط مفاهیم کسب می‌گردد و یا مفاهیم بر آن اساس صورت می‌گیرد، یعنی سلامی که کرده می‌شود، پاسخی که دریافت می‌گردد ارائه سخنرانی، انتقال مفهوم توسط نوشتن، امر، نهی، اخبار، انشاء که حاوی کلمات یا علائم یا نشانه‌هایی است که به عنوان روابط مفاهیم از اذهانی ترشح و توسط زبان، دست، سر، نوشته، و غیره بدیگری منتقل می‌گردد و در نتیجه مفاهیم امکان می‌یابد نیز مصداقی از تعینات تحت رابطه می‌باشند زیرا به هر حال متکیف بوده و از حد و مرز خاصی برخوردارند یعنی محدود به کلمات و مفاهیم دیگری می‌باشند و در ارتباط با آن‌هاست که متعین شده‌اند، به همین خاطر، علامتی که در یک دستگاه فکری نشان دهنده موفقیت است در دستگاه دیگر یک جسارت محسوب می‌گردد و یا رویوسی دو مرد که در دستگاهی علامت شدت علاقه عاطفی آنان به یکدیگر است در دستگاه دیگر، مادی معنا شده و نشانه‌ای از انحراف جنسی به

حساب می‌آید. بنابراین هر مفهومی در رابطه تعین خواهد داشت و تعویض دستگاه ادراک، مفهوم را عوض می‌نماید. به عنوان مثال اگر کلمه "عفت" و مفهومی که از آن فهمیده می‌شود بررسی گردد چنین ملاحظه می‌شود که در رابطه با بقیه مفاهیم و در دل آن‌هاست که متعین می‌شود. به همین دلیل مفهوم عفت در نزد یک مسلمان با مفهومی که یک کافر از آن در ذهن دارد کاملاً متفاوت است چرا که یک مسلمان از نظام ارزشی خاصی برخوردار است، یعنی مفاهیم دیگر ذهنی مثل خدا، پیامبر، قیامت، اسلام، احکام و غیره دارد که این مفهوم در کنار آن‌ها به صورت خاصی تبلور می‌یابد و آثار علمی آن این است که زنان مسلمان حجاب را رعایت می‌کنند در حالی که یک کافر چون نظام ارزشی دیگری دارد، تعین "عفت" در ذهن او در اصطکاک با کلمات دیگری است و لذا هیچ‌گاه به تبع مفهوم عفت خود را مقید به رعایت حجاب در عمل نمی‌داند.

به همین ترتیب اگر قیمت یک شیء بررسی شود تعینی در رابطه دارد مثلاً برای تعیین قیمت یک خودکار عوامل مختلفی مؤثر است، تولیدکننده بر اساس عرضه و تقاضا نرخ گذاری می‌کند یعنی او حساب می‌کند که اگر با چه قیمتی بدهد چه میزان از او می‌خرند و به عبارت دیگر کشش پذیری بازار را حساب می‌کند. یعنی وقتی یک نفر کارخانه تولید خودکار به هر حال با مواد خام، کارگر، ماشین و غیره سروکار دارد و خلاصه خودکار ساخته شده و به بازار می‌آید این خودکار یک هزینه مستقیم دارد که عبارت است از مواد خامش به اضافه دستمزد مستقیم و یک هزینه غیرمستقیم دارد که کلیه استهلاکات و هزینه‌هایی است که صاحب کارخانه متحمل می‌گردد و مجموع این دو به اضافه عوامل دیگر در رابطه با هم است که قیمت خودکار را مشخص می‌نماید یعنی صاحب کارخانه در یک محاسبه و در نظر

گرفتن عوامل مختلف سعی می‌کند نقطه مطلوبی را برای نرخ گذاری مشخص کند، لذا محاسبه می‌کند که نرخ این خودکار بستگی به این دارد که درآمد مردم چقدر باشد، درآمد هم به روابط توزیع ثروت بستگی دارد همچنین این که آیا از خارج هم کسی می‌تواند خودکار وارد کند؟ آیا رقیب دیگری هم هست؟ آیا از سوی دولت یا مرجع قانونی دیگر حد و مشخصاتی برای قیمت گذاری تعیین شده است؟ مالیات‌های وضع شده چه نسبتی با این قیمت دارد؟ آیا شرعاً هم از این که چه قیمتی گذاشته شود دستوری رسیده است؟ اخلاق و روحیات و وجدان قیمت‌گذار چه حکمی می‌نماید؟ و... باعث می‌گردد که نقطه‌ای خاص به عنوان مطلوب در قیمت گذاری انتخاب شود و حتی ممکن است جهت زمان‌ها و مکان‌ها و افراد مختلف نرخ مختلفی ارائه شود و به هر حال می‌توان گفت که قیمت‌گذاری هم امری است که متعین در رابطه می‌باشد.

مطلب دوم: بررسی رابطه امر ثابت و تعین در رابطه

به دنبال طرح تعین در رابطه، اکنون این مسأله پیش می‌آید که در اینجا علت تعین یک کیفیت، روابط معرفی شده است و حال آنکه در بحث امر ثابت نهایت حرف این بود که اگر کیفیت‌هایی در طول یا هم‌جوار یک دیگر قرار دارند، الزاماً به واسطه حاکمیت امر ثابت است و در نتیجه خصیلت خاص به امر ثابت بازگردانده می‌شود، لذا چگونه ممکن است برای تعین دو علت وجود داشته باشد؟ در یک جا امر ثابت علت تعین خاص باشد و در جای دیگر روابط؟

آیا تعین در هر دو جا یک مفهوم ندارد؟ آیا امر ثابت و تعین در رابطه حقیقتاً دو

علت برای یک موضوع هستند؟

در مورد این قضیه باید توجه نمود که اصولاً هیچ تناقضی در کار نیست بلکه این‌ها دو چهره و دو بیان از یک مطلب‌اند و نه تنها تعین در رابطه هیچ منافاتی با امر ثابت ندارد که این دو لازم و ملزوم یک‌دیگرند. تعین در رابطه یعنی این‌که یک کیفیت توسط سایر کیفیات (اعم از همطول و همعرض) متعین می‌شود و چنین امری محال است مگر آنکه کل مجموعه تعین در رابطه متکی بر علتی ثابت باشد. اگر گفته می‌شود این کیفیت تعینی اینچنینی دارد و توسط دیگران متعین می‌گردد. سایر کیفیات در مجموعه تحت امر ثابت و یا متکی به امر ثابت است که این را مشخص می‌کنند و الا بدون تکیه بر امر ثابت هیچ کیفیتی نمی‌تواند متعین باشد تا چه رسد به این‌که در دیگران هم نقش داشته باشد. لذا "تعین در رابطه" در حقیقت همان "تعین تحت امر ثابت" است که تبیین بیشتری یافته است، به همین دلیل با تجزیه و تحلیل آن همان مفهوم به دست می‌آید. از آنجایی که امر ثابت واحد است قرارگیری که همه امور متغایر نسبت به هم دارند (چه در مکان و چه در زمان) یک قرارگیری بیشتر نخواهد بود، درست مثل یک نقشه جغرافیایی که در آن تقسیمات خاص بر اساس قاعده‌ای صورت گرفته است که در این صورت هر قطعه حد و مرز و در حقیقت تعینش از هر جهت محدود و در نتیجه متعین به قطعات دیگر می‌باشد. عین همین مطلب از آن طرف یعنی در مورد کیفیات مختلف صادق است و همه آن‌ها از قرارگیری ثابتی برخوردارند یعنی اطراف هر کدام را کیفیات خاصی احاطه کرده به گونه‌ای که به صورت اخص هیچ کیفیتی با کیفیت دیگر از این زاویه برابری نمی‌کند. این قرارگیری در بین کیفیات دیگر و به عبارت دیگر تعین در رابطه الزاماً به تبع امر ثابت خواهد بود. یعنی علت تعین یک کیفیت خاص مساوی است با سایر کیفیات اما در مجموعه تحت امر ثابت، یعنی تعین در رابطه به قید عمومیت

آن با هر امر ثابتی سازگار است، البته بدون امر ثابت نیست اما امر ثابت خاصی هم ندارد ولی زمانی که تعیین در رابطه خاصی بوده و برای کیفیت خاص یا کیفیات خاصی به کار گرفته شود رنگ و قید امر ثابت در خود و تعییناتش خواهد داشت و در آن جاست که تفاوتی ندارد که تعیین یکی کیفیت مستقیماً منوط به امر ثابت باشد و یا این که خلاء در مجموعه‌ای محاسبه شود که همه تعییناتش رنگ امر ثابت خاص را دارند، زیرا رابطه امر ثابت و کیفیات این گونه نیست که کیفیات هیچ باشند و امر ثابت آن‌ها را به رنگ خود درآورده باشد بلکه آن‌ها تعینی به تبع امر ثابت دارند یعنی رنگ متناسب با آن دارند و یک رابطه دوطرفه مابین آن‌ها برقرار است این کیفیات خاص تحت آن امر ثابت خاص هستند و آن امر ثابت خاص سازگار و متناسب با این کیفیات می‌باشد و الا اگر کیفیات هیچ بودند با هر امر ثابتی تناسب داشتند و در نتیجه بر این اساس نقش امر ثابت در آن‌ها نیز منتفی می‌گشت. به بیان دیگر همه کیفیات تحت امر ثابت یک مجموعه را تشکیل می‌دهند و لذا وقتی یک کیفیت خاص از بین آن‌ها مدنظر قرار می‌گیرد، هیچ‌گاه جدای از سایر کیفیات نمی‌شود بلکه همچنان ما بین آن‌ها و در رابطه خاص با آن‌هاست که متعین می‌شود، البته نه بدان معنی که کیفیات دیگر قائم به ذات بوده و این یکی را متعین می‌نمایند بلکه این کیفیت و سایرین خصالی دارند که خصلتشان در رابطه با هم شکل می‌گیرد ولی نفس شکل‌گیری اثر، جهت دارد و جهت حتماً باید متکی به امری ثابت باشد یعنی نفس اثر جدید و خصلت جدید در ارتباط با بقیه روابط است که متعین می‌شود، اما این که چه چرایی و چگونه در کنار هم قرار بگیرند تا به تبع اصطکاک آن‌ها چه معلول و چه نتیجه‌ای حاصل بشود، مطلبی است که به امر ثابت برمی‌گردد، سازگاری مبدأ و غایت و ارتباط بین آن‌ها چیزی جز امر ثابت نیست و

لذا نقشه کلی تعین که چه چیزی از چه قرارگیری وضعیت، توالی، تعین و خصوصیتی برخوردار باشد هماهنگ با امر ثابت است و در تناسب و هماهنگی با آن است که مشخص می شود چه روابطی در چه زاویه ای اصطکاک یابند تا فلان اثر خاص در اینجا و اثرات خاص دیگر در جایگاه های دیگر پیدا شده و در مجموع تعینات خاصی متناسب با غایت حاصل گردد. ظهور هر خاصیتی منوط به این است که در کنار یا در توالی چه کیفیاتی قرار گرفته و یا از چه زمان و مکانی برخوردار باشد و این مسأله هم بدون امر ثابت امکان ندارد. به بیان دیگر امر ثابت معین کننده جهت تعین و تعین در رابطه هم توجه به همین جهت و تبیین آن از زاویه دیگر دارد یعنی توجه به رابطه تعینات و وابستگی آنها به هم و این که کیفیات نه چنان پوچ و تهی اند و نه کاملاً مستقل، بلکه در رابطه با هم اند و با همین رابطه شان تحت امر ثابت اند می باشد.

بنابراین درست است که تعین خاص هر کیفیت منوط به روابط دیگر است و هر خصلتی نمی تواند جدای از روابط دیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد اما توجه به تعین از آن جهت که هویتی دوگانه دارد می تواند از زوایای مختلف صورت بگیرد اگر یک تعین بود و هیچ تغایری مطرح نبود، احتیاج به بحث تعین در رابطه هم نبود، تعینی بود و امر ثابتی حاکم بر آن، اما زمانی که تعینات مختلفند و در عین اختلاف با همه مربوط و متحدند لزوماً از زاویه تعدد که به تعین نگریسته شود رابطه تعینات مختلف از جنبه علت تعین بحثی است ضروری که همان "تعین در رابطه" می باشد معهداً صرف تکیه به این که تعین تابع رابطه است جهت تبیین علت تعین کافی نیست و در اینجا است که توجه به امر ثابت به عنوان پایگاهی نهایی این تعین هم ضروری می باشد به عبارت دیگر تعین دو چهره دارد و از دو زاویه می توان نسبت به

آن برخورد داشت، گاهی است که مکانیزم تعین مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و گاهی از دینامیزم آن سخن به میان می‌آید. مکانیزم تعین یعنی چگونگی پیدایش آن، که تحت تعین در رابطه مطرح گردیده است یعنی اگر فرضاً چگونگی تعین بخار را کسی بخواهد بداند، بدانگونه است که آبی در کنار آتشی قرار گرفته و این دو نیز بنوبه خود به وسیله کیفیات دیگری محصور شده‌اند و خلاصه این‌که این وضعیت قرارگیری تحت عنوان تعین بخار مطرح می‌شود. در اینجا دینامیزم و علت تعین مسکوت مانده یعنی بحثی از آن به میان نیامده است بلکه صرفاً گفته شده تعین حاصل چنین قرارگیری می‌باشد و این مجموعه کیفیات با این نحوه ارتباط فلان تعین را می‌دهند. اما از آنجا که اصل چنین قرارگیری به هر حال یک حالت خاص است و فرض غیر از آن هم قابل تصور است یک سؤال قابل طرح می‌باشد و آن این‌که چرا این قرارگیری چنین است تا نتیجه‌اش فلان کیفیت باشد و به گونه دیگری نیست؟ یعنی سؤال از دینامیزم تعین می‌شود. و این همان سؤالی است که در نهایت جوابش منتهی به امر ثابت می‌گردد. یعنی اگر مکانیزم تعین این است که در رابطه متعین می‌شود این مکانیزم تحت آن علت ثابت است که برقرار می‌باشد. علاوه بر این انفکاک امر ثابت و تعین در رابطه و توجه به یکی از آن‌ها، در نهایت منتهی به اصالت شرایط و یا اصالت شیء شده که لوازم همان دومینا را نیز به دنبال خواهد داشت. چرا که وقتی گفته می‌شود خاص بودن این کیفیت را دیگران معین می‌کند و خاص بودن دیگران را این معین می‌کند در این صورت برای هر کدام از کیفیات دیگر که علت تعین مطرح شود این کیفیت جزء العله می‌باشد و این بدان معنی است که یک کیفیت تشکیل شده باشد از وحدت ترکیبی مبهم (به تعداد کیفیات دیگر) با خورش با مبهم کیفیت‌های دیگر و این چیزی نیست جز این‌که باید همه

کیفیات صفر باشند تا رابطه علی و معلولی بتواند برقرار بماند زیرا وقتی چیزی باید مبهم بار با خودش و سایرین جمع شد و باز هم خودش باشد، چنین خصوصیتی را فقط صفر است که می تواند داشته باشد و به این ترتیب همه کیفیات صفر و تهی می شوند. همچنین اگر امر ثابت به تنهایی در نظر گرفته شود و تناسب خصلت هر شیء با امر ثابت بیان گردد چون هر شیء به تنهایی دارای تشخیص و خصلتی می شود که سازگار با امر ثابت است، نقش سایر تعینات در معین شدن این خصلت خاص نادیده گرفته می شود لذا تأثیر و تأثر مابین کیفیات نفی شده و عدم تأثیر و تأثر برابر با عدم رابطه و عدم رابطه بین کیفیات برابر با انفصال مطلق خواهد بود و لاجرم همان اشکالات را به دنبال خواهد داشت. بنابراین چنانچه امر ثابت و تعین در رابطه بتوانند نقش خود را همان گونه که می بایست ایفا نمایند نباید از یکدیگر تفکیک شوند که تفکیک آنها منجر به اصالت شیء یا اصالت شرایط خواهد شد. و اکنون برای تبیین بیشتر مطلب به ذکر چند مثال پرداخته می شود. اولین مثال درباره اتومبیل و مکانیزم و دینامیزم آن می باشد. یک اتومبیل اجزاء در ربطی است که هدف خاصی را ارائه می دهد. و آن هدف انتقال و جابجا کردن انسان یا کالا خواهد بود. حال آیا مبنا یا علت تحقق هدف در اتومبیل چیست؟ چه چیزی کیفیت و جایگاه و نحوه ارتباطات هر جزء را تعیین می کند؟ آیا اتومبیل حتماً شمع لازم دارد؟ آیا جایگاه آن حتماً می بایست در سرسیلندر باشد؟ آیا صرفاً به خاطر آنکه بنزین می بایست به وسیله ای محترق شود، شمع لازم می آید؟ آیا صرفاً به خاطر آنکه حمل و نقل مورد نظر است و طریق آن هم از تبدیل انرژی شیمیایی به مکانیکی است، شمع ضرورت پیدا می کند؟ آیا چون هر چه هدف و علت رسیدن به آن تبیین بیشتری یابد اجزاء هم روشن تر خواهد شد، می توان فقط از این طریق

کیفیت یک جزء را مغین کرد یا آنکه خصلت سایر اجزاء نیز در این مسأله دخالت دارند؟ در ابتدا می‌توان گفت دینامیزم چنین حرکتی تبدیل انرژی حرارتی به انرژی مکانیکی می‌باشد یعنی بنزین محترق شده و از احتراق آن فشاری به وجود می‌آید که پیستون را حرکت می‌دهد و پس از طی مراحل به تبع آن چرخ‌ها به گردش در می‌آیند. طراح اتومبیل اول هدف را مشخص می‌کند، یعنی می‌داند که وسیله‌ای جهت حمل و نقل می‌خواهد، البته تا جایی که ممکن است هدف را تبیین می‌نماید که مثلاً حمل کالا یا حمل انسان، چه مقدار، در چه شرایطی، و... بعد فکر می‌کند که از چه نیروئی استفاده کند تا به واسطه حاکمیت آن نیرو چنین ثمره‌ای بیار آید، اگر فرضاً از بین طرق ممکن، تبدیل انرژی شیمیایی به مکانیکی را و از آن جمله سوختن بنزین را انتخاب نمود در این صورت وسیله‌ای لازم می‌آید تا بنزین در آن محترق شود و بعد لوازم این احتراق را باید بررسی کرد که فرضاً حرارت فوق‌العاده ایجاد شده را به وسیله‌ای باید کنترل نمود که باعث ذوب دستگاه نگردد، دود حاصله به طریقی از داخل دستگاه خارج گردد. اگر جهت ایجاد قدرت زیاد سوختن بنزین از طریق انفجار باید صورت گیرد، لذا وسیله‌ای جهت ترکیب هوا با بنزین با نسبت صحیح و سپس وسیله‌ای جهت فشردن این مخلوط و در آخر قطعه‌ای جهت ایجاد انفجار در لحظه معین ضرورت می‌یابد، همچنین جهت تبدیل حرکت خطی پیستون به حرکت دورانی و انتقال این حرکت به چرخ‌ها و... وسائل دیگری لازم می‌آید. حال چنانچه در این مورد دقت شود ملاحظه می‌گردد که به همان صورت که هر جزء این سیستم نقشی را در ایجاد هدف ارائه می‌نماید و لذا می‌توان گفت تعیین و تشخیص منوط به آن دارد، خصلت هر کدام نیز در چگونگی و تعیین دیگران مؤثر است، اگر اتومبیل دیزل بود و سوختن گازوئیل مورد نظر بود شمع ضرورت

نمی‌یافت با این‌که خیلی از وسایل دیگر این سیستم با سیستم بنزینی مشابهت دارد و ایجاد هدف یعنی حمل و نقل از هر دو طریق تقریباً با مشابهت زیادی ممکن است ولی همین‌که جزئی عوض می‌شود بعضی از اجزاء دیگر از موضوعیت می‌افتد و در بقیه هم کم و بیش تغییراتی داده می‌شود و این بدان معنی است که هر جزء که بخواهد مورد بررسی قرار بگیرد باید در رابطه با بقیه اجزاء اتومبیل و با توجه به هدف و مبنای آن ملاحظه گردد، سیلندر و پیستون‌ها از دقت و ظرافت خاصی برخوردارند (دارای تعیین خاص می‌باشند) آیا چرا چنین‌اند؟ آیا نمی‌شود که از حلبی نازکی درست می‌شدند؟ و یا از جنس بسیار محکمتری از این ساخته می‌شدند؟ مسلم نه، چرا که وقتی بنزین محترق می‌گردد اصطکاک زیادی حاصل می‌شود و اگر سیلندرهای آلایز خاصی نباشند بر اثر حرارت زیاد ذوب می‌شوند، از آن طرف هم نمی‌توان گفت که هرچه محکمتر بهتر، چرا که باید متناسب با بقیه اجزاء باشد و الا اصلاً هیچ انبساطی رخ نخواهد داد و سیستم مختل می‌گردد و به همین خاطر است که باطری اتومبیل سواری به یک کامیون بزرگ نمی‌خورد. بنابراین‌که چه قسمتی از اتومبیل چه جزئی، با چه خصوصیتی و با چه کمیت و کیفیتی باشد، این امر در رابطه با بقیه اجزاء و روابط آن و همه آن‌ها روی همدیگر با توجه به هدف و مبنای اتومبیل تعیین خاص می‌یابند.

حال اگر امر ثابت و تعیین در رابطه و جهان تحت آن مدنظر قرار گیرند، روی هم حکم یک اتومبیل را دارند که امر ثابت نقش مبنا و دینامیزم اتومبیل را دارد و مابین اجزاء آن تعیین در رابطه برقرار است. یعنی اگر کل جهان به صورت یک اتومبیل باشد امر ثابت مبنای آن است و تا زمانی که این سیستم پابرجا باشد این مبنا هم ضروری آن است کما این‌که تا زمانی که مبنای اتومبیل تبدیل انرژی حرارتی به

مکانیکی باشد لزوماً اجزاء و مکانیزم خاصی دارد مثل پیستون، سیلندر، دلكو و غیره. اما چنانچه مبنای اتومبیل عوض شده و فرضاً با انرژی خورشید کار کند اجزاء خاص و متناسب با آن، در ربط قرار می‌گیرند و در چنین اتومبیلی لزوماً هیچ نیازی به دلكو و سایر اجزاء اتومبیل قبلی نیست. عین این مطلب در رابطه با سیستم کل جهان مطرح است. یعنی وقتی مجموعه روابط تاریخ ملاحظه شوند، تنها یک جهان (اتومبیل) بیشتر نیست و مجموعه روابط متشکل آن ثابت هستند و نه متغیر، چراکه تغییر آن به منزله رفتن کل کیفیات و آمدن کیفیاتی دیگر با مکانیزم و دینامیزم دیگری است که به فرض هم که چنین باشد، باز هم به هر حال، جهان دیگری است با مجموعه روابط ثابتی در طول تاریخ خود. درست مثل دو اتومبیلی که بر مبنای تبدیل انرژی شیمیایی به مکانیکی و انرژی خورشیدی کار می‌کنند. تا زمانی که مبنای اولی مطرح و تحقق یافته باشد لزوماً یک اتومبیل، با روابط خاص و ثابت و یک مبنای ثابت بیشتر نیست و تغییر آن به صورت کلی، لازمه‌اش تغییر مبنای آن می‌باشد.

مثلاً چنانچه اثبات شود که جهان مخلوق است در این صورت، اگر امر ثابت حاکم بر خلقت "تفضل الهی" باشد، هر کیفیت باید تعینی داشته باشد که با تفضل الهی سازگار باشد. گیاه، آب، درخت، سردی و گرمی، هوا، حیوان، انسان، خورشید و غیره همه این‌ها باید به گونه‌ای هماهنگی داشته و از آن مبنای شکل گرفته باشد. اگر هوا سرد و گرم می‌شود. فلان حیران (گوسفند) باید چیزی داشته باشد که بتواند در برابر سرما و گرما مقاومت کند، یعنی تعین گوسفند باید در رابطه با بقیه کیفیات و توأماً هماهنگ با تفضل الهی باشد، ولی اگر تفضل مطرح نبود و امر ثابت دیگری غیر از آن (نعوذ بالله ظلم) در کار باشد، ممکن است اصلاً گوسفند پشم هم نداشته

باشد و بر عکس با گرم شدن هوا لحظه به لحظه در آزار و اذیت قرار بگیرد، که در این صورت هم باز تعین گوسفند در رابطه با بقیه تعینات می باشد منتهی چون امر ثابت حاکم بر آن ظلم است، آن ظلم در این کیفیات تبلور یافته است. اما اگر واقعاً این گونه نیست و گوسفند در برابر گرما و سرما به گونه خاصی توانایی مقاومت دارد، بیانگر این است که تعین آن در رابطه با دیگر کیفیات منعکس کننده امر ثابت خاصی می باشد و ملاحظه می گردد که تفضل الهی در حاق کیفیات مطرح است و مبنای خلقت را از تک تک کیفیات و رابطه آنهاست که می توان دریافت. هر کیفیت مظهر تفضل و جلوه از امر ثابت حاکم بر خلقت می باشد، اگر انسان دارای خصال خاص است همین خصال خود مبین غایتی می باشد و در رابطه با این انسان مشخص می گردد که بقیه کیفیات باید چگونه باشند و آنها نیز معین می کنند که انسان در حرکت خود باید از چه تعینی برخوردار باشد تا در نهایت کل کیفیات اعم از انسان و بقیه با آن امر ثابت (تفضل الهی) سازگار و هماهنگی باشند.

مثال دیگری که برای تبیین مطلب می توان عنوان نمود، معادله و تساوی طرفین آن و نقش عناصر یک طرف در رابطه با هم می باشند. اگر معادله $۱+۲+۳+۴=۱۰$ در نظر گرفته شود، رابطه امر ثابت با تعین در رابطه مثل رابطه عدد ۱۰ با هر کدام از اعداد ۴ و ۳ و ۲ و ۱ می باشد بدین صورت که وقتی در این معادله یکی از اعداد مجهول باشد دیگر اعداد با توجه به عدد ۱۰ معین می کنند که او چه باشد فرضاً اگر عدد ۴ برداشته شده و مجهول باشد بقیه معین می کنند که اگر تساوی بخواهد برقرار باشد چه چیزی باید در این جا قرار بگیرد، و این مطلب در حالی است که طرف دیگر تساوی ۱۰ می بایست باشد و الا اگر طرف دیگر معادله هیچ عددی فرض نشود، اساساً معادله و تساوی معنی و مفهوم پیدا نمی کند و دیگر

اعداد طرف چپ نمی‌توانند معین کنند که اعداد مجهول چند می‌بایست باشد زیرا بر مجموعه تعیین در رابطه باید امر ثابت خاصی حاکم باشد و در این صورت چون هر گاه یک رابطه ملاحظه شود می‌بایست سازگار با امر ثابت باشد، بقیه روابط سازگار با این امر ثابت می‌توانند بگویند در این جا چه رابطه‌ای باید باشد. مثلاً در مثال فوق ثبوت ۱۰ است که به ۱ و ۲ و ۳ امکان می‌دهد که معین کنند عدد دیگر ۴ باشد البته این در حالی است که ۴ هم خصلتی از آن خود داشته باشد تا بتواند در تساوی نقش ایفا کند و الا اگر بخواهد دارای هیچ خاصیت و خصوصیتی از خودش نباشد نمی‌تواند در تساوی رابطه دخیل باشد و لذا برداشتن و یا گذاشتن آن نباید تأثیری در تساوی ایجاد کند، بقیه هم همین طور و این یعنی نفی همه اعداد و خالی شدن آن‌ها از هر خصلتی و در نتیجه نفی کل تساوی و معادله را به دنبال خواهد داشت. بنابراین وقتی گفته می‌شود سایر کیفیات هستند که معین می‌کنند در $۱۰ = ۱ + ۲ + ۳ + ۴$ ، به جای علامت سؤال چه باشد، بدان معنی است که سایرین معین می‌کنند که چه عددی باید به جای این علامت قرار گیرد ولی آن عددی را که ایجاب می‌کنند، خود خصلتمند است و نه این که نفس خصلت ۴ بودن را هم بقیه به آن بدهند، به همین دلیل اگر فرضاً ۴ برداشته شود این طور نیست که ۱۰ به عنوان امر ثابت و یا سایر اعداد به عنوان هم مجموعه‌ای‌های ۴ بتوانند هر عددی را جایگزین آن کنند بلکه با توجه به خصلت ۱۰ و خصلت سایرین فقط یک عدد با خصلت ۴ است که می‌تواند در این مکان واقع شود. لذا می‌توان گفت امر ثابت و تعیین در رابطه طرفین یک تساوی هستند از این بعد که امر ثابت دارای خصلتی است که سازگار و متناسب با خصلت این مجموعه خاص از روابط است، و هر رابطه دارای خصلتی است که تنها با این امر ثابت هماهنگی دارد و بنابراین حتی با

شناخت دقیق و کامل یک رابطه می‌توان به امر ثابت خاص پی برد.

مثال سومی که ارتباط امر ثابت و تعین در رابطه را مشخص می‌کند، در نظر گرفتن یک حجم ثابت با طول، عرض و ارتفاع متغیر می‌باشد، در این حالت امر ثابت در حکم حجم ثابت است در برابر طول، عرض و ارتفاع به عنوان "تعیین در رابطه". یعنی چون حجم باید ثابت باشد طول، عرض و ارتفاع اگر بخواهند تغییر کنند باید به گونه‌ای باشد که تغییرشان به ثابت بودن حجم لطمه وارد نکند. اگر طول بخواهد تغییر کند و تعین خاص بیابد، این عرض و ارتفاع هستند که مشخص می‌کنند تغییر طول چگونه و به چه میزان و با چه تعینی باشد تا حجم ثابت بماند.

به عبارت دیگر تغییرات طول، عرض و ارتفاع یک دیگر را کنترل کرده و متناسب با آن حجم تغییر و تعینشان به همدیگر حد می‌زند. البته روشن است که سازگار با حجم خاص اگر با حفظ جمیع خصوصیات شخصیه تعریف شود، طول و عرض و ارتفاع خاصی است، در رابطه با کیفیات هم همین طور است. همه کیفیات (مجموعه تعین در رابطه) در نهایت به یک امر ثابت برگشته و از آن جهت می‌گیرند و در نتیجه حتماً باید با غایتی که با آن امر ثابت تناسب دارد هماهنگی داشته باشند و این هماهنگی لازمه‌اش نحوه‌ای کنترل به وسیله یک دیگر است تا در نهایت همه در آن مسیر باشند. تعین در رابطه هم همین است که کیفیات مختلف و مرتبط این گونه نیست که اموری لغو و ناهمگون بوده و هر کدام برای خود راهی را طی کنند، بلکه توجه و تعمق به آن‌ها، نظم، همسازی، هماهنگی و انسجام خاصی را می‌رساند و بدان معنی است که آن‌ها روی هم هدفی را تعقیب و در جهت رسیدن به آن هدف یک‌دیگر را کنترل می‌کنند. یعنی هر کدام در رابطه با دیگران بوده، هست و ادامه می‌یابد.

از این نظم و انسجام تا این مرحله بحثی تمام شده است که کیفیات، ارتباط و تعیین آن‌ها در رابطه با هم به تبع امر ثابتی می‌باشد. حال این که این امر ثابت چیست و کیفیات و تعینات مختلف به کدام جهت و سو و غایت در حرکتند، بحثی است که در هستی‌شناسی و آن‌جا که تکلیف خود امر ثابت روشن تر گردد، مشخص می‌شود. اگر جهان مخلوق شد، امر ثابت باید تناسب با این مطلب را تمام کند و برعکس اگر جهان بی‌دروبی پیکر و ازلی و ابدی شد، در آن صورت باید مشخص گردد که این امر ثابت خود چگونه می‌تواند مطرح باشد و آیا اصولاً با این فرض می‌توان تصور امر ثابتی را بر جهان نمود یا نه؟

در این جا ممکن است اشکالی مطرح شود و آن این که "وقتی تعیین در رابطه است، هیچ کیفیتی قاعدتاً نباید از این امر مستثنی باشد. در این صورت هر کیفیت چه کوچک‌ترین و یا بزرگ‌ترین باید تعیینش در رابطه با دیگران باشد. اگر یک رابطه از میان بقیه مد نظر باشد، آیا تعیین آن از طرفین وقتی ادامه یابد حد و حدودی هم برای آن مطرح است یا این که منجر به تسلسل می‌شود؟". در جواب باید دقت نمود که اگر چه هر کیفیت به صورت متغایر از بقیه، از طرفین به آن‌ها محدود می‌شود، ولی در عین حال، کیفیتی است که دارای تغایر درونی نیز هست کما این که خود، در درون کیفیات شاملش می‌باشد، یعنی در رتبه‌ای شامل است و در رتبه دیگر مشمول و در هر حالت هم با بقیه مرتبط و متعین در رابطه با آن‌هاست. لذا این درست است که از دو طرف به کیفیات مختلفی محدود می‌شود ولی لزوماً نمی‌تواند منجر به تسلسل گردد، چرا که تسلسل یعنی این که از زاویه تعیین نتوان حد و حدودی برای کیفیات متصوره‌ای که در تعیین این دخیل هستند قائل شد، و حال آن که چنین امری صرفاً با اصالت شیء سازگار است و نه با تعیین در رابطه کسی که

کیفیات را به صورت اشیاء جدا جدا می داند برای تغییر رابطه آن‌ها نمی تواند غیر شیء مطرح کند و در نتیجه باز هم سؤال از رابطه جا دارد و مسلم چنین مطلبی در نهایت به تسلسل کشیده می شود زیرا تغییر در تغییر و رابطه در هیچ جا ختم نشده و تکیه گاه ثابتی پیدا نمی کند در حالی که مبتنی بر تعین در رابطه، این مجموعه حد یقنی خواهد داشت و حد یقف آن هم چنان که گذشت تحت امر ثابت می باشد، بنابراین توجه به رابطه امر ثابت و تعین در رابطه چنین اشکالی را کلاً از موضوعیت می اندازد کما این که عدم توجه به آن نه تنها برای این اشکال که برای اشکالات دیگری هم حای پا می گذارد. از جمله این که ممکن است سؤال شود که "وقتی تعین یک کیفیت خاص در رابطه با بقیه و بقیه کیفیات در رابطه با این کیفیت شکل می گیرد چنین امری، بیانگر دور و در نتیجه عدم ارائه علت تعین نیست؟" در این ارتباط هم باید توجه داشت که چنین تصویری از تعین در رابطه و چنین اشکالی را عنوان کردن در حقیقت نگرشی به مجموعه تعینات از زاویه اصالت شیء و یا اصالت شرایط می باشد. بدین نحو که وقتی بحث از علت تعین شده و تعین یک کیفیت به دیگران و بر عکس منوط می گردد، چنان چه تصور از این رابطه و آن رابطه به عنوان دو امر جدای از هم باشد و یا چنان چه تصور گردد که این دو کیفیت از خود هیچ ندارند مگر چیزی که شرایط به آن‌ها بدهد، خوب مسلم است که باید لازمه آن دور باشد در حالی که در اصالت رابطه چنین نیست چرا که این درست است که تعین یک کیفیت در رابطه با بقیه است اما اولاً صحبت از یک تعین است که در عین تعدد، وحدت و یک پارچگی دارد و لذا دور نیست زیرا هر کدام از این کیفیات وجهی از یک وحدت و یک تعین اند و نه دو کیفیت جدای از هم. ثانیاً به فرض هم که دور باشد چنین دوری باطل نیست و درست مثل دو آجر که به صورت طاق به هم تکیه دارند و قوام هر کدام به دیگری است می باشند. یعنی اگر چه علت

قوام آجر اول به دومی و بر عکس است ولی چون هر کدام از آجرها جزئی از یک مجموعه هستند و مجموعه خود قوام و قیومی دیگر دارد، دور به آن صورت که در اصالت شیء مطرح می‌شد، معنی ندارد چرا که اصولاً دور در جایی است که دو چیز به صورت مستقل فرض شوند و حال آن که در تعیین در رابطه چنین فرضی - یعنی مستقل دیدن هر کدام از روابط - غلط است و هیچ رابطه‌ای را نمی‌توان جدای از بقیه و به صورت مستقل برایش چیزی قائل شد؛ و ثالثاً هر تعیین خاص منوط به دو چیز است: یکی این که چه روابطی با هم اصطکاک یابند و دوم این که کیفیت اصطکاک آن‌ها چگونه باشد و این دو به امر ثابت برمی‌گردد. یعنی تعیین در رابطه گویای این معناست که روابط خاصی اگر به گونه خاصی اصطکاک یابند اثر خاصی را نتیجه می‌دهند ولی این که چه روابطی با چه زاویه‌ای برخورد کنند تا در نتیجه اصطکاک آن‌ها چه اثری حاصل شود را امر ثابت مشخص می‌کند بنابراین امر ثابت که حاکم بر تعیین در رابطه است و علت اساسی و جهت دهنده به ترکیب آن‌هاست، دور بودن را از موضوعیت می‌اندازد چرا که هر دوی این‌ها که برای آن‌ها دور مطرح شده بیان‌گر دو بعد از یک چیز هستند که آن چیز تعیینش تابع امر ثابت است و لذا هم این و هم آن محکوم علتی می‌باشند و به این ترتیب دور بودن هم موضوعاً منتفی می‌گردد.

مطلب سوم: بررسی وجه اختلاف و وجه اشتراک

تا این جا مفهوم تعیین در رابطه و رابطه‌اش با امر ثابت مشخص گردید. اما مطلب دیگری که جای بحث و بررسی دارد وجه اشتراک و وجه اختلاف و رابطه بین می‌باشد. اصالت شیء و اصالت شرایط، هر کدام از زاویه‌ای از تبیین مطلب

فوق عاجز و منتهی به بن بست شدند. اکنون باید دید که آیا از زاویه تعین در رابطه وجه اشتراک، وجه اختلاف و رابطه آن‌ها چگونه توصیف می‌شود.

مفهوم اجمالی وجه اختلاف و وجه اشتراک در مباحث قبل روشن شده است. مفهوم وجه اختلاف عبارت دیگر توجه به تغایر است که با توجه به تعین در رابطه، گویای تغایر زمانی و مکانی بین کیفیات می‌باشد به گونه‌ای که هر کیفیت با کیفیت بعدی خود و همچنین با کیفیت‌های هم‌جوار خود دوئیت دارد. وجوه تغایر یک کیفیت با بقیه، عبارت است از آن امری که اساس تمیز و حداقل دوگانگی آن‌هاست. تا جایی که تغایر مطرح باشد وجه تغایر هم ضروری است. وجوه اختلاف تا نازل‌ترین مرتبه خود دوئیت را حفظ کرده و تا اعلا درجه تعین تغایر را جاری می‌سازد. هر نگرشی در عالم ابتدا از تغایر آغاز می‌شود. نگرستن به چگونگی‌های "تغییر و ترکیب و حل مکانیزم تعین، ملاحظه کیفیات از زاویه وجه اختلاف است. وجه اختلاف بیان‌گر عدم عدل حقیقی در کیفیات است. عدل به معنای برابری، این کیفیات عالم نمی‌تواند وجود داشته باشد چرا که دقیقاً هر چیز برابر با خودش است. جیوه در قله کوه که قرار می‌گیرد حجمش به یک اندازه است و وقتی که در کف یک صحرا و یا در ارتفاعی که نزدیک سطح آب باشد ضرورتاً حجمش فرق پیدا کرده است همین اختلاف نیز در فاصله‌های نزدیک ملاحظه می‌گردد اما محسوس نیست، اگر در کنار حرارت و پروت قرار گیرد باز اختلاف مشاهده خواهد شد یعنی باید گفت که حجم جیوه در حرارت یک حجم است و در دمای معمولی حجمی دیگر، حتماً وضعیت فشار و دما و وضعیت سایر خصوصیات مختلف نمی‌تواند مساوی باشد. اختلاف در نازل‌ترین مرتبه خود یعنی مکان نیز نمی‌تواند بدون اثر باشد. نهایت این است که گاهی بشر ابزار

شناسایی اش دقیق است لذا به سبب ضریب دقت ابزار اختلاف بیشتر محسوس خواهد بود. کلیه عواملی که به صورت یک مجموعه مرتبط بر یک کیفیت اثر می‌گذارد در دو مکان ضرورتاً مختلف است. هوای این طرف اتاق با آن طرف اتاق حتماً فرق دارد. به همین نسبت در مورد اختلاف زمان‌ها هم می‌توان صحبت کرد انسان می‌تواند یک مقدار از اختلاف‌های زمانی را ملاحظه کند. تابستان، زمستان، پاییز... اما تغییراتی که بین دو تابستان است، ممکن است که چندان محسوس نباشد، ولی این گونه نیست که هیچ فرقی نکرده باشد. در تغییرات درونی یک کیفیت نیز ملاحظه اختلاف در دو مرحله نازله تغییر نیاز به ابزاری دقیق دارد تا بتواند وجوه اختلاف را بیان کند. تبدیل‌ها و تغییراتی که در عالم صورت می‌گیرد در یک مرحله‌ای از آن قابل لمس است و از یک مرحله خاصی که گذشت، انسان توانایی درک اختلاف را ندارد و به همان میزان که مقیاس دقیق باشد اختلاف مشخص است. تبدیل شدن غنچه به گل، آب به بخار، بذر گیاه به میوه آن، هسته خرما به خرما و... نشان‌گر اختلاف در زمان شیء است و این تا حدی است که بین دو لحظه گل، آب، میوه و خرما نیز راه می‌یابد. در مجموعه و شرایط است که کیفیت متعین می‌گردد و اگر دو مجموعه مساوی نباشند ضرورتاً دو کیفیت مساوی نیز نباید یافت گردد. گستردگی اختلاف به حدی می‌رسد که می‌توان گفت یک بعد از کیفیت است. و از آن جدا شدنی نیست، یکسانی محض در عینیت یافت نمی‌گردد چراکه هر کیفیت حاصلتی مخصوص به خود دارد و دو کیفیت را نمی‌توان با هم جمع عددی کرد و معادلاتی که بیان‌گر تساوی دو طرف خود هستند صرفاً در مرحله انتزاع از نسبیّت بین کیفیات قابلیت ملاحظه را دارند و الا معادله بما هو در خارج تعینی نمی‌تواند داشته باشد.

همچنین با توجه به مباحث مطروحه قبل تحت عنوان اتصال و انفصال و اتصال نسبی، حاصل را می‌توان به عنوان یک اصل موضوعه در این بحث مورد توجه قرار داد و آن این که نه اتصال و نه انفصال هیچ کدام نمی‌توانند بیان‌گر کیفیت تغییر و تغایر و ترکیب باشند ناچاراً پذیرش رابطه بین کیفیات امری حتمی و غیر قابل انکار است. مکان جای‌گیری کیفیات و ترتیب دینامیزم تبدیل آن‌ها مبین نسبت‌های خاصی است که مشخص‌کننده مکان و زمان هر کیفیت است که این نسبت‌های عینی مؤید وجود رابطه بین کیفیات است. اثبات امر ثابت در تغییر و تغایر وجود امری را نشان‌گر است که حافظ خصوصیت تغییر و تغایر باشد که در غیر این صورت هر کیفیت در تغییر می‌تواند به هر کیفیت دیگری تبدیل گردد و در یک شرایط با هر کیفیتی ترکیب شود که سرانجام این امر نفی تغییر و تغایر است.

با بررسی ویژگی‌های مختلف وجه اشتراک می‌توان در جهت تبیین بیشتر این قسمت گام برداشت. اولین ویژگی وجه اشتراک متکیف بودن آن است زیرا هستی صرف ۴ و بی کیفیت نمی‌تواند وجه اشتراک دو کیفیت خاص قرار گیرد چرا که محصور بین دو امر است یا آن هستی در وجه اشتراک همه کیفیات یکی است که در این صورت از یک چیز بی کیفیت، کیفیات‌های مختلفی حاصل آید و این نفی تغییر و تغایر است. و یا این که این هستی در کیفیات مختلف، مختلف است که در این حالت وجوه اشتراک خود مختلف می‌گردند هر کیفیتی خاص می‌شود و خاص بودن بدون وجه اختلاف معنا ندارد. لذا متکیف است. بنابراین وجه اشتراک بین دو کیفیت الف و ب غیر از وجه اشتراک دو کیفیت ج و د است و همین تغایر بیان‌گر تکلیف و در نتیجه اثر پذیری و اثر گذاری خاص می‌گردد. در هر مرحله‌ای از تغییر، وجه اشتراک ضرورتاً باید ملاحظه گردد که در هر مرتبه از ملاحظه، خاص بودن آن مورد نظر است.

ویژگی دیگری را که در مورد خصوصیات وجه اشتراک می‌توان بیان نمود این است که وجه اشتراک در عین حالی که خود متکیف است باید توانایی وصل کردن و ربط دادن دو کیفیت دیگر را داشته باشد صحبت از وجه اشتراک در ابتدایی‌ترین مرحله نمایان‌گر یک چیز در دو کیفیت است اما با تعبیر عمیق‌تر وجه اشتراک دو کیفیت، باید از چنان ویژگی برخوردار باشد که هم بتواند در کیفیت اول و هم در کیفیت دوم حضور داشته و ضمن حضور در آن‌ها واصل آن‌ها نیز باشد. به عبارت دیگر به صورت یک امر ممتد از حاق این کیفیت تا حاق کیفیت ثانی نفوذ کرده و تداوم داشته باشد و لذا به گونه‌ای در هر دو مطرح و در تعیین آن‌ها نقش دارد که چنین امری لازمه ارتباط تمامی کیفیات است. نفی انفصال مطلق اثبات‌گر ارتباط بین کیفیات و وصل بودن آن‌هاست. رابط باید در عین دوئیت مرتبط نیز باشد به این ترتیب ارتباط بین دو کیفیت نافذ در آن‌هاست. و به گونه‌ای در آن‌ها حل می‌گردد که به نظر می‌رسد آن دو یک چیزند در عین حالی که اختلاف هم دارند. جدا کردن وجه اختلاف بدون پذیرش هیچ‌گونه وجه اشتراکی که بتواند در هر دو فرورفته و یک ترکیب و وحدت را نتیجه دهند حاصلی جز فیکس کردن اشیا و ملاحظه استاتیک و انتزاعی آن‌ها ندارد در صورتی که در عینیت هم وجه اختلاف است و هم وجه اشتراک، و وجه اشتراک هم با تغایر و دوئیت سازگار است چرا که تغایر دو کیفیت امری غیر قابل انکار و وجه اشتراک نمی‌تواند نافی آن باشد، زیرا بسیط بودنش از آن‌جا که از حاق یکی تا حاق دیگری ادامه دارد نوعی وحدت به‌می‌بخشد و چنین بساطتی به آن دو هم کشیده می‌شود و نه تنها تغایر که خود وجه اشتراک بودن آن هم نفی می‌گردد.

به این ترتیب مشخص می‌گردد که علاوه بر وجه اختلاف، وجه اشتراک هم

امری ضروری است و در تعین، به هر دو این امور آن هم توأمأ باید توجه شود و کیفیت در ارتباط با هر دو تفسیر گردد و چنان چه گذشت اصالت شیء و اصالت شرایط، یکی از تفسیر وجه اشتراک و دیگری از تفسیر وجه اختلاف، برنیامدند و در توجیه توأم هر دو، به ناسازگاری مبنایی برمی خوردند. در صورتی که تعین در رابطه این گونه نیست زیرا بر عکس آن دو، از همه ابعاد و از جمله از زاویه وجه اشتراک و وجه اختلاف هم یک امر دو طرفه است یعنی، اگر از طرفی به وجه اختلاف و تغایر توجه دارد و اتصال مطلق بین کیفیات را نمی پذیرد، از طرف دیگر هم با نفی انفصال مطلق ضرورت وجوه وجه اشتراک را اثبات می کند، چه در زمان و چه در مکان و چه اعم از آن‌ها. چرا که وقتی زمان و مکان بعد کیفیت باشند، کیفیت‌ها از جنبه‌ای ممتدند و وحدت شخصی آن‌ها نهفته در وحدت اتصالی است و از جنبه دیگر پخش و گسترده‌اند یعنی در عین حال که یک کیفیت از هم عرض‌ها و هم طول‌های خاص و متغایری برخوردار است، اما با همه آن‌ها از نوعی اتصال و رابطه هم برخوردار می‌باشد و این چیزی نیست جز عبارت دیگر وجه اختلاف و وجه اشتراک و چنین تفسیری هم تنها و تنها بر اساس تعین در رابطه میسر است و لا غیر که رابطه امری است که در عین تعدد با وحدت هم سازگار است و مبتنی بر آن هر کیفیت مرکبی است در میان بقیه کیفیات که هم از زاویه اجزا و روابط درونیش سازگار با وجه اختلاف و وجه اشتراک است و هم از زاویه کیفیاتی که آن را محصور کرده‌اند. یعنی اختلاف و اشتراک آمیخته با هستی هر کیفیت بوده، درون و بیرون آن را می‌پوشاند و به عبارتی از یک طرف، هم وجه اختلاف درونی دارد و هم وجه اختلاف بیرونی و از طرف دیگر، در عین حالی که وجه اشتراک درونی دارد، در بیرون هم بین آن با بقیه کیفیات اشتراکی خواهد بود. برای تبیین بیشتر این مطلب

لازم است که مفهوم ترکیب مخصوصاً از زاویه تعیین در رابطه تبیین شده و تفاوت آن با ترکیب از زاویه اصالت شیء و اصالت شرایط مشخص گردد تا از این طریق مفهوم تعدد و وحدت و یا اختلاف و اشتراک نیز روشن تر شود. لذا در ادامه به بحث ترکیب پرداخته می شود و سپس بحث وجه اختلاف و وجه اشتراک مورد دقت عمیق تر قرار می گیرد.

الف: تفسیر اصالت شیء از ترکیب و مجموعه

با توجه به مباحثی که تحت عنوان اصالت شیء مطرح گردید، اصالت شیء خصلت را به درون شیء برده و آن را صرفاً منسوب به اجزا می نماید. اشیا را مرکب دانسته اما ترکیبی که خصلت جدید را تحویل نداده بلکه خصلت در ترکیب منوط به اجزا تشکیل دهنده آن مرکب است. ترکیب امری اعتباری است که به مجموعه انتزاعی آن اجزا نسبت داده می شود. وقتی صحبت از جامعه و آثار آن می گردد، اثر مجموعه چیزی جز اثر عمل تک تک افراد نیست که با مفهومی اعتباری به نام جامعه مطرح شده است. خانواده خصلتی مجزای از پدر و مادر و فرزندان را ندارد. ارتباط افراد با یک دیگر نیز به این معنا نیست که این ارتباط خود حامل خصلتی باشد بلکه منظور این است که غیر از این فرد، افراد دیگری نیز وجود دارند. خصوصیت یک جامعه بستگی به خصوصیت افراد آن دارد و نسبت به خصوصیت تک تک افراد، برای جامعه نام گذاری می گردد. ممکن است افراد جامعه ای از خصوصیات ویژه ای برخوردار باشند که در این صورت وقتی آن خصوصیت را بخواهند به آن جامعه نسبت دهند جز از طریق تجرید، راهی دیگر منطقی نیست. گفته می شود که از جمع ده نفر در یک اتاق، خصلت یازدهمی به وجود نمی آید چرا

که اگر نفر یازدهم حاصل شود خود نیز یکی از آن مجموعه خواهد بود و لازم می آید که از جمع آن ها نفر دوازدهمی موجود گردد که در این صورت به تسلسل کشیده خواهد شد. از ترکیب چند چیز با هم، چیز جدید حاصل نمی شود. اگر سرکه و انگبین در کنار هم قرار گیرند، در به وجود آمدن سکنجبین، آنچه که مؤثر است اجزا است. برای شناسایی خصال نیز نیازی به شناسایی خصلت ترکیبی یا خصلت مجموعه نیست بلکه صرف ملاحظه اجزاکه در اثر تجزیه به دست می آید کافی است. توضیحات مربوط به خصلت کل صرفاً از ملاحظه آثار و خاصیت اجزا حاصل می گردد. مثلاً درجه حرارت یک بدن به عنوان یک کمیت از میزان سرعت اجزاء ماده تشکیل دهنده اش به دست می آید. عملکرد یک ابزار و ماشین به وسیله تعیین اجزاء آن و توضیح عملکرد هر یک از آن ها توجیه می گردد. روش تجزیه نگری در حل مسائل و مشکلات نقش اساسی را ایفا می نماید. مشکلی که باید حل شود ابتدا به قطعاتی تقسیم گشته یعنی به یک سری مسائل ساده تر تجزیه شده سپس مشکلات ساده تر حل شده و جمع حل هر یک از اجزا به عنوان راه حل کل معرفی می گردد. یعنی اگر مسأله ای که باید حل شود به مسائل فرعی ساده تر و مستقل تجزیه و تقلیل نیابد امکان حل آن مشکل نیست. و در غیر این صورت هم حل مسأله کل جز مجموع راه حل های اجزایش چیز دیگری نیست. در اداره یک شهر، آن به قسمت های مختلف تقسیم می گردد و هر کدام از آن قسمت ها وظایفی را بر عهده دارند و مستقل از هم عمل می کنند دید جزء نگری و اصالت شیء حتی در مورد ریاضیات هم قوانینی مطابق با اصل عدم ارتباط بیان می دارد. تعاریفی که از نقطه و خط و مساحت ها و یا قواعدی را که در هندسه و غیر ذلک عنوان می دارد از این قاعده مستثنی نیستند. نقطه، شیء بدون طول و عرض و خط مستقیم اتصال

بی نهایت نقطه یا فاصل دو نقطه به هم معرفی می‌گردد این قواعد گرچه در حیطه خاصی قدرت محاسبه و عمل را دارند ولی در مجموعه‌های بالاتر و بزرگ‌تر توان مجموعه نگری و کل نگری را از دست داده و یارای عمل ندارند. در ساختن مجموعه‌های بزرگ که ضرورتاً تأثیر شرایط و جاذبه و مغناطیس و فشارها می‌بایست ملاحظه گردد، ترکیب از دیدگاه اصالت شیء ناتوانی خود را ابراز می‌دارد. آن چه که مبین ساختن چنین مجموعه‌هایی است محاسبات و فرمول‌های دقیقی است که با در نظر گرفتن نسبت تأثیر شرایط می‌تواند فرمول مجموعه را بیان کند. فرمول مجموعه جدای از فرمول تک تک اجزاء آن است. با دید اصالت شیء غایت نگری از بین رفته، علم در حیطه بسیار محدودی، با مقطع نگری می‌تواند حرکت خود را تنظیم نماید. اصالت شیء توصیفی از مجموعه و کل را نمی‌تواند ارائه بدهد. نفی رابطه در کل تا آن جا پیش می‌رود که اشیا را به انفصال مطلق می‌کشاند که انفصال مطلق هم به معنای نفی حرکت و ترکیب است. به عبارت دیگر حالات رابطه و جزء را می‌توان در سه قسمت بیان کرد. یکی این که گفته شود اساساً بین اجزاء رابطه خاصی برقرار نیست که پذیرفتن این مطلب، ضمن در بر داشتن لوازم انفصال مطلق و عدم توان تفسیری از مجموعه و ترکیب، امکان وقوع و قرارگیری یک شیء را هم جوار با هر شیء دیگر (بدون هیچ گونه اثر پذیری) لازم می‌آورد که این مطلب نیز با تشنت همراه خواهد بود.

دوم این که گفته شود شیء با آن اجزا اتصال مطلق دارد که این حالت هم بدان معنی است که دوئیت این و دیگران از بین رفته و یک چیز بیشتر نخواهند بود و لذا صحبت از این یا آن مجموعه از موضوعیت خواهد افتاد و در نهایت منجر به نفی تغایر و تغییر می‌گردد. سوم این که گفته شود اجزاء تشکیل دهنده یک شیء با هم

ارتباط خاصی را دارند. وقتی یک مرکب که حاصل بر هم نهادن حد اقل دو جزء یا بیشتر است ملاحظه شود خود آن مرکب به عنوان یک کل و یا مجموعه دارای خاصیتی است. رابطه و وجه اشتراک آن اجزا خود امر حقیقی دیگری است که حاصل آن وجود اثر جدیدی است که ضرورتاً اثر کل و مجموعه، اثری متغایر با آثار تک تک اجزا است. بنابراین آن چه که در این مقال مورد بررسی قرار گرفت وجود ارتباط و وجه مشترک عینی کیفیات (جدای از انتزاع) است که در نهایت نفی آن با انفصال مطلق قرین، و انفصال مطلق حاصلی جز تشتت به همراه نخواهد داشت.

مثلاً وقتی اکسیژن و هیدروژن با هم ترکیب شده و آب حاصل می شود، آب کیفیت جدیدی است که اثر خاصی دارد که نه اثر اکسیژن است و نه اثر هیدروژن بلکه اثر یک مجموعه است که اکسیژن و هیدروژن و ارتباطشان را وحدت داده و ترکیب واحدی را به وجود آورده است. یعنی چون آثاری که از آب مشاهده می شود آثاری است حقیقی و در عین حال این آثار را نه به اکسیژن تنها می توان نسبت داد و نه به اکسیژن به تنهایی وجود این اثر عینی مبین این است که مجموعه آن ها یعنی اکسیژن، هیدروژن و رابطه آن ها، به عنوان امری حقیقی باید مطرح باشد تا به توان برای اثر آب توجیحی واقعی پیدا نمود، و الا باید کلاً اثر آب را نفی نمود و حداقل اثر آن را همان اثر اکسیژن و هیدروژن دانست که این خلاف واقع است و یا این که به وجود مجموعه آن ها به عنوان امری حقیقی گردن نهاد.

در ضمن باید توجه نمود که ممکن است این رابطه، وجه اشتراک جامع کل و مجموعه، نظیر جامع مشترک افراد یک کلاس، با چشم غیر مسلح و بدون ابزار دیده نشود ولی این بدان معنی نیست که به صرف دیده نشده به توان گفت وجود ندارد. چرا که در دنیا کیفیت های مختلفی مثل مغناطیس، اشعه، گاز، جاذبه، انرژی،

امواج، طیف‌های مغناطیسی و غیره مطرح است و بدون ابزار هم نمی‌توان آن‌ها را مشاهده نمود بلکه با مقیاس و ابزار لازم و متناسب و هم سنخ خود آن‌ها قابلیت رؤیت دارند. لذا همان طور که به صرف ندیدن، این گونه کیفیات را نمی‌توان نفی کرد وجود رابطه، وجه مشترک، جامع و کل را هم نمی‌توان منکر شد و لذا این که یک چیز دیده نشود یا محسوس نباشد دلیل بر آن نیست که نباشد. جاذبه امری است غیر قابل انکار ولی آیا جاذبه را کسی هم می‌تواند لمس کند؟ و در عین حال که دیده نمی‌شود آیا کسی هم منکر آن است؟ دیدنی نیست اما آیا واقعیت ندارد و فرضاً اعتباری و فرضی است؟ اگر واقعیت دارد و واقعیتش را هم به آثارش می‌توان شناخت دربارهٔ وحدت ترکیبی اجزاء یک مرکب مثل افراد یک کلاس و در سطح وسیع تر کل جامعه هم همین طور است. یعنی همان گونه که نیروی جاذبه واقعیت دارد جامعه هم امری است حقیقی با آثاری خاص و متناسب با خودش و این آثار غیر از آثار تک تک اجزاء و افراد آن می‌باشد. منتهی واقعیت آن باید با ابزار متناسب با خودش مشاهده گردد. بنابراین نفی چنین رابطه و وجه اشتراکی بین افراد به بهانهٔ ملموس و محسوس نبودن نه تنها خیلی از امور غیر قابل انکار را نفی می‌کند، بلکه سرانجام همان طور که گفته شد منجر به انفصال مطلق بین هرگونه اجزاء یا افرادی است که بخواهد در کنار هم قرار بگیرند و در این صورت ضمن بی معنی و بی مفهوم شدن ترکیب و مجموعه در نهایت تغییر و تغایر هم نفی خواهد شد.

ملاحظه شد که وحدت ترکیبی، رابطه، کل، وجه اشتراک یا مجموعه امری است حقیقی و نه اعتباری، یعنی وقتی اسم مرکب یا ترکیب برده می‌شود اجزایی متصور می‌گردد که تشکل خاص مبین این است که امری حقیقی تشکل این اجزاء را به عهده دارد.

حال صحبت بر سر این است که آیا آن امر حقیقی که متضمن تشکل، وحدت و ترکیب این اجزاء می باشد چیست؟ آیا خود یک شیء جدید است؟ مسلم کسی که قائل به اصالت شیء باشد چاره‌ای ندارد جز این که مجموعه و ارتباط را هم شیئی دیگر بداند چرا که در غیر این صورت کیفیت حقیقی و مستقلی را پذیرفته که شیء نیست و این با اصالت شیء سازگار نمی باشد و به معنی آن است که دست از عقیده خود برداشته و ناهماهنگی را پذیرفته است و حداقل این که از تفسیر آن بر اساس اصالت شیء عاجز خواهد بود. اما به فرض که شیء باشد آیا بر مبنای اصالت شیء چه تفسیری می توان برای آن به عنوان ربط اجزاء و اشیاء دیگر ارائه داد؟ چگونه می توان شیئی را در برابر اشیاء دیگر قرار داد و این یکی را وجه مشترک آن‌ها و حاکم بر آن‌ها دانست و در عین حال از اصالت شیء هم عدول نکرد؟ آیا مجموعه شیء است در کنار اجزاء؟ مثلاً اگر برای یک مجموعه ۲۰ نفری حقیقی غیر از تک تک آن‌ها مطرح باشد آیا این‌ها آن مجموعه را به عنوان یک شیء بیست و یکمی در کنار خود دارند؟ آیا برای این ۲۱ عضو هم مجموعه دیگری به عنوان اثر بیست و دو می در کنار آن‌ها نباید در نظر گرفت؟ و در این صورت آیا این امر همین طور ادامه نداشته و منجر به تسلسل نمی گردد؟ و آیا این نقضی بر وجود آن اثر جدید نیست؟ به هر حال این مجموعه یا شیء است و یا این که نیست. اگر شیء نباشد که در این مرحله بحثی مقصود حاصل است و خود بیانگر این است که رابطه اجزاء به عنوان یک موجودی است جامع ولی غیر شیء و از سنخی خاص خودش. اما اگر شیء باشد در کنار دیگر اجزاء از سه حال بیرون نیست: یا با آن‌ها اصلاً رابطه‌ای ندارد که در این صورت ضمن در برداشتن لوازم انفصال مطلق تفسیری از مجموعه هم ارائه داده نشده است و اصلاً ترکیبی در کار نیست. اجزاء منفصلی بودند، یکی

به آن‌ها اضافه شده است. یا این که این شیء با آن اجزاء اتصال مطلق دارد که در این حالت هم بدان معنی است که دوئیت این و دیگران از بین رفته و یک چیز بیشتر نخواهند بود و لذا دیگر صحبت از این و آن و مجموعه هم کلاً از موضوعیت می‌افتد و در نهایت هم منجر به نفی تغایر و تغییر می‌گردد. حالت سوم این است که این شیء و دیگر اجزاء با هم رابطه داشته باشند که در این صورت آن مجموعه هم مثل اجزاء دیگر است و تمام آن‌ها روی هم حکم یک مجموعه بزرگتری را دارند و سؤال دوباره برای این مجموعه هم قابل تکرار است که آیا این هم شیء است یا نه؟ و این سیر همچنان ادامه می‌یابد. لذاست که این مجموعه دیگر نمی‌تواند شیء باشد چرا که شیء بودنش بدان معنی است که دوباره مثل یکی از اجزاء باشد که مجموعه آن‌ها رابط و جامعی می‌خواهد و حال آنکه هر شیء خاصیت خاص خودش را دارد و با جامع یا رابط بودن سازگار نیست، زیرا در غیر این صورت باید تفسیر دیگری از شیء ارائه گردد غیر از آنچه که تا کنون مطرح شده که این خود مستلزم آن است که مجموعه به هر حال با آن شیء و با اصالت شیء به آن مفهوم، سازگاری ندارد و اصالت شیء هم از تفسیر هر گونه مجزعه و کل و اساساً کل‌نگری عاجز می‌باشد.

بنابراین تشکل دهنده اشیاء، کیفیات، اجزاء، افراد یا اعضاء و عناصر یک مجموعه امری است حقیقی و مستقل که در عین حالی که با اجزاء دوئیت داشته و قوام به آن‌ها دارد، جامع و رابط و وجه اشتراک آن‌ها هم می‌باشد و این خصال و ویژگی‌ها، اموری است که از شیء بر نمی‌آید. این جامع با این ویژگی‌ها شیء نیست، "رابطه" است و رابطه تنها چیزی است که ذاتاً می‌تواند هم دوئیت و هم وحدت را در کنار هم جمع کند.

ب: بررسی مفهوم ترکیب از موضع اصالت شرایط

تا این جا مشخص گردید که وقتی صحبت از ترکیب شده و مجموعه مطرح می‌گردد، این مجموعه برعکس مدعای اصالت شیء امری حقیقی است و از طرف دیگر حقیقت آن نیز به گونه‌ای است که خود دارای اثر و خصلت خاص و جدیدی می‌باشد و هیچ کدام از اجزاء به تنهایی آن را ندارند. پس مشاهده می‌گردد که بحث از ترکیب، بحث از اجزاء و مجموعه آن‌ها به عنوان یک حقیقتی غیر از آن‌هاست. کل در عین حالی که حقیقی است دارای اجزاء حقیقی نیز می‌باشد. در این جا این سؤال قابل طرح است که آیا قوام کل به اجزاء است یا این که کل را به عنوان خصلتی جدای از اجزاء می‌توان مستقل در نظر گرفت؟ اگر کل و اجزاء با هم وابسته و مرتبند، از چه نوع رابطه‌ای برخوردارند؟ آیا کدام یک باعث و علت دیگری است؟ و آیا می‌توان هر کدام را جدا از دیگری مطرح نمود؟

چنان که گذشت، اصالت شیء تنها اجزا را در تعین اصل دانسته و هر گونه خصلتی جدای از اجزا را اعتباری و انتزاعی می‌دانست که نتیجه منطقی آن به نفی رابطه و انفصال مطلق انجامید. احتمال دیگری که مورد تعین یک ترکیب مطرح است عکس حالت قبل می‌باشد. یعنی آن چه را که اصالت شرایط به آن معتقد است و آن این که اجزا را حل در مرکب و کل دانسته به گونه‌ای که بالمره اثری از آن‌ها نیست. آن چه که حقیقت دارد کل است و اجزا چیزی جز انتزاع قسمت‌های مختلف آن کل نیست. اگر هم اجزایی مطرح است از خود و جزودی مستقل نداشته و به اعتبار این کل است که وجود می‌گیرند. اعتباری بودن اجزا، استقلال کل را در تعین به دنبال خواهد داشت. وقتی اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده و آب می‌دهند، خود این امر تجزیه‌ای انتزاعی از یک کل است و الا آن چه که هست فقط آب است

و دیگر هیچ اثری از اکسیژن و هیدروژن در کار نیست. انحلال و از بین رفتن کامل آن‌هاست که آب را داده است و لذا تا زمانی که آب مطرح است سخن از اکسیژن و هیدروژن در آن به عنوان دو امر حقیقی بی معناست. حقیقت و به تبع آن خصلت از آن کل و ترکیب است و آن خصلتی هم که به اموری تحت عنوان اجزا نسبت داده می‌شود به خاطر این است که در آن ترکیب قرار دارد. یعنی خصال اجزا عیناً همان خصلت مجموعه است و الا جدای از آن وجودی مستقل نداشته و حقیقتی ندارد. در عالم هر چه هست کل است منتهی انسان از زوایای مختلف که به آن برخورد می‌کند آن را مرکب دیده و به آن خصلتی را نسبت می‌دهد و متعاقباً نیز اسم خاصی تحت عنوان اجزاء تشکیل دهنده آن کل بر آن اجزا می‌گذارد. اجزا مستحیل در کلند اما به عنوان اموری انتزاعی می‌توان آن‌ها را از آن کل جدا کرد و به آن‌ها خصوصیتی نسبت داد. که این مطلب نیز نسبت به خود آن کل، به عنوان جزئی از یک کل شامل تر موضوعیت دارد و همین طور اگر ادامه بیابد در نهایت یک کل بسیط مطرح می‌گردد که کلیه اشیاء عالم اجزا، انتزاعی آن کل اند بدون این که این اجزا هیچ گونه تأثیری در تعیین آن کل داشته باشند. جایگاه اجزا در حل مختلف اعتبار، امری روشن است و از دیدگاه اصالت کل، نسبت هر گونه خصلت و جایگاه خاص به اجزا امری است که بستگی به تخیلات و تمایلات دارد. که بحث منطقی این مطلب منجر به یک طرفه بودن رابطه اثرگذاری و اثرپذیری اشیا است. اشیا اگر صرفاً اثرگذار باشند، منسوب به آن‌ها گشته و انفصال مطلق تا اعماق وجود خود جاری می‌سازند و اگر صرفاً اثرپذیر باشند، از شیء اثرپذیر هیچ گاه اثری متراوش نمی‌گردد تا اثر را بتوان بدان منسوب کرد. و در این صورت هم هیچ گونه تعینی که مؤید وجود و تغییر و تغایر باشد وجود نخواهد داشت و با مستحیل شدن وجه اختلاف اشیا در وجوه

اشتراک آن‌ها، در نهایت یک وجه اشتراک محض معرفی شده که همان علت کلیه تعینات و اختلافات درونی و بیرونی اشیا است. نگرش از این دیدگاه گذشته از آن که نمی‌تواند تفسیری از ترکیب داشته باشد با یک طرفه نمودن اثر و صفر کردن درونی اشیا آن‌ها را به اتصال کشاننده و بساطت محض را معرفی می‌نماید.

ج: ترکیب از دیدگاه اصالت رابطه

آن چه که از مجموعه مقالات اصالت شیء و اصالت شرایط تحت عنوان تفسیر از ترکیب عنوان گردید چنین نتیجه می‌شود که در یک ترکیب هم اجزا و هم کل دارای حقیقتند.

هم مجموعه دارای حقیقتی است غیر از اجزا و هم اجزا دارای خصال حقیقی و نه انتزاعی می‌باشند. و در ارائه این تفسیر نمی‌توان یکی را به نفع دیگری کنار زد چنان که خصلت جدید ترکیبی نه صرفاً متعلق به اجزا است (اصالت شیء) و نه صرفاً متعلق به کل و مجموعه جدای از اجزا (اصالت شرایط) بلکه کل و جزء در آن تعین شرکت دارند. یعنی آن چه که خصلت جدید را ارائه می‌دهد ترکیب اجزا در رابطه‌ای خاص است که شمولیت بر درون و بیرون دارد. در تعین هم اجزا مؤثرند و هم کل و در صورت نقش داشتن هر دو در تعین و عدم استقلال آن‌ها از یکدیگر اثبات گرا ارتباط خاصی بین آن‌هاست که گویای وحدت خاصشان می‌باشد. که ترکیب آن دو گویای خصلت جدید ترکیب است. و این دو توأماً یک امر حقیقی خاصی را منعکس می‌کنند. یعنی درست است که چیزی غیر از اجزاء به وجود آمده است و اثر جدید منسوب به آن می‌گردد ولی این نیز غیر قابل انکار است که اگر اجزایی در کار نباشند که مرتبط شده و چیزی غیر از خود را به وجود آورند، آن

اثر جدید هم نمی‌تواند عنوان گردد. آن چه که در ترکیب و مجموعه مطرح می‌شود نه می‌تواند صرفاً حاصل اجزایی بی ربط باشد و نه می‌تواند آن چنان مستقل فرض شود بلکه امری است که قوام به آن اجزا مرتبط دارد. اگر چه خصلتی است مستقل و متغیر از خصلت اجزا، اما لزوماً خصلتش رابطه خاصی با خصلت اجزا دارد یعنی هم اجزا و هم آن مجموعه هویت متغیر از هم دارند اما هویتی انضمامی، نه استقلالی (چنان که در اصالت شیء گفته شد) و نه استحلالی (آن گونه که اصالت شرایط قائل بود).

بنابراین اثر مجموعه اثری است که به نحوی به کل شامل تر و مجموعه‌های هم جوار منوط است همان گونه که به اجزا برمی‌گردد اما اجزایی که به هم مربوطند. اثر جدید به شرط ربط اجزا محقق می‌گردد. مثلاً در پیل ولتا، ذغال سنگ، نشادر، سیم و غیره هر کدام اثر و هویت خاص خودشان را دارند و در عین حال خاصیت دیگری هم به شرط ارتباط آن‌ها ظاهر می‌گردد. روشنی لامپ اثری است که در تک تک اجزا به تنهایی نمی‌توان جستجو کرد. یک ضبط صوت در عین حالی که اجزاء تشکیل دهنده آن هر کدام خصلتی منسوب به خود دارند، خازن‌ها ترانزیستورها، مقاومت‌های مختلف، آی سی و ده‌ها شیء مختلف هر کدام دارای خصلتی و اثری خاص می‌باشند اما از هیچ کدام از آن‌ها به تنهایی نمی‌توان انتظار ضبط کردن صدا را داشت. این اجزا در کنار هم اگر در رابطه خاصی قرار نگیرند هیچ‌گاه ضبط صوت شروع به کار نمی‌کند، همان گونه که اگر شرایط خاص نباشد و یا ارتباطات خاصی مابین ضبط صوت و سایرین نباشد باز هم کار نخواهد کرد ارتباط خاصی که بین اجزا برقرار می‌گردد مبین کیفیت، جدید با خصلت جدید خود است. یعنی در عین حالی که اجزا هر کدام خصلتی خاص خود را دارند در ارتباط خاص نیز خصلت

جدیدی را از خود بارز می‌سازند و این امر شامل همه کیفیات مرکب می‌گردد به این معنا که اجزا هیچ‌گاه در خصلت مرکب مستحیل نشده‌اند. در آب هم به عنوان یک مرکب، اکسیژن و هیدروژن اجزاء آن هستند و خاصیت خاص خودشان را در مرتبه خود دارند منتهی در آن کل مرکب، خاصیت آن‌ها به صورت تجزیه‌ای یعنی قبل از این که در این ارتباط خاص ترکیب شوند نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. ولی وقتی که آب بر آهن اثر کرده و اکسید آهن را نتیجه می‌دهد نشان‌گر وجود اکسیژن در آب می‌باشد. یعنی اگر اکسیژن و هیدروژن در حالت تجزیه و (رابطه غیر آب) به صورت گاز بوده‌اند حال در ترکیب رابطه خاص با هم پیدا کرده به صورت مایع هستند و این نیز بدان معنا نیست که در این موضع اثری از اکسیژن و هیدروژن در کار نباشد. تا زمانی که آب مطرح است آن دو نیز حضور دارند.

وحدت و کثرت هر دو در کیفیتی به نام آب متبلور است و چنین تفسیری از ترکیب نه با توجه به شیء تنها ممکن است نه با توجه به شرایط، بلکه هر دو در ترکیب دخالت دارند یا به عبارت دیگر صرفاً رابطه است که توانایی تفسیر ترکیب را دارد. امکان جمع وحدت و کثرت فقط با قبول رابطه امکان‌پذیر است. اگر اجزایی می‌توانند توأم با یک‌دیگر وحدت ترکیبی خاصی را نتیجه بدهند به واسطه ارتباطی است که با هم دارند که با توجه به حفظ خصوصیت شخصیه خود، خصلتی را نیز در ربط ظاهر سازند.

مثلاً ارتباط اکسیژن و هیدروژن است که آب را نتیجه می‌دهد به گونه‌ای که اگر کیفیت ربط در ترکیب اجزاء آب عوض شود ماحصل، ضرورتاً کیفیتی دیگر و با خصوصیت دیگری است. به عبارت دیگر آن چه که در ظهور خاصیت جدید مدخلیت و موضوعیت می‌یابد ارتباط اجزا است و یا به عبارتی دیگر خصلت

منسوب به رابطه است. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که آن چه دارای اثر است نحوه تنظیم اجزا است. تغییر کیفیت تنظیم است که باعث تغییر کیفیت آثار می‌شود.

- مفهوم اصالت رابطه

آن چه که از مقاله ترکیب از دیدگاه اصالت رابطه نتیجه شد این بود که خصلت در یک مجموعه منوط به رابطه است. در این مورد ممکن است گفته شود چگونه می‌توان خصلت را منسوب به رابطه نمود در حالی که اجزا نیز، به نسبت، سهمی در تعیین نتیجه دارند. به گونه‌ای که اگر در ترکیب هر کدام تعویض و تغییر یابند آن خصلت نیز خصلت دیگری شده و تعینی جدید می‌یابد. اگر در رابطه طرفینی مطرح باشد خصلت به همان نسبت که از ربط تأثیر می‌پذیرد از اجزاء طرفین ربط نیز متأثر است. آیا در این صورت می‌توان گفت که خصلت صرفاً منسوب به رابطه است؟ آیا انتساب خصلت فقط به رابطه مؤید این نیست که اجزا هیچ گونه نقشی در تعیین خصلت جدید دارا نمی‌باشند و آیا این مطلب بدان معنا نیست که در ایجاد ترکیبی خاص با خصوصیت خاص، استفاده از هر چیزی ممکن است؟ این بیان یا قائل به بی‌خصلت بودن اجزا و یا بالقوه تمام خصال را ذاتاً منسوب به اجزا کردن است که این مطلب بیان دیگر اصالت شیء می‌باشد که مباحث آن گذشت، آن چه در جواب این مسائل به ذهن متبادر می‌گردد تعمیم حکم تعیین به اجزا است. چنان که قبلاً گذشت همان گونه که خصلت ترکیبی منوط به رابطه است خصلت اجزا هم منسوب به رابطه می‌باشد و تا آن جا که کیفیت قابلیت تقسیم شدن برایش فرض داشته باشد خصلتش باز گشت به رابطه می‌نماید. و اگر گفته شود که کیفیات ذاتاً

مرکبند. این حکم تا ادنی مرتبه تعین ساری و جاری است. اصولاً در هر کجا که سخن از خصلتی به میان باشد خصلت منسوب به رابطه است. به عبارت دیگر اجزا نیز در مقام و موضع خود داری دو جزء و رابطه هستند که آن رابطه جامع و شامل و در برگیرنده آن دو جزء است بر اساس تعین در رابطه هر کیفیتی در رابطه با دیگران متعین می شود و چنان که گذشت هیچ کیفیتی را نمی توان یافت که از دیگران مستقل بوده و تحت تأثیر آن ها قرار نداشته و به واسطه آن ها شکل نگیرد. شکل گیری یک کیفیت توسط بقیه مبین مرکب بودن آن می باشد که لزوماً به نجوی خالی از اجزا نیست. از زاویه تعین که نظر شود همه چیز رابطه است و هیچ تفاوتی مابین یک مجموعه و اجزاء آن وجود ندارد، یعنی هر کدام از آن ها، کیفیتی حقیقی و در مجموعه تعین در رابطه هستند و همه از تفسیر واحدی برخوردارند. اجزاء یک مرکب را می توان به دو گونه تفسیر کرد، یا این اجزا از سنخ شیء هستند یا از سنخ رابطه، اگر از سنخ شیء هستند دوئیت در سنخیت تا کجا می تواند ادامه بیابد، اگر تا ذات وجودی این دو ساری است که در این صورت حاصلی جز انفصال مطلق را در بر نخواهد داشت. و اگر اجزا و رابطه هر دو از یک سنخند که در این حالت نیز با توجه به مباحث مطروحه تحت عنوان اصالت شیء نمی توان گفت که هر دو شیء اند در نتیجه رابطه بودن هر دو قطعی است، منتها، مراتب رابطه ها مختلف است، رابطه ها شامل و مشمول دارند و اصولاً همان گونه که گذشت هر کیفیت مرکب است و این مطلب از چند جهت مؤید رابطه بودن آن می باشد، هر کیفیت دارای اجزاء خاصی است که مابین آن ها نیز ربط خاصی برقرار می باشد لذا خصلتی را که کیفیت دارد منوط به ربط خاص بین اجزا است. همچنین کیفیت در ارتباطی خاص با سایر کیفیت های هم جوار خصال خاص خود را ظاهر می نماید که از این

بعد نیز تعینی در رابطه دارد یعنی خصوصیتش منوط به ارتباطات خاص است و به عبارت دیگر مکان خاصش در چگونگی خصلتش مؤثر می‌باشد، از طرف دیگر زمان خاصش نیز به همان نسبت مکان در خصلت و چگونگی آن دخیل است، گذشته‌ای خاص با ارتباطی خاص منجر به کیفیت فعلی است و آینده‌ای خاص با کششی خاص کیفیت فعلی را می‌طلبد لذا از این بعد نیز هر خصلت منوط به رابطه است پس اگر تعین یک کیفیت مابین درون و بیرونی محصور باشد در درونش تعین در رابطه راه دارد و لذا فشاری که از ناحیه درون است معلول ارتباط خاص اجزا است و همچنین فشاری که از بیرون وارد می‌گردد نیز از ارتباطات خاصی تشکیل یافته است و آن چه به نام این تعین خاص نیز نامیده می‌شود حاصل اصطکاک و کیفیت ربط این فشار درونی و فشار بیرونی است. هر کیفیت مابین دو کیفیت دیگر واقع می‌گردد چه در بعد مکان و چه در بعد زمان، لذا می‌بایست طرفینی سازگار با آن دوئیت داشته باشد یعنی در بعد زمان و مکان ابتدا و انتها دارد که با هم متفاوتند پس دوئیت از این بعد نیز آمیخته با هستی آن است به عبارت دیگر وجودی گسترده در دوئیت دارد که این غیر از رابطه چیز دیگری نمی‌تواند باشد، همچنین کیفیتی که می‌بایست در درون خود وجه اشتراک با کیفیت دیگر و یا ارتباط با کیفیت دیگر را بپذیرد و در کنار این وجه اشتراک، وجه اختلاف خود را نیز حفظ نماید چه چیزی غیر از رابطه می‌تواند باشد تا نه اختلاف خود را حل در اشتراک نماید و به بساطت بیانجامد و اتصال مطلق را تداعی کند و نه اشتراک را به نفع اختلاف پس زده، انفصال مطلق را مابین کیفیات بر قرار نماید؟ این که یک کیفیت مرزهای مختلفی با سایر کیفیات هم‌جوار دارد و از زاویه هر کدام و در برخورد با هر کدام خصلتی و اثری خاص است، رابطه‌اش با کیفیتی وزن، با دیگری حجم، با سومی رنگ و...

می‌باشد و خود در عین وحدت، پوششی و شاملی بر این کثرت‌هاست. جز با رابطه با چه مفهومی سازگاری و تناسب دارد؟ تنها رابطه می‌تواند این خصال را داشته باشد که وحدت را با کثرت آشتی دهد و کیفیت را مابین دوئیت، با درونی متعدد، واحد و یک پارچه نگاه دارد. هیچ خصلت و اثری را نمی‌توان در مجموعه تعیین در رابطه به هیچ کیفیتی نسبت داد مگر این که ملاحظهٔ ربطی صورت بگیرد. خصلت متعلق به رابطه است و با هر رابطه خصلت خاصی مطرح می‌شود، آثار منسوب به یک کیفیت مبین کیفیتی خاص از روابط مختلفند. اگر آثاری مثل ترکردن کاغذ، حل کردن شکر، سست کردن گچ، سفت کردن سیمان، اکسید کردن آهن و غیره به آب نسبت داده شود، هر کدام چیزی نیستند جز انعکاس دهندهٔ رابطه‌ای خاص و هر کدام از این روابط خاص هم به نوبهٔ خود چون در مجموعهٔ تعیین در رابطه هستند، مرکب بوده و حاوی اجزایی با خصال دیگرند و آن خصال نیز همین طور.

مثلاً، وقتی اکسیژن و هیدروژن در کنار هم باشند به واسطهٔ رابطهٔ خاصی وحدت ترکیبی پیدا کرده و آثار خاصی را بروز می‌دهند که از آن آثار تحت عنوان آب نام برده می‌شود. حال اگر خصال اکسیژن و هیدروژن هم به عنوان دو کیفیتی که متعین در مجموعه تعیین در رابطه هستند مد نظر قرار گیرند عین همین مطلب در موردشان صادق است. یعنی این گونه نیست که اکسیژن و هیدروژن بسیط باشند بلکه هر کدام کیفیتی هستند با آثار خاص و دررتبهٔ دیگر دارای اجزاء و روابط، یعنی آن‌ها هم به نوبهٔ خود ربط جامعی هستند. که خصلتشان منسوب به آن می‌باشد. اکسیژن دارای اجزایی است و یک ربط جامعی که نمایشگر خصلت اکسیژن به عنوان یک کل می‌باشد و آن را به صورت منتجه‌ای از اجزاء جلوه‌گر می‌کند منتهی ربط جامعی که در مرتبهٔ نازلتری از ربط جامع آب باشد. عین همین مطلب را در مورد هیدروژن می‌توان بیان کرد اگر از آب نیز فراتر رفته مجموعه

شاملتری مورد بررسی قرار گیرد خصلت آن هم مبین ربط جامع دیگری در رتبه بالاتری خواهد بود و حاصل این که تا آنجایی که مرکب بودن و رابطه داشتن متغایرین و نفی انفصال مطلق بین آن‌ها فرض داشته باشد، مراتب کیفیات چیزی جز مراتب ارتباطات نخواهد بود لذا هر چه متصاعدا و متنازلاً پیش رفته شود این گونه نیست که در مرحله‌ای به ذره بسیطی (آن گونه که اصالت شیء مطرح می‌کند) منتهی گردد. چرا که به هر حال از دو وجه خالی نیست یا این که در نهایت اجزایی بسیط مطرح می‌گردند به گونه‌ای که هیچ رابطه اثر گذاری و اثر پذیری با کیفیات دیگر ندارند که چنین حالتی لزوماً با تعیین در رابطه و کلیه مباحثی که قبلاً عنوان شده است ناسازگار است. و یا این که هر چه در طرفین ربط جامع چه از درون و چه از بیرون پیش رفته شود چیزی جز مرکب و آثار آن مشاهده نگردد (گر چه تا مبهم ادامه داشته باشد) که در این صورت مطلب ثابت است. بنابراین اگر چه ابتداءً دو شیء و جامع آن‌ها به نظر می‌آید ولی با ادامه دادن این مطلب و یافتن جامع آن‌ها به صورت متنازل و متصاعد نتیجه می‌شود که تا جایی که مرکب فرض داشته باشد چیزی نیست جز رابطه، و این همان مفهومی است که به عنوان اصالت رابطه در برابر اصالت شیء و اصالت شرایط مطرح می‌شود. لذا نه تنها رابطه اعتباری نیست بلکه وجودی حقیقی است که اصالت در تعیین به آن بازگشت می‌نماید بلکه در اینجا می‌توان گفت آن چه که اعتباری و صرفاً ذهنی است شیء است.

(ممکن است که این سؤال مطرح شود که در ترکیبات شیمیایی گذشته از آن که کیفیت رابطه مطرح است میل ترکیبی خود اجزای سهم به سزایی دارد. اما با کمی دقت میل ترکیبی اجزا چیزی جز نسبت تأثیر اجزا در نتیجه نیست که قبلاً توضیح داده شد).

گفتن تعیین در رابطه ایجادگر این شبهه است که جدای از روابط تعینی مطرح

است و تعین در رابطه به این معناست که روابط در این تعینات اصل است و جدای از روابط به نحوی خصلتی هم عنوان شده است و در نتیجه اصالت شیء در قالب تعین در رابطه ارائه گردد، و حال آن که با طرح اصالت رابطه و کنار رفتن شیء مسلم چنین شبهه‌ای هم از موضوعیت خواهد افتاد. چرا که عبارت دیگر تعین در رابطه چیزی جز همان اصالت رابطه نیست. هر جا تعینی، خصلتی و اثری و تکلفی مطرح باشد مبین کیفیتی از رابطه خواهد بود.

حال با مشخص شدن مفهوم ترکیب و اصالت رابطه، به ادامه بحث وجه اختلاف و وجه اشتراک پرداخته می‌شود که چگونه یک کیفیت می‌تواند با تعدد و وحدت سازگار باشد؟ وقتی یک کیفیت از حالتی به حالت دیگر می‌رود، وجه اشتراک بین این دو حالت چیست و وجه اختلاف آن بر چه مبناست؟ در حالی که همه چیز در تغییر است چگونه حالت اول و دوم بهم نسبت داده می‌شوند؟ آیا وجه اشتراک را می‌توان امری ثابت فرض نمود؟ و...

توجه به مفهوم اصالت رابطه، آن‌چنان توصیفی از کیفیت به دست می‌دهد که به عنوان یک رابطه مرکب، اگر چه از زاویه کیفیات دیگر متعدد است ولی در عین حال از وحدت و یک پارچگی هم برخوردار است. وحدت و یک پارچگی آن گویای وجه اشتراک و تعین متکثر و متعدد آن گویای وجه اختلاف می‌باشد. یعنی هر خصلتی که کیفیت دارد، تبلور رابطه خاص آن با دیگر کیفیات است و لذا هر کیفیت عبارت است از مجموعه‌ای از خصال که به صورت مجموعه‌ای برداری منتجه‌ای را می‌دهند و هر کدام از این خصال در مرتبه‌ای منسوب به آن منتجه بوده و منتجه هم قوام به این خصال دارد. مثلاً وقتی تغییر رنگی ملاحظه می‌شود، علاوه بر این که رنگ کیفیتی است مرکب که حالت اول و حالت دوم به آن منسوبند، خود

رنگ مستقل از دیگر کیفیات هم نیست یعنی رنگ چیزی است. یعنی در عین حالی که یک مرکب است و تعلقاتی دارد، وابسته و جزء یک مرکب دیگری است، هم متعلق است و هم متعلق. توجه به این مطلب، در کنار توجه به رابطه امر ثابت و تعیین در رابطه که هماهنگی همه کیفیات را در مسیری ثابت ضروری می‌سازد و همچنین توجه به بعد کیفیت بودن زمان و مکان و این که کیفیات ممتد در این دو بعد بوده و هویتی پخش و گسترده دارند، مبین این است که وجه اشتراک هر کیفیتی عبارت است از کیفیات دیگر. اگر صرفاً زمان مدنظر باشد. وجه اشتراک توالی دو کیفیت الف و ب، چیزی نیست جز تعداد مبهمی از کیفیات متوالی دیگر که بین این دو قرار گرفته و آن‌ها را به هم وصل کرده و روی هم رفته یک کیفیت و یک امتداد را تشکیل می‌دهند به گونه‌ای که هیچ لحظه‌ای از آن نیست که به توان آن را بی کیفیت دانست.

همین طور اگر صرفاً مکان مدنظر باشد هیچ گاه نمی‌توان حد فاصل حقیقی بین دو کیفیت و مکان آن‌ها قائل شد و در هر حال مکانی ما بین دو مکان وجود دارد. چنانچه تنها به یکی از این دو بعد بدون توجه به دیگری تکیه شود، لزوماً در تفسیر وجه اشتراک بن بست می‌طرح می‌شود و آن هم این که: "این درست که بین دو کیفیت الف و ب (چه در زمان و چه در مکان) کیفیات دیگری است، ولی آیا خود آن‌ها به عنوان یک کیفیت وجه اشتراک می‌خواهند یا نه؟ و آیا در این صورت سؤال از وجه اشتراک کماکان باقی نمی‌ماند؟ چرا که بحث از وجه اشتراک بین دو کیفیت است و در جواب کیفیات دیگری مطرح می‌شوند که از آنجا که کیفیات اند، هنوز وجه اشتراک آن‌ها مورد سؤال خواهد بود" اما اگر همان گونه که گذشت زمان و مکان در رابطه با هم و بر اساس تعیین در رابطه ملاحظه گردند، آمیختگی زمان و

مکان یک کیفیت را چنان به کیفیات دیگر دوخته است که هیچ تعینی نخواهد داشت مگر این که در رابطه با آن‌ها باشد. در چنین حالتی دیگر وقتی گفته می‌شود، این کیفیت بعد از آن کیفیت می‌آید، این درست است که مابین این دو حالت هم کیفیات دیگری است ولی هر لحظه آن مبین کیفیتی است و همین خود بدان معنی است که تعینش در رابطه می‌باشد و کل کیفیاتی که به عنوان وجه اشتراک قرار گرفته‌اند همین حکم را دارند.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که از زاویه تعین در رابطه، وجه اشتراک برای هر کیفیت (چه در زمان به عنوان عامل امتداد، چه در مکان به عنوان عامل اتصال آن با بقیه کیفیات و چه اعم از زمان و مکان و به عنوان عامل وحدت زمان و مکان و مرکب بودن آن) بقیه کیفیات می‌باشند زیرا این مجموعه کیفیات می‌بایست خصلتی سازگار با امر ثابت داشته باشد و بر این اساس هیچ تفاوتی هم بین وجه اشتراک کیفیت به عنوان متعلق (یا خصال) و کیفیت به عنوان متعلق نیست که هر متعلق در رتبه دیگر متعلق می‌باشند. لذا اگر خصلتی از کیفیت هم در نظر گرفته شود بقیه خصال کنترل کننده و نگه دارنده تغییر آن هستند تا در مجموع کیفیتی با اثر خاصی مطرح شده و این اثر خاص در رابطه با بقیه کیفیات هماهنگی با امر ثابت را میسر سازد. مثلاً وقتی رنگ (۱) به رنگ (۲) تبدیل می‌شود، رنگ متعلق به یک متعلق است و در این صورت بقیه روابط آن مثل وزن، حجم و غیره می‌توانند نگه دارنده حرکت آن باشند. عین این مطلب درباره هر یک از مراحل رنگ هم به عنوان کیفیات دیگر می‌تواند مطرح باشد چرا که هم رنگ و هم خود آن‌ها یک مرکب هستند و در نتیجه وجه اشتراک و وجه افتراق در آن‌ها راه دارد و به هر حال اگر این مطلب از هر طرف ادامه یابد، این چنین توجیه و تفسیر وجه اشتراک همچنان باقی

است مگر آن که در یک مرحله‌ای به دوئیت و تغایر مطلق منتهی شود (آن گونه که اصالت شیء مطرح می‌گردد) و یا بر عکس به وحدت و یکسانی محض منجر شود (آن گونه که اصالت شرایط عنوان می‌گردد) و حال آن که این گونه نیست چرا که با توجه به رابطه امر ثابت و تعین در رابطه، خواه ناخواه، تغییر در تغییر باید حد یقینی داشته باشد و یقف آن هم همان گونه که گذشت امر ثابت می‌باشد. یعنی تغییر و تغایر از زاویه جهت محدودیت دارند و نه این که از زاویه تعین شخصیه در مرحله‌ای، جزء یا کل بسیطی مطرح شود، یعنی درست است که در مجموعه تعین در رابطه وجه اشتراک در تغییر هر کیفیت بقیه کیفیات می‌باشد اما امر ثابت به عنوان قانون حاکمی که در حاق آن‌ها قانونمندش وجود دارد تناسبشان را در تعین حفظ نموده و آن‌ها را به صورت یک جهت ثابت تعین می‌بخشد یعنی تغییر به نقطه محکمی تکیه دارد و در نتیجه تا جایی که تغییر و تغایر مطرح باشد وجه اختلاف و وجه اشتراک همچنان ادامه دارد و هیچ دو کیفیتی را نمی‌توان تصور نمود که با هم دارای وجه اشتراک و نیز وجه تمایز نباشند، مجموعه آن‌ها هم همین طور. آن‌ها هم تحت یک وجه اشتراک نهایی جمع شده‌اند و آن امری است که در حاق هویت و شخصیت تمام کیفیات نفوذ دارد. بنابراین آن چیزی که در تغییر و تغایر وجه مشترک واقع می‌شود و فرضاً دو کیفیت الف و ب را جمع می‌کند، خودش درون مجموعه تعین در رابطه بوده و لذا خالی از کیفیت نخواهد بود، منتهی در عین حال که وجه مشترک الف و ب است، در یک جای دیگر وجه اختلاف قرار می‌گیرد و خود نیاز به وجه مشترک دیگری با آن کیفیتی که با آن مختلف است خواهد داشت. به این ترتیب وجه اشتراک هر کیفیت بقیه کیفیات تحت امر ثابت می‌باشند و با کمی دقت می‌توان نتیجه گرفت که این چیزی جز عبارت دیگر تعین در رابطه

نیست. زیرا وقتی گفته می‌شود "وجه اشتراک تغییر کیفیت الف، بقیه کیفیات می‌باشند" این در حقیقت بدان معنی است که "بقیه کیفیات هستند که تعین خاص آن را و لحظه لحظه حرکتش را از الف تا ب به عهده دارند و حرکت خاص الف تا ب را نگهداری و کنترل می‌کنند تا در نهایت مجموعه کیفیات با امر ثابت هماهنگ باشند" و آیا چنین حرفی عیناً همان تعین در رابطه، منتهی از زاویه‌ای دیگر نیست؟ لذا می‌توان چنین گفت که بحث وجه اشتراک و وجه اختلاف و رابطه آن‌ها شاید بحثی است که طرح و موضوعیت آن در اصالت شیء و اصالت شرایط مطرح است زیرا این دو احتمال یا تنها تغایر را دیده و از تفسیر رابطه آن‌ها عاجزند و یا بر عکس فقط اشتراک را ملاحظه نموده، لذا تغایر را نفی کرده و در نتیجه از تفسیر آن بر اساس وحدت صرف عاجزند و همین جاست که سؤال از وجه اشتراک و وجه اختلاف آن‌ها در هر کدام از دو فرض فوق موضوعیت پیدا می‌کند در صورتی که بر اساس اصالت رابطه به کل واقعیت (و نه جنبه‌ای از آن) توجه می‌شود. و در این حالت بیان تعین در رابطه و تفسیر آن چیزی نیست جز بیان وجه اشتراک و وجه اختلاف و لذا وجه اختلاف و وجه اشتراک به آن معنایی که در اصالت شیء و شرایط مطرح بود در این جا مطرح نیست و اگر هم موضوعیت یابد، چیزی نیست جز بیان تعین در رابطه با الفاظی دیگر زیرا اساساً از ابتدا تا انتها بحث تعین در رابطه، و تبیین و تفسیر کیفیات بر این اساس چیزی جز تبیین و تفسیر تعدد و تکرر و رابطه آن‌ها با وحدت و کیفیت این وحدت همراه با تکرر نیست و این همان وجه اشتراک و وجه اختلاف می‌باشد که تعین در رابطه چیزی جز تعین بر اساس وجه اشتراک در عین حفظ وجوه اختلاف نمی‌باشد.

البته وقتی وجه اشتراک یک کیفیت بقیه باشند، ظاهر امر این است که وجه

اشتراک بیرون از کیفیت می‌باشد و این طور به نظر می‌آید که وجه اشتراک در یک زمان با حالت اول و بعد که حالت اول رفت و حالت دوم آمد، با آن همراهند و این امر تحول می‌نمایاند، اما باید توجه نمود که چنین تحولی لزوماً به معنای اصالت شیء و در نتیجه انفصال نیست که هیچ‌گاه بین دو مرحله خالی از کیفیت نخواهد بود و به عنوان یک کیفیت متعین در رابطه می‌باشد یعنی توجه به هر حالت آن توجه به گوشه‌ای از یک مجموعه است که با غیر خود رابطه‌ای تنگاتنگ دارد.

و به عبارت دیگر با بیرون خود وجه اشتراک دارد و از آن‌جا که تعین متقابل است. آن وجه اشتراک بیرونی لزوماً با درون در حال تأثیر و تأثر است و درون نیز به نوبه خود دارای وجه اشتراکی است. بنابراین اگر تغییر رنگ (۱) به (۲)، از موضع وجه اشتراک بیرونی ملاحظه شود، دو رنگ (۱) و (۲) در یک مجموعه روابطی هستند که آن مجموعه روابط در لحظه لحظه رفتن (۱) به (۲) حضور داشته و حافظ روابط و وجه اشتراک آن دو می‌باشد ولی از آن‌جا که اثر این کیفیات بیرونی باید به نحوه‌ای به آن کیفیت منتقل شود، وجه اشتراک بیرونی عیناً در داخل نفوذ دارد و وجه اشتراک داخلی نیز مطرح می‌باشد. یعنی خود رنگ (۱) و (۲) نیز به عنوان یک مرکب دارای وجه اختلاف و وجه اشتراک هستند و هر وجه اشتراکی طرفینی دارد لذا باز وجه اختلافی مطرح است و به این ترتیب وجه اشتراک را نمی‌توان صرفاً درون و نه صرفاً بیرون از کیفیت دانست بلکه اگر چه ظاهراً وجه مشترک بیرونی به نظر می‌آید اما وجه اشتراک از بیرون به درون کشیده می‌شود. یعنی نه تنها در بیرون هست که در درون هم حضور دارد.

یعنی این گونه نیست که در وجه اشتراک صرفاً به درون توجه شود (که این چیزی جز اصالت شیء نیست) و نیز این گونه نیست که صرفاً توجه به بیرون شود

(که این هم اصالت شرایط است) بلکه توجه به دورن و بیرون هر دو مطرح است و هر دو هم وجه اختلاف دارند و هم وجه اشتراک. یعنی هر کیفیتی یک وجه اشتراک درونی دارد و یک وجه اشتراک بیرونی، وجه اشتراک درونی آن تا آن جا که مرکب بودن آن فرض داشته باشد ادامه دارد و وجه اشتراک بیرونی آن هم سایر کیفیات هستند و از این بعد هم تا جایی که مرکب بودن آن فرض داشته باشد ادامه دارد و اگر اعم از درون و بیرون توجه به تعین در رابطه شود و وجه اشتراک بر آن اساس مطرح گردد می توان چنین گفت که به هر حال یک کیفیت با بقیه کیفیات بلا استثنا دارای وجه اشتراک و وجه اختلافی می باشد، یعنی اگر همه کیفیات حکم یک مرکب را داشته باشند، هر کیفیتی جزئی است از یک مرکب که بقیه اجزاء مرکب حکم وجه اشتراک آن را در تغییرش دارند تا خصلت مجموعه محفوظ بماند و در این صورت یک کیفیت در مقابل بقیه کیفیات و بر عکس می باشد و برای هر کیفیت بقیه کیفیات متعین در رابطه وجه اشتراک واقع می شوند.

در این جا ممکن است اشکالی مطرح شود و آن این که: " آیا وقتی بین دو حالت از یک کیفیت یا دو کیفیت، بقیه کیفیات وجه مشترکند، با توجه به این که خود آن ها هم توأمأ با این دو کیفیت در حال تغییر هستند، چگونه می توانند وجه اشتراک قرار گیرند؟ اگر خود آن ها هم همراه و هم گام با این دو کیفیت در حال تغییرند، آیا کل تعین در رابطه تغییر نمی کند؟ در این صورت چگونه در مجموعه ای که همه اجزاء آن بدون لحظه ای سکون در جریانند، بعضی قسمت ها ربط مشترک برای قسمت های دیگر واقع می شوند؟ آیا لازمه وجه مشترک بودن آن ها این نیست که به نحوه ای دارای ثبوت باشند تا بتوانند قابلیت ایفای چنین نقشی را داشته باشند؟ هم چنین وقتی کیفیتی الان است و کیفیتی در آینده آن را تعقیب می کند،

وجه اشتراک چگونه می‌تواند رابط این و چیزی که هنوز نیامده باشد؟ -

در این رابطه باید توجه نمود که، اولاً، وجود رابطه و وجه مشترک صرف نظر از این که مکانیزم آن چگونه باشد، امری غیر قابل انکار است و ثانیاً از آن جا که وجه اشتراک خصلت عینی حاکم بر تغییر و تغایر است به عنوان امری که در مجموعه تعین در رابطه می‌باشد، حتماً قانونمند و متغیر است و لذا ثبوت مطلق نمی‌تواند داشته باشد اما تغییرات آن باید به گونه‌ای باشد که با دو کیفیت اول و دوم هم عرض واقع نشود بلکه از شمولیت و جامعیت خاصی برخوردار بوده تا هم مرتبه اول و دوم نگردد که در غیر این صورت حاصلش تحول و قطع رابطه، و قطع ارتباط هم عبارت دیگر نبودن وجه اشتراک در تغییر می‌باشد. پس آن چیزی که بر قرار کننده ارتباط است باید در مرتبه دیگری باشد تا به تواند عملاً جامع و شامل بر وجوه اختلافی بوده و آن‌ها را در زیر چتر خود در آورد. یعنی تغییرات آن باید عرضاً بالاتر و شامل بر تغییرات اجزاء خود باشد به گونه‌ای که زمان کیفیت اول و دوم هر دو را بپوشاند. بنابراین وجه اشتراک به عنوان رابطه‌ای متعین در مجموعه تعینات، حتماً تغییر دارد ولی همان گونه که روابط از زوایای مختلفی متغایرند، تغییر وجه اشتراک با تغییر وجوه تغایر نیز فرق دارد و شامل و مشمول است و به عبارتی کیفیتی است که از نظر زمانی با آن‌ها متفاوت است و زمان آن ویژگی خاصی داشته و فرضاً از سرعت خاصی برخوردار می‌باشد که همین ویژگی قابلیت جمع دو یا چند کیفیت و در نتیجه وجه اشتراک آن‌ها واقع شدن را به آن می‌دهد. و در ارتباط با این ویژگی هم ممکن است احتمالات مختلفی مطرح شود.

یک احتمال این است که گفته شود کیفیاتی که سرعت کمتری نسبت به کیفیات دیگر دارند، ربط مشترک واقع می‌شوند. یعنی در مجموعه تعین در رابطه، بین

کیفیات و روابط اختلاف سرعت امری غیر قابل انکار است چرا که هر کیفیت زمان و مکان خاص خودش را دارد و در نتیجه سرعت خاصی نیز خواهد یافت. حال وقتی گفته می‌شود که وجه اشتراک یک کیفیت بقیه کیفیات می‌باشند، در عینیت، آن‌هایی که وجه اشتراک واقع می‌شوند نسبت به آن کیفیت، از سرعت کمتری برخوردارند و همین سرعت کمتر رمز توانایی آن‌ها در ایفای چنین نقشی است. فرضاً در مقام تمثیل وقتی انسان سوار بر یک ماشین است که با سرعت چهل کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند، صدها ماشین با سرعت‌های مختلف از او سبقت می‌گیرند و او می‌تواند آن‌ها را مشاهده کند. یعنی هم بر ماشین اول و هم بر ماشین دوم حاکم است و در عین حال خود آن هم ماشینی است با سرعت خاصی. انسان به کیفیات نگاه می‌کند و تغییرات آن‌ها را مشاهده می‌کند. همین امر مبین این است که سرعت این مشاهده کمتر از آن کیفیات است و الا حرکت آن‌ها را نمی‌توانست ببیند، همین طور ستاره یا سیاره‌ای که از اول عمر یک انسان تا آخر عمر او تغییر محسوسی ندارد و چنین تصویری را به ذهن متبادر می‌کند که ثابت است، به واسطه این است که حرکت آن نسبت به عمر انسان از سرعت کمتری برخوردار است، کما این که عکس این حالت برای بعضی از باکتری‌ها که هر سی ثانیه یک تولید مثل دارند، صادق است و چون سرعت حرکت آن‌ها نسبت به انسان بسیار سریع است چنین موجوداتی نمی‌توانند تولد و مرگ انسان را ملاحظه کنند، حتی تغییرات عادی انسان را هم نمی‌توانند شاهد باشند.

به این ترتیب چه در مکان و چه در زمان، وجود تغایر و خصال شخصیه، مبین وجود وجه اشتراک و یا خصلت نوعیه در کنار آن‌ها می‌باشد، به گونه‌ای که هر کیفیت از زمان و مکان خاص خود برخوردار است و چون زمان و مکان آن هم

نسبت به بقیه شامل و مشمول دارند، هر کیفیت و یا هر مجموعه‌ای از کیفیات به عنوان مرکبی خواهند بود که هم اجزاء درونی آن‌ها و هم کل مجموعه نسبت به هم از وجه اشتراک و وجه اختلاف برخوردارند. به عبارت دیگر هر مرکب دارای خصال و صفات متعددی می‌باشد که هر کدام زمان و مکان خاص خود را دارند و به تبع آن سرعت خاصی هم دارند که در عین تغایر با سرعت بقیه، از یک وحدت ترکیبی هم برخوردارند و در نتیجه در این وحدت ترکیبی اوصافی که سرعت نسبی‌شان کمتر از بقیه است می‌توانند برای آن اوصافی که سرعت نسبی‌شان بیشتر است ربط مشترک واقع شوند، به بیان دیگر هر کیفیت که تغییر می‌کند اگر چه همه صفاتش در حال تغییرند ولی بعضی دارای ثبات بیشتری هستند و در نتیجه کنترل‌کننده، حافظ و نگه‌دارنده تغییر دیگر صفات قرار می‌گیرند.

حال از آن جا که وجه اشتراک در هر رتبه باید جامع و شامل باشد، اختلاف سرعتی که کیفیات دارند نیز، دارای مراتبی است که اگر ادامه یابد، در نهایت باید به یک کیفیت جامعی ختم گردد که سرعت نسبی‌اش از تمام کیفیات کمتر بوده و لذا بتواند جامع مشترک همه و به عبارتی نوع الانواع باشد. البته بسته به این که خصلت نوعیه از چه الگویی برخوردار باشد (درونی، بیرونی یا هر دو) نوع الانواع فرق می‌کند ولی این امر در هر حال در نفس قضیه تفاوتی ایجاد نمی‌کند و آن چه مهم می‌باشد این است که چه درون باشد و چه بیرون و یا اعم از آن‌ها، نوع الانواع، نسبت به بقیه کیفیات شمولیت و جامعیت داشته و از کم‌ترین سرعت برخوردار می‌باشد و در این صورت شمولیت و یا جامعیت از زاویه وجه اشتراک لزوماً به معنای بالا رفتن نیست، بلکه ممکن است، عکس آن هم منتهی به جامع‌ترین امری که در همه کیفیات مشترک است بشود. مثلاً، اگر روابط شامل و مشمولی کیفیات به

- مثابه یک سنگ آسیاب چرخان باشد طبیعی است که هر نقطه آن به واسطه تفاوت شعاع آن از مرکز چرخش، مسافتی غیر از نقاط دیگر طی می‌کند و همین امر بیانگر تغایر سرعت خطی آن‌ها می‌باشد. نقاطی که نزدیک به محیط هستند مسافت بیشتری را نسبت به نقاطی که نزدیک به مرکزند می‌پیمایند. فرضاً اگر قطر سنگ آسیاب صد سانتی متر باشد، به هنگام حرکت نقطه‌ای که در محیط است ۳۱۴ سانتی متر حرکت می‌کند در حالی که نقطه‌ای که در ۵ سانتی متری مرکز قرار دارد ۳۱/۴ سانتی متر حرکت کرده است. در چنین حالتی نوع الانواع مرکز سنگ می‌باشد که نسبت به بقیه کم‌ترین مسافت را می‌پیماید و لذا دارای سرعت کمتری هم از بقیه است و به واسطه همین می‌تواند وجه مشترک آن‌ها قرار بگیرد، کما این که قوام و تکیه‌گاه بقیه نقاط سنگ آسیاب و چرخش آن‌ها به مرکز آن می‌باشد.
- احتمال دیگر این است که کیفیاتی که سرعت بیشتری نسبت به بقیه دارد، وجه اشتراک باشند. بدین نحو که به واسطه سرعت زیادشان توانایی شمولیت بر کیفیات زیادی را داشته و وجه مشترک آن‌ها واقع می‌گردند و در عین حال چون اختلاف سرعت آن‌ها یک امر نسبی است، خود آن‌ها در رتبه‌ای بالاتر ربط مشترک دیگری دارند. مثلاً اگر یک ماشین که در جاده‌ای حرکت می‌کند ملاحظه شود، از ماشین‌هایی جلو می‌افتد و ماشین‌هایی هم از او سبقت می‌گیرند. این اختلاف سرعت باعث می‌شود که در هر لحظه ماشینی اگر چه خود از تعداد دیگری در حال سبقت است، در همان حال، از ماشین‌هایی نیز عقب می‌افتد. وقتی ماشینی می‌خواهد سبقت بگیرد گاهی می‌رسد که چرخ عقب آن در کنار ماشین عقب و چرخ جلوی آن در کنار ماشین جلوی می‌باشد و بدین ترتیب می‌تواند شمولیت بر دو ماشین را داشته و رابط آن‌ها قرار گیرد. به همین گونه، هر کیفیت که سرعتش بیشتر باشد،

می‌تواند هم با کیفیت اولی و هم با دومی همراه باشد. توجه به شامل و مشمول بودن روابط، در این حالت هم، در نهایت باید به کیفیتی که بر همه کیفیات دیگر شمولیت داشته باشد و به عبارتی نوع الانواع آن‌ها باشد منجر شود و طبیعی است که نوع الانواع باید از بیش‌ترین سرعت نسبت به بقیه برخوردار باشد. مثلاً در مثال سنگ آسیاب، می‌توان محیط را که سرعت خطی بیشتری نسبت به سایر نقاط دارد را نوع الانواع فرض نمود که با توجه به این که جسم متحرک خود را به اجسامی که بر آن تکیه دارند و یا متعلق به آن هستند می‌بخشد، حرکت نقاط درونی، به تبع حرکت آن می‌باشد و یا مثلاً اگر سرعت نور مد نظر قرار گیرد، با توجه به این که اگر نوری از جسم متحرک صادر شود، چه رو به سمت حرکت آن سیر کند و چه بر خلاف جهت آن، در هر دو صورت در سرعتش تفاوت پیدا نمی‌شود و در آن کاهش یا افزایش رخ نمی‌دهد، و به عبارتی نسبت به سرعت آن‌ها از ثبوت نسبی برخوردار است، شاید بتوان سرعت نور را به عنوان نوع الانواع سایر سرعت‌ها مطرح کرد. چرا که نور دارای این امتیاز است که سرعتش از همه کیفیات دیگر بیشتر است و چون سرعتی برابر آن نیست تا مقایسه و سنجش صورت گیرد، و با این سرعت تأثیر و تأثر داشته باشد ثابت به نظر می‌رسد و بر خلاف سرعت اجسام دیگر که در محیط‌های مختلف، فرق می‌کند تحت هیچ شرایطی قرار نمی‌گیرد و به همین خاطر تکیه‌گاه مقیاس‌های سنجش همه مسافت‌ها و حرکت‌ها و ابعاد اجسام قرار می‌گیرد. اگر سرعت نور در هر محیطی تابع آن محیط می‌شد و سرعت شامل ثابت دیگری هم نبود به همان نسبت که محیط تفاوت می‌کرد، کلیه ابعاد و خصال و سرعت و... کیفیات تغییر می‌نمود و در نتیجه مسأله تغییر در تغییر پیش می‌آمد و وجه اشتراک حذف می‌شد لذا تغییر و تغایر و سنجش و هماهنگی و... نفی می‌گردید لکن چون

نور که بیشترین سرعت را دارد نسبت به بقیه از ثبوت برخوردار است و وجه اشتراک آن‌ها واقع شده و چنانچه شیء با سرعت نور حرکت نماید همه کیفیات را با هم خواهد دید نه این که اول طرف مقابل کیفیت دیده شود بعد پشت آن، نوری که از صفحه مقابل منعکس می‌شود هم سرعت با نوری است که از پشت کیفیت می‌آید و وقتی متحرک با سرعت نور حرکت می‌نماید با هر دو نور همراه خواهد بود یعنی از زاویه وجه اشتراک وجوه اختلاف با هم حضور دارند و حل در اشتراک می‌باشند. احتمال سوم این است که صرف اختلاف سرعت اعم از این که سرعت کمتر وجه اشتراک واقع شود یا سرعت بیشتر می‌تواند مطلب را حل کند بر این اساس اگر چه بین همه کیفیات یک هماهنگی عمومی مطرح است و تغییر یک کیفیت خواه نا خواه بی تأثیر در دیگر کیفیات نیست و اساساً به وسیله خود آن‌ها - به عنوان وجه اشتراک - هدایت می‌گردد، اما از طرف دیگر تغایر کیفیات و این که هر کدام زمان و مکان خاص خودشان را دارند، لزوماً بدان معنی نیست که همه آن‌ها به صورت هم زمان تغییر کنند و تغییری کاملاً یک سان و مشابه داشته باشند (که در این حالت هر جزء باید عیناً حرکتی کاملاً مشابه دیگران داشته باشد و مضافاً این که هم زمانی با تفسیر زمان به عنوان بعد کیفیت سازگاری ندارد) بلکه هر کدام از سرعت خاصی برخوردارند: یکی تند، دیگری کند، سومی نسبت به آن دو متوسط و... می‌باشند و کل کیفیات به عنوان اجزای یک مرکب بزرگ اگر چه هماهنگی و وحدت ترکیبی دارند اما هر کدام دارای سرعتی متناسب با خودشان هستند و در این صورت وقتی کیفیتی از حالت (۱) به حالت (۲) تغییر می‌کند، بقیه کیفیات وجه اشتراک آن خواهند بود و از آنجا که هر کدام از این کیفیات سرعت خاص خودشان را دارند کل آن‌ها روی هم مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که کیفیت مورد نظر هم گوشه‌ای

از این مجموعه است. بنابراین کیفیات مختلف نسبت به هم دارای سرعت، بطیء و... و به عبارت دیگر دارای زمان و مکان خاص، تعیین خاص و در نتیجه متغایر با هم هستند و همین اختلاف (اختلاف سرعت، زمان و مکان و اختلاف در تعیین چنان که گذشت گویای این است که می‌توانند وجه اشتراک واقع شوند زیرا در خلالی که آن کیفیت منظور با سرعتی خاص از حالتی به حالت دیگر رفته، سایر کیفیات که وجه مشترک هستند با سرعتی برابر آن عوض نمی‌شوند و لذا وقتی این عوض می‌شود بقیه حافظ و وجه اشتراک آن می‌باشند. درست مثل آجرهای یک دیوار که هر یک توسط بقیه آن‌ها حفظ می‌شود و یعنی ترکیب خاصی از سرعتی که هر کدام از آن‌ها دارند باعث می‌شود که در هر لحظه برآیند خاصی داشته باشند و چون این بردارها در هیچ لحظه‌ای بی برآیند نیستند حرکت یک کیفیت به صورت یک امر متصل و ممتد واقع شده و ادامه می‌یابد. بنابراین صرف اختلاف سرعت و به عبارت دیگر اختلاف زمان و مکان برای این که چیزی بین دو وضعیت مشترک باشد کافی و مبین این است که مجموعه یک مرکب که تغییر می‌کند هیچ ضرورتی ندارد که همه اجزاء با هم و در یک حد خاص عوض شوند. به عبارت دیگر هر کیفیت مرکب است از اجزایی، هم اجزاء آن وهم خودش زمان دارند ولی هیچ لزومی ندارد که زمان اجزاء برابر با زمان کل باشد، در این صورت زقتی گفته می‌شود این کیفیت در حال تنبیر است و بقیه وجه اشتراک آنند بدان معنی است که بعضی از اوصاف ثبات بیشتری دارند و بعضی ثبات کمتر و در حالی که این اوصاف هنوز هستند و ثبات دارند آن‌ها از بین رفته‌اند و یک اوصاف دیگری جای آن آمده است. به بیان دیگر بعضی از عمر بیشتری نسبت به دیگران برخوردار و لذا می‌توانند عمر چند نسل دیگر را ببینند و وجه اشتراک آن‌ها قرار بگیرند. مثلاً عمر یک انسان

چندین برابر عمر یک مگس است و چندین نسل آن را می‌تواند شاهد باشد. به همین ترتیب برای کل مجموعه تعین در رابطه هم باید وجه مشترکی عام مطرح باشد تا بتواند هماهنگی زمان و مکان و در نتیجه تحقق امر ثابت را تضمین کند چرا که تعین به واسطه اصطکاک خاصی است که روابط با یکدیگر دارند و وجود این اصطکاک‌ها که امری عینی است نمی‌تواند بدون علت باشد یعنی "چرا اصطکاک صورت می‌گیرد" سؤالی است مطرح و لذا وجود اصطکاک‌ها بیان‌گر وجود فشار جاذبه یا پتانسیلی است که باید باشد تا در اثر آن اصطکاک‌هایی حاصل شده و تعین کیفیات واقع شود. اما اصطکاک‌ها به گونه خاصی است و در نتیجه تعین با جهت خاصی محقق می‌شود و این جهت خاص همان گونه که گذشت در یک رتبه تبع امر ثابت و متناسب با هدفی که امر ثابت مسیر رسیدن به آن را نشان می‌دهد می‌باشد و به واسطه آن است که این فشار و پتانسیل به یک طرف و جهت خاص است و کل کیفیات به تبع آن به طرف هدف خاصی هدایت می‌شوند. یعنی جاذبه و پتانسیل عمومی تحت امر ثابت است چرا که خواه ناخواه هدف و علت غایی‌ای مطرح است که مسیر رسیدن به آن ثابت و مبتنی بر امر ثابت می‌باشد و جاذبه عمومی نیرو و فشاری است که به واسطه آن تعینات در این مسیر واقع می‌شوند اما در عین حال باید دقت نمود که این مسیر یک چیز پیش ساخته مثل توئل نیست که کیفیاتی در آن قرار بگیرند یا حرکت نمایند. تحقق کیفیات در طول تاریخ از ابتدا تا انتها اگر فرض شود، خود آن‌ها نماینده آن مسیر می‌باشند و نه این که تعینات یک چیز باشند و آن مسیر چیزی دیگر که تعینات در آن مسیر واقع شوند، بلکه آن مسیر چیزی نیست جز جهت تعینات و جهت تعینات عجین با تعینات و غیر قابل انفکاک از آن‌هاست و هنگامی که از کل سیر صحبت می‌شود، منظور

جهت کلی ای است که همه کیفیات به فرض تحقق خواهند داشت. بنابراین در هر لحظه جهت کلی و مسیر کلی تعینات چیزی نیست جز تحقق همان امر ثابت در عینیت که در جاذبه، فشار و پتانسیل عمومی تبلور می یابد یعنی جاذبه عمومی خود امری است عینی و متکیف و قانونمند و قانون آن همان امر ثابت می باشد و تحقق جاذبه عمومی - در لحظه یا کل - عبارت است از تحقق کیفیات خاص و تحقق کیفیات خاص تحقق جهت خاص و ثابت است و این تحقق امر ثابت می باشد.

بنابراین در جوهره کیفیات حرکت و فشار نهفته و این فشار هم طرف می خواهد، یعنی فشار به طرف خاصی است، این فشار و جاذبه در شکل جزئی درون تغییر و تغایر ولی در شکل کلی شامل بر زمان و مکان می باشد و دیگر نمی تواند تغییر کند بلکه فشاری است به جهت خاص و ثابت که حرکت را به سوی خاصی سوق می دهد، اما این امر نباید به معنی علت تغییر و حرکت قلمداد شود چراکه علت تغییرات نسبیّت و به عبارت دیگر تغایر است. یعنی هرگاه تغایر باشد مبین اختلاف پتانسیل و در نتیجه تأثیر و تأثر بین آنها می باشد و لذا اگر چه بدون توجه به وجود اختلاف پتانسیل و تغییر و تغایر معنی ندارد اما وجود آن دلیل بر این نیست که علت تأثیر و تأثر هم باشد چراکه این درست است که اموری متغایر مطرح می باشد و این امور متغایر دارای اختلاف پتانسیل و در نتیجه تأثیر و تأثر نسبت به هم بوده و حرکت حاصل می شود ولی به هر حال اختلاف پتانسیل از طرفی دیگر جریان دارد و در نهایت باید تعادلی پیدا شده و همه امور ساکن شوند در حالی که این گونه نیست و همین مشخص می کند که باید امری حاکم بر همه این روابط باشد تا وجود اختلاف پتانسیل، تغایر، تأثیر و تأثر، حرکت و در نتیجه تعین متقابل کیفیات را استمرار بخشد، و این امر در بینش الهی همان حضرت حق سبحانه و تعالی است که دائم بر تعینات نظر داشته و وجود به آنها می بخشد و باعث

می‌گردد که اختلاف پتانسیل تداوم داشته باشد و این هم تا زمانی که اراده حضرت حق بر وجود اختلاف پتانسیل و سیر تعینات به جهت خاص باقی باشد مطرح خواهد بود و لذا این گونه نیست که خدا جهان را خلق کرده و به حال خود رهاش کرده باشد زیرا لازمه این مطلب آن است که به هر حال یک روزی اختلاف پتانسیل از بین رفته و همه متغایرین به تعادل رسیده و حرکت نفی شود و در آن حالت تغییر و تغایر و... نفی می‌شود. پس اگر حرکتی مطرح است مبین استمرار اختلاف پتانسیل بین متغایرین و در نتیجه تداوم حرکت می‌باشد و این امر تنها از عهده کسی بر می‌آید که حاکمیت مطلق بر رابطه داشته باشد (اختیار مطلق). به این ترتیب علت تغییر هر کیفیتی وجود اختلاف پتانسیل است که با کیفیات هم جوار و متوالی خود دارد و به وجود آورنده و وجود بخش اختلاف پتانسیل و به تبع آن تغییر و تغایر، باید کسی باشد که درون رابطه نباشد بلکه حاکم بر رابطه آن هم کل روابط باشد و تنها کسی که حاکمیت مطلق بر رابطه (یعنی اختیار مطلق) دارد حضرت حق جل جلاله می‌باشد.

بنابراین با توجه به جاذبه می‌توان گفت هر تعین حد فاصل و اصلی است مابین یک جاذبه درونی که مابین اجزایش بر قرار است و منجر به این خصلت خاص شده است و یک ارتباطات بیرونی که از طرف دیگر این خصلت را تشخیص بخشیده‌اند و یا این که هر تعین مرکب است از اجتماع یک جاذبه به معنای وجه اشتراک و رابطه‌هایی که وجه اختلاف با یک دیگر را در عین اشتراک حفظ نموده‌اند.

مبحث سوم: لوازم و نمود

همان گونه که گذشت بحث پیرامون مبانی منطقی و علت تعین می‌باشد و در مباحث قبلی تعین کیفیات اعم از تغییر، تغایر و رابطه آن‌ها به صورت کلی در قالب

سه احتمال بررسی گردید. اما از آن جا که یک مبنای منطقی باید بر هر شناخت و هر تعینی شمولیت داشته باشد و آن گاه که درباره تغییر، تغایر و رابطه آن‌ها نظر می‌دهد، بتواند مدعای خود را تعمیم و گسترش بدهد، احتمالات فوق نیز صرفاً به بحث‌هایی در حد کلیات محدود نمی‌شود بلکه به واسطه همین خاصیت کلی بودن باید بتوانند مظاهر و نمودهای مختلف، تغییر و تغایر و تعین را در هر چهره و لباسی و در هر شکل و موضوعی به صورت هماهنگ تفسیر و تبیین نموده و نمود و جلوه آن مبنا را در مصادیق گوناگون تعین به منصفه ظهور برسانند، که برای تبیین بیشتر لوازم و نمود اصالت رابطه می‌بایست مطلب با هر سه مبنا پی‌گیری شود.

مبتنی بر هر مبنای منطقی، منطق و فلسفه‌هایی شکل می‌گیرد که هر کدام جهان را به صورت خاصی دیده لذا سیطره خاصی را به تحقیق می‌پردازند و موضوعات ویژه‌ای را تحت شمول خویش در می‌آورند، چرا که در حقیقت منطق چیزی نیست جز فرمول، قانون و دستوری جهت کیفیت دسته بندی مفاهیم و بر اساس هر منطقی، ارتباطات خاصی از مفاهیم نسبت به یک‌دیگر به وجود می‌آید. بالا و پایین قرار دادن یک مفهوم نسبت به مفهوم دیگر، اهمیت دادن یا بی توجه بودن به مفهومی در برابر بقیه و خلاصه جایگاه و قرارگیری خاصی که مفاهیم نسبت به هم پیدا می‌کنند، مبین نظام خاصی از ادراکات است که وقتی سؤال شود که چرا چنین دسته بندی خاصی از مفاهیم و نه گونه دیگر؟ چرا مفهوم "الف" باید در این درجه اعتبار قرار گیرد و "ب" در این حد از تنزل؟ چرا "ج" هم ردیف و در کنار "د" باشد و...؟ جواب این سؤال‌ها به مبنایی که این منطق و فرمول بر آن اساس استوار است باز می‌گردد یعنی اعتبار و ارزشی که وضعیت خاصی از مفاهیم دارد، بستگی به ارزش و اعتبار مبنای منطقی آن‌ها دارد و طبیعی است که ارزش علوم

مختلف هم که چیزی جز تعدادی مفاهیم که بگونه خاصی در رابطه با هم قرار گرفته و تحت یک سیستم خاصی موضوعی را تبیین می‌کنند، نیست، به این مبنا بر می‌گردد. بنابراین در هر دستگاه منطقی، وضع قرارگیری علوم و به عبارت دیگر تقسیم بندی، دسته بندی و طبقه بندی مفاهیم، به عنوان مصادیقی از موضوعات و امور متعین متکی و هماهنگ با مبنای منطقی خاصی است به گونه‌ای که چنین نظمی در واقع جریان و سریان همان مبنا در رابطه با مفاهیم می‌باشد لذا هر فلسفه و به تبع آن کلیه علوم می‌که بر آن اساس شکل می‌گیرند، آن‌چنان دستگاهی از مفاهیم مختلف ذهنی، عینی و قلبی ارائه می‌دهند که متناسب با مبنای منطقی خود باشد و مسلم تغییر مبنای منطقی، کیفیت شکل‌گیری علوم و کیفیت بر خورد و شناخت موضوعات را تحت الشعاع قرار می‌دهد، به نحوی که مفهومی که بر اساس یک مبنای منطقی در صدر مفاهیم دیگر قرار گرفته ز همه هم و غم تحقیق پیرامون روشن شدن زوایای آن صورت می‌گیرد، ممکن است بر اساس مبنای منطقی دیگر نه تنها از چنین اهمیتی برخوردار نباشد بلکه چندان بحثی هم از آن به میان نیاید و بر عکس موضوعی دیگر که در مبنای اول جزء زیر مجموعه‌های رده چندم موضوع قبل بود، در صدر قرار گرفته هدف و اصل واقع شده و به عنوان مطلب مهم و قابل بررسی مد نظر قرار بگیرد، یعنی هر مبنای منطقی به واسطه این که تعین را به شیوه خاصی تفسیر می‌کند از همان دریچه و زاویه و با عینک خاصی جهان و کیفیات مختلف را ملاحظه می‌کند و مسلم است که در چنین صورتی آن چیزی را که این یکی قرمز می‌بیند آن دیگری زرد و یا بی‌رنگ می‌بیند، آن چیزی را که این بزرگ یا کوچک می‌بیند به نظر دیگری، بسته به این که عینکش محدب یا مقعر باشد چیز دیگری می‌آید، این یکی هر چه می‌بیند شیء است، آن دیگری فقط شرایط را

می‌بیند و سومی هر چه هست را چیزی جز رابطه و تعلق نمی‌داند، یعنی هر کدام با ملاحظه کیفیات تفسیر خاصی از آن ارائه می‌دهند و به واسطه این امر، شکل تبیینی آن به نظرشان زیبا و یا زشت جلوه می‌کند و همین امر باعث می‌شود که دستگاه و طبقه بندی خاصی که از مفاهیم و علوم می‌دهند هم با هم فرق داشته باشد، یعنی علوم و مفاهیمی که بر اساس اصالت شیء شکل می‌گیرد، طبیعتاً از کیفیتی برخوردار است که چنین وضعی را نمی‌توان در اصالت شرایط و یا اصالت رابطه انتظار داشت و الا این سه باید یکی باشند و یا حد اقل قابل جمع باشند، در حالی که چنین نیست. یعنی حقیقت کیفیات و تعین آنها تنها با یک علت و یک مبنای منطقی هماهنگ است که مسلماً آن منطق و فلسفه‌ای، و به تبع آنها کیفیتی از ارتباط مفاهیم و آن چنان طبقه بندی از علوم درست است و هماهنگی دارد که مبتنی بر همین مبنای خاص باشد.

در این مرحله از بحث، نظام‌های خاصی از مفاهیم که مبتنی بر هر کدام از سه احتمال اصالت شیء، شرایط و رابطه است بررسی می‌شود تا از این طریق ضمن این که نمود و آثار این سه مبنا و مصادیق مختلف آنها روشن شده و غیر مستقیم نقاط ضعف یا قوت، هماهنگی یا عدم هماهنگی آنها بیان می‌شود، همچنین مشخص گردد که اگر کسی بخواهد از زاویه احتمالات سه گانه فوق به بررسی و شناخت و در نتیجه کشف قوانین گوناگون بپردازد، تا زمانی که مقید به مبنای خود باشد، چه باید بگوید؟ از چه مطالبی می‌تواند استفاده کند و از چه مطالبی نمی‌تواند و...

در بدو ورود به این بحث باید توجه نمود که شناخت از پدیده‌های مختلف که تحت عناوین گوناگون علوم مطرح می‌شود، خواه ناخواه به نحوه‌ای مربوط به

انسان هستند. آن‌جا که بحث از علوم انسانی است مطلب و وضوح کامل دارد و آن‌جا که بحث از علوم تجربی است مسلم این انسان است که به واسطهٔ مشکلی که در پیش روی خود می‌بیند، چاره می‌اندیشد، تجربه می‌کند و در تجربهٔ خویش، مطلب خاصی را جهت رفع آن مشکل می‌جوید و به دنبال آن به کشف قوانین خاصی در این رابطه دست می‌یابد. یعنی حاصل تجربهٔ او - به عنوان علمی خاص - ابزاری جهت تحقق نظریات وی می‌شود. اما آیا مشکلات انسان چیست و این انسان به دنبال کدام هدف است؟ راه او چیست و چاه کدام؟ این‌ها نیز مسائل دیگری است که شناخت و معرفت یافتن به آن‌ها، تحت عنوان علوم انسانی مطرح می‌باشد و به این ترتیب حاصل علوم انسانی، نگرش خاصی را از انسان، رفتار و هدف او به دست می‌دهد و علوم تجربی به عنوان ابزاری سعی بر آن دارند که مشکلات آن‌چنان انسانی را که در علوم انسانی تبیین می‌گردد حل کنند. بنابراین اگر نمود سه احتمال فوق در علوم انسانی مد نظر قرار گیرد، مسلماً با روشن شدن این امر کیفیت نگرش به علوم تجربی و کسب تجارب جدید و سیری را که این علوم پیموده و می‌پیمایند و نیز کیفیت عملکرد آن‌ها هم به تبع آن معلوم خواهد شد.

اکثر علومی که با پسوند "انسانی" مقید شده‌اند، از زاویه‌ای به بررسی انسان و یا جامعهٔ انسانی پرداخته و بر این اساس گوشه‌ای از روابط و ابعاد این موجود را مطالعه می‌کنند: گاه سؤال بر سر فرد و جامعه و رابطهٔ آن‌هاست که آیا کدام یک از آن‌ها اصل و کدام غیر اصلیند؟ کدام قانونمند و کدام غیر قانونمند است، کدام دارای وجودی مستقل و غیره وابسته و کدام وابسته و طفیلی دیگری است؟ آیا آن‌چه به عنوان یک موجود حقیقی وجود دارد جامعه است یا افراد، یا هر دو آن‌ها و یا هیچ کدام؟ زمانی کیفیت رفتار افراد انسان و علت آن مد نظر قرار گرفته و سؤال از

این است که آیا اگر انسان این گونه یا آن گونه عمل می‌کند، چنین رفتاری ناشی از چه علتی است؟ آیا علت آن به عوامل درونی، عوامل بیرونی و یا هر دو بر می‌گردد و یا این که هیچ کدام علت این امر نیستند؟ گاهی مجموع مقرراتی که در زمان معین بر فرد و جامعه حکومت می‌کند موضوع بحث قرار گرفته و به این پرداخته می‌شود که آیا این روابط و مقررات خاص به چه مبنایی استوار است و بر آن اساس چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ آیا این قرار دادها صرفاً تعدادی قرار داد اعتباری و ناشی از انگیزه فردی افراد است و یا بر عکس روح جمعی حاکم بر افراد است که چنین مقرراتی را به افراد تحمیل می‌کند و یا اصلاً هیچ کدام از این‌ها نیست؟ و گاه نیز به صورت اخص بحث از روابط خاصی چون سیاست، مدیریت، اقتصاد و غیره است و در هر کدام قلمرو خاصی از ابعاد رفتار انسان و یا انسان‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد که فرضاً آیا روابط مبادله بین افراد چگونه باید باشد؟ آیا این روابط در نهایت باید منافع فرد را تأمین کند یا منافع جمع را و یا هر دو را؟...

به هر حال هر کدام از مسائل فوق، به عنوان مفهومی خاص مطرح و نظریات پیرامون آن تحت عناوین جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی، حقوق، اقتصاد، مدیریت، سیاست و غیره مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. این‌ها مفاهیمی هستند که در حد قدر متیقن بدرک بشر بوده و وجه اشتراکی از آن‌ها وجود دارد اما این که آیا واقعاً جایگاه هر کدام کجاست و میزان و درجه اهمیت هر کدام تا چه اندازه‌ای باید باشد و هر کدام در میان سایر مفاهیم از چه وضعیت و قرارگیری برخوردار باشند، آیا هر کدام موضوع یک علمند یا مسأله‌ای از یک علم و یا موضوع شامل بر چند علم، همه بر می‌گردد به این که این مفاهیم اجمالی در چه دستگاه منطقی و بر اساس چه مبنای منطقی تبیین گردند و چنان که گذشت این قسمت از

بحث در صدد آن است که این مسأله را از زاویه سه احتمال اصالت شیء، اصالت شرایط، و اصالت رابطه بررسی کند.

مطلب اول: بررسی اصالت شیء و نمود آن در علوم انسانی

الف: نمود اصالت شیء در روان شناسی

در بدو ورود به بررسی این مطلب و پیش از هر مسأله‌ای ابتدا باید دید که آیا اصولاً عنوان علم روان‌شناسی، پیرامون چه موضوعی است؟ چنانچه از اسم آن پیداست روان‌شناسی علمی راجع به روان و در قدر متیقن مربوط به انسان و کیفیت شکل‌گیری خصال و به تبع آن رفتار او و علت یابی آن است. یعنی وقتی گفته می‌شود فلانی دارای شخصیت است، زید فرد بی شخصیتی است، بکر دارای فلان هنر است، عمرو شخص قوی و جالبی است و... این عبارات یعنی جالب یا غیر جالب بودن، قوی یا ضعیف بودن، درجه بالا یا پایین داشتن و غیره که برای توصیف افراد به کار می‌رود، هر کدام مبین کیفیت خاصی از رفتار می‌باشند و بحث در روان‌شناسی پیرامون همین امر است که آیا اگر تمایز افراد به واسطه تغایر رفتار آن‌هاست، این تمایز شخصیت‌ها و تمایز رفتار، ریشه در چه چیزی دارد؟ اگر فردی خوب می‌تواند با دیگران به معاشرت پرداخته و از زندگی با دیگران لذت برد ولی دیگری توانایی سازش با زندگی جمعی را ندارد و در نتیجه گوشه‌گیری را بر مجالست با دیگران ترجیح می‌دهد، اگر افرادی بسیار تند خو و خشن و پرخاش‌گردد و بر عکس عده‌ای لین و نرم و سلیمند، اگر بعضی حساس و زود رنجند و عده‌ای دیگر نه، اگر افرادی زود امری را یاد می‌گیرند و دسته دیگر به کندی آموزش می‌یابند، اگر گروهی زیرک و هوشیار و مدیر و مدبر و بر عکس عده‌ای تنبل و

بیکاره‌اند، اگر عده‌ای هنرمند و در مقابل گروهی علاقه‌ای به این امور ندارند، اگر بعضی به بهداشت بدنی اهمیت می‌دهند و دسته‌ای چندان حساسیتی در این زمینه ندارند، اگر... علت چیست؟ یافتن علت فوق نیز از اهمیت خاصی برخوردار است به خصوص در رابطه با عمل و موضع‌گیری چرا که مثلاً اگر کم یا زیادی هوش و یا تغییر رفتار صرفاً مربوط به عامل توارث باشد، منطقاً راه عملی آن است که نژاد و نسل انسان را بهبود بخشند و به همان صورت که گیاهان و حیوانات را از نقایص ارثی مبرا می‌کنند، نقایص ارثی انسان را نیز از بین ببرند و سعی کنند که بعداً نقص ارثی در افراد بشر راه نیابد، و یا اگر اختلاف افراد در مورد هوش و سایر صفات عقلاتی و نفسانی، مربوط به محیط باشد، آن وقت وظیفه اجتماعات بشری است که محیط را به آن صورت که لازم است در بیاورند و وسائل کافی از لحاظ غذا و بهداشت و تربیت و شرایط مساعد و تسهیلات کافی برای تفریحات و فرصت کافی از هر جهت برای افراد تهیه نمایند، و اگر هم هیچ کدام از این دو عامل اصل نبوده و فرضاً عامل الف مطرح بود، مسلم باید با انسان به گونه‌ای برخورد شود که مبتنی و سازگار با عامل الف باشد.

در اصالت شیء آن گاه که محقق روان شناس می‌خواهد پیرامون روان به مطالعه و تحقیق پردازد و علمی را پی ریزی نماید که در آن دستگاه زیر بنایی ترین علم انسانی است، به مطالعه و تحقیق نفسانیات خود می‌پردازد و بر اساس تأمل در خویشتن و بر پایه تفکر یا دقت در حیات نفسانی و درون بینی پرداخته حالات وجدانی فرد را در می‌یابد. یعنی کسی که قائل به اصالت شیء باشد اگر بخواهد هماهنگ با مبانی منطقی خود قدم برداشته و پایبند به آن چیزی که پذیرفته باشد، در علت یابی تعین رفتار و عمل انسان هم چاره‌ای ندارد جز این که آن را در فرد

جستجو کند. یعنی اگر این فرد چنین یا آن فرد چنان است، این نیست مگر به واسطه خود او. اگر زید خشن، جسور و پرخاش گراست و بکر سلیم و بردبار، این بدان خاطر است که "زید زید است" و "بکر بکر"، یعنی زید خصوصیات خاص خودش را دارد و بکر هم همین طور و به بیان دیگر این خصال ذاتی آنهاست، و لذا در این دستگاه جانی بالفطره معنا می یابد یعنی درست همان طور که خصلت میعان ذاتی آب است، خشن بودن هم ذاتی زید است کما این که بردباری هم ذاتی بکر می باشد. به عبارت دیگر اگر یک نفر مهندس، فیلسوف، دکتر و... می شود، به واسطه خصایص ذاتی و ویژگی هایی است که از بدو تولد همراه وی وجود دارد و لذا با به وجود آمدن زمینه های مناسب این خصال به متصه ظهور می رسد. به همین دلیل برای شناخت و درک رفتار شخص باید به دنیای درون او رخنه کرد و نه محیط، چرا که عوامل سازنده و شکل دهنده رفتار انسان در محیط قرار ندارد بلکه در درون وی جای دارند، انسان تنها رابطه میان تحرک خارجی و واکنش رفتاری نیست که اطلاعاتی را از محیط بگیرد و در قالب عملی خاص به محیط نقل کند، او، ناقل اطلاعات نیست بلکه خود بر اساس قضاوت و تشخیص درونی خویش که از خصال ذاتی او نشأت می گیرد اطلاعاتی را تولید کرده و به جریان می اندازد.

مفهوم فوق در قالب ها و عناوین و نظرات مختلفی ممکن است ارائه شود، گاه تکیه بر شعور، احساس تخیل، عواطف و تفکر افراد به عنوان عوامل درونی است و این امور منشأ اساسی رفتار آدمی تلقی می شوند، یعنی اگر فردی این گونه یا آن گونه رفتار می کند به واسطه تفکرات خاصی است که دارد و این تفکرات به صورت اعمال مختلفی بروز می کند؛ گاه به جای تکیه بر شعور یا وجدان همه مطالعات پیرامون سلسله اعصاب شکل می گیرد و آنها به عنوان زیر بنای رفتار معرفی

می‌گردند، زمانی تکیه بر توارث می‌شود که این توارث است که سازنده فرد است نه محیط، محیط آن چیزی است که بشر سازنده آن است و نه بر عکس، بشر چون توپ فوتبال نیست که در میدان، ابزار تاخت و تاز این و آن بوده و به هر صورت که بخواهند او را حرکت دهند، عروسک خیمه شب بازی هم نیست که هر روشی بخواهند در مورد او اعمال کنند و او را بدان نحو که مایلند در آورند، بلکه هر کسی بر حسب آن چه که توارث به او داده ارباب مقدرات خویش و فرمانده روان خود می‌باشد و در این صورت اقسام سعادت و انواع بد بختی‌ها ناشی از محیط نیست بلکه تنها از توارث سرچشمه می‌گیرد. اختلاف میان افراد بشر در درجه اول مربوط به اختلافات ژن‌هاست و بر همین اساس اختلافات طبیعی - که اجتماعات سعی می‌کنند به وسیله تعلیم و تربیت و قانون آن را از بین ببرند - امری است که به دست طبیعت تحمیل شده است و از بین رفتنی هم نیست. این محله فقیر نیست که مردمان فقیر و تنگ دست به بار می‌آورد بلکه بر عکس این مردمان فقیر و بی استعداد هستند که محله فقیر را درست می‌کنند. محیط نیست که مردم را مؤمن و خوب می‌کند، بلکه مردم با استعداد هستند که خوبی را ظاهر می‌کنند خوب، خوب به دنیا آمده است و تربیت او را خوب نمی‌کند. اگر سیاست مدار قایل و فیلسوف عالی مقام و هنرمند لایق می‌خواهید باید به طبیعت فرصت دهید تا زاینده شوند.

گاهی طبیعت انسان را به وجود گزینه برگرداننده محرک اصلی رفتار آدمی را نوعی آمادگی فطری می‌داند و معتقد است که این نیرو ارگانیسم را به ادارک یا توجه به شیء معین سوق می‌دهد و سبب تحریک انفعالی خاص در قبال آن شیء گردیده و موجب می‌شود که انسان به عمل خاصی پرداخته و یا کششی به سوی چیزی پیدا

کند. در انسان غرایز مهمی وجود دارد که هر یک از آنها با هیجان خاصی توأم است و این غرایز و هیجان‌های همراه آنها، پایه و مایه رفتارهای آدمی و از جمله رفتارهای اجتماعی او می‌باشد. یعنی اگر انسان به سوی این چیز یا آن چیز میل دارد، تشنه می‌شود، میل جنسی دارد، از سرما و گرما فرار می‌کند، از چیزی خوشش می‌آید و از چیزی بدش می‌آید، این‌ها در مرتبه علت یابی به عوامل درونی و فطری فرد بر می‌گردد و بنابراین انگیزه حرکت انسان چیزی نیست جز نیازهای درونی انسان و اگر به دنبال مطلوب خاصی می‌باشد بدان خاطر است که یک نیاز درونی او را بدان سو می‌کشد و از آن‌جا که نیازهای مختلفی از درون انسان مایه می‌گیرند، باعث می‌شوند که انسان این‌گونه یا آن‌گونه و خلاصه کیفیات مختلفی از رفتار را داشته باشد: نیاز به پیروزی انسان را بر آن می‌دارد تا با دیگران هم چشمی کند و بر آن‌ها چیره شود و بر مشکلات و موانع فائق آید، نیاز به مهر انگیزی و پسند دیگری واقع شدن و جلب محبت کردن، باعث می‌شود که از نزدیکی و هم زیستی یا هم‌کاری با فرد یا افراد شبیه به خود لذت ببرد و در دوستی پا بر جا بماند، نیاز به خود مختاری او را بر آن می‌دارد که خود را از زیر فرمان صاحبان قدرت برکنار داشته یا از اجرای دستور آنان خود داری کند، در برابر فشار و سخت‌گیری مقاومت به خرج دهد، به استقلال و آزادی منظور خود را اجرا کرده و زیر بار مقررات تحمیلی نرود، نیاز به جبران شکست او را بر آن می‌دارد که بر ضعف خود چیره شود، ترس را از خود دور کند. برای جبران شکست به کوشش پردازد، اثر اهانت را با فعالیت محو نماید، احترام و سر بلندی خود را حفظ کند و سرانجام موانع و مشکلات را برای چیره شدن بر آنها جستجو نماید، نیاز به حفظ حیثیت و آبرو، او را در برابر انتقاد، سرزنش، حمله و هجوم به دفاع کردن از خود وامی‌دارد و یا او را به

پنهان داشتن یا دلیل تراشی و توجیه اشتباه و شکستی که داشته می‌کشاند، اگر او برتر از خود را ستایش کرده و به تأیید او می‌پردازد و یا تابع آداب و رسوم و تحت نفوذ دیگری واقع می‌شود، این نیست مگر به واسطهٔ نیاز به بزرگ داشت، به باز رسی و نظارت اطرافیان پرداختن، با تلقین یا تجیب یا اقناع یا تحکم رفتار دیگران را تحت تأثیر خود قرار دادن، یا رفتار آن‌ها را به جهت خاصی سوق دادن و غیره، این‌ها هم اعمالی است که محرک آن‌ها نیاز به تسلط داشتن است، همچنین اگر برای جلوگیری از مخاطرات احتمالی دست به اقدامات احتیاطی می‌زند، از وضعیت‌های خطرناک فرار می‌کند، از درد و رنج بدنی یا روانی، از بیماری، از مرگ و... دوری می‌جوید، یا اگر نسبت به مستمندان و افتادگان دلسوزی و ازدلجویی و حمایت کرده و به طریق مقتضی به کمک آن‌ها می‌شتابد و یا موجودی را که در معرض خطر است نجات می‌دهد، و یا اگر به نظریه‌های علمی و فلسفی علاقه‌مند است، پرسش‌های کلی کرده و پاسخ‌های کلی می‌دهد، به تفکر و ژرف اندیشی پرداخته تجزیه و تحلیل کرده و تعمیم می‌دهد و نظر کلی ارائه می‌کند، این‌ها هم به ترتیب ناشی از نیاز به دور اندیشی، نیاز به ناتوان نوازی و نیاز به درک حقایق می‌باشند.

وگاه نیز یکی از غرایز انسان زیر ذره بین بزرگ و اصل می‌گردد و بر همان اساس به تحلیل رفتار انسان پرداخته می‌شود. مثلاً غریزهٔ لذت‌طلبی به عنوان عاملی معرفی می‌گردد که زیر بنای همهٔ حرکات انسانی را تشکیل می‌دهد. بر این اساس بی‌نظمی‌های روانی با حیات جنسی در ارتباط شدید هستند، یعنی تمایلات جنسی که در معنای وسیع آن عبارت از میل به لذت به طور کلی است تنها محرک اعمال و رفتار می‌باشد. این تمایلات سرکوفته و عقب‌رانده و ارضا نشدهٔ جنسی

است که از دوره کودکی به بعد به اشکال مختلف ظاهر می‌شود. بر این اساس، انسان حرکت می‌کند تا لذت ببرد، هیچ حرکت و تعینی از رفتار انسان را نمی‌توان یافت مگر آن که منتهی به لذتی خاص خواهد شد. اعمال و رفتار اطفال هم بر همین مبناست غریزه جنسی ابتدا متوجه دهان کودک است و تحریکات دهان باعث لذت بردن او می‌شود. بعد از این، تحریکات متوجه محل دفع و ادرار می‌شود و طفل از عمل دفع و ادرار لذت می‌برد، به تدریج غریزه جنسی متوجه اشخاص و اشیا می‌شود و در خانواده بچه‌ها بر همین اساس نسبت به پدر و مادر خود جب و بغض می‌ورزند، یعنی آن‌گاه که کودک نسبت به پدر خود دشمنی می‌کند، این امر معلول رقابت جنسی‌ای است که از درون کودک زبانه می‌کشد، یعنی کودک هم مثل سایر افراد تابع اصل لذت است و مثل هر کس تعین رفتارش وابسته به آن است و این بدان معنی است که هر کس را که مانع لذت جویی خود ببیند دشمن می‌داند و مسلم در این مسیر پدر برای او شریک و رقیبی بیش نیست.

نظرات فوق که در ارتباط با کیفیت تعین رفتار آدمی و علت آن در روان‌شناسی مطرح است، اگر چه در چهره‌ها و قالب‌های گوناگون ارائه می‌گردد اما علی‌رغم این تغایر، همه به این منتهی می‌گردند که آدمی دارای طبیعت اولیه، وجدانی، فطری، ارثی، و... است، با این تفاوت که در یکی غریزه جنسی اصل است و به تبع آن آدمی موجودی جنسی معرفی می‌شود، در دیگری عوامل زیستی بزرگ شده و عامل و نقشه حرکت قرار می‌گیرد، در سومی مجموعه‌ای از نیازها عنوان می‌گردد و... که در یک مقایسه می‌توان نتیجه گرفت که همه آن‌ها در نهایت یک وجه مشترک دارند و آن هم این است که تعین رفتار انسان به عوامل درونی و ذاتی او برمی‌گردد و این چیزی جز تبلور اصالت شیء در قالب دیگر نیست.

ب: نمود اصالت شیء در جامعه شناسی

در رابطه با مسائل جامعه و معرفت یافتن نسبت به آن که آیا جامعه چیست و بحث از آن در اطراف چه موضوعی دور می‌زند، اگر چه از جامعه و به تبع آن جامعه‌شناسی تعاریف و تعبیر گوناگونی ممکن است مطرح شود اما چیزی که غیر قابل انکار می‌باشد آن است که صحبت از جامعه، صحبت از افراد انسانی است و کیفیت رابطه آن‌ها، به عبارت دیگر امری که در ابتدایی‌ترین دید در رابطه با انسان‌ها به چشم می‌خورد این است که انسان به تنهایی زندگی نمی‌کند، ماهیت او به گونه‌ای است که به هر انگیزه و دلیلی در کنار خود انسان‌های دیگری را هم خواهد داشت و هر کدام از این انسان‌ها به عنوان وجودی متغیر با دیگران برخورد داشته و بین آن‌ها روابطی برقرار است که مجموع این‌ها، عنوان "جامعه" را به ذهن متبادر می‌کند. تا این جای مطلب متفق بین همه است اما اشکال از آنجا شروع می‌شود که سخن از تفسیر جامعه، فرد و کیفیت رابطه آن‌ها با هم به میان آید و بحث در جامعه‌شناسی عمدتاً پیرامون این موضوع است که آیا فرد است که اصیل می‌باشد یا جامعه؟ کدام یک از هویت مستقل برخوردار و کدام تابع دیگری است؟ و اهمیت چنین امری هم از آنجاست که مشخص شدن اصالت هر کدام از طرفین یا هیچ کدام، نه تنها انسجام فکری و منطقی را به دنبال دارد بلکه در عمل هم از کاربرد فراوانی برخوردار است. مثلاً آن‌گاه که اثبات شود اصالت با فرد است و جامعه عنوانی باشد که صرفاً برای تأمین نیازمندی‌های فرد به وجود آمده، مسلم مطالعات اجتماعی درباره مسائل خاصی است و در عمل تکیه بر روی مطالبی موضوعیت می‌یابد، که اگر عکس آن ثابت شود، چنین نیست.

حال آیا سؤال فوق، از زاویه اصالت شیء چگونه جواب داده خواهد شد؟

قطعاً هر نظری که در این رابطه بخواهد مبتنی بر اصالت شیء باشد باید آشکارا و یا در تجزیه و تحلیل نهایی تبلور همین مبنای منطقی باشد.

تبلور اصالت شیء در جامعه‌شناسی در قالب اصالت فرد و همبستگی با روان‌شناسی ارائه می‌گردد و در آن همه هم و غم یک جامعه شناس این است که اثبات کند که آن چه حقیقتاً اصل است خود فرد - به عنوان یک شیء مستقل - می‌باشد و نه جامعه چراکه بر این مبنا هر مجموعه‌ای و از جمله مجموعه انسان‌ها - جامعه - عبارت است از تعدادی عناصر و افراد که گرد هم جمع شده باشند. مبتنی بر اصالت فرد موجود مستقل فرد است و جامعه امری سوای افراد نیست بلکه بین افراد یک سلسله تبادل‌ها و رابطه‌هایی برقرار می‌شود که وجود این روابط هم وابسته به خود افراد است و جامعه چیزی نیست جز مفهومی که از همین روابط به ذهن متبادر می‌گردد. سازمان‌ها، مؤسسات، نهادها و سایر پدیده‌های اجتماعی هم چیزی نیست جز وجود افراد و اعضای خاصی که گرد هم آمده‌اند. در تشکیل یک کارگاه و جرد کارگران و مدیر وجودهای اصیل و حقیقی هستند اما وجود کارگاه به معنی مجموعه مدیر و کارگران، همراه با روابط خاصی که بین آن‌ها برقرار می‌شود، به عنوان یک هویت خاص، امری غیر اصیل است. وجود سپاه یا لشکر هم همین گونه است. در تشکیل یک گروه رزمی که با دشمن نبرد می‌کند، آن چه اصالتاً وجود دارد، یعنی آن چه با دشمن در ستیز است و پیکار می‌کند، پیروزی می‌شود یا شکست می‌خورد، سربازان، افسران و فرماندهانی هستند که هر یک به عنوان یک موجود حقیقی و مستقل وجود دارند نه لشکر که صرفاً یک وجود قرار دادی یا اعتباری است و به خاطر ضرورت و برای سهولت در مفاهمه به جای افراد، نام مجموعه بر آن نهاد و شکست و پیروزی به آن نسبت داده می‌شود. بر همین اساس

جامعه‌شناسی مبتنی بر اصالت شیء، منشأ جامعه و تحولات آن را، چیزی جز محصول حرکت و اراده افراد نمی‌داند و این مطلب را در قالب‌های مختلف می‌توان یافت:

گاه این گونه توجیه می‌شود که: در ادوار بسیار کهن زندگانی انسان‌ها در روی زمین، روزی و روزگاری فرارسیده که طی آن موانعی در راه ادامه حیات انفرادی پدید آمده و انسان که در حالت طبیعی پاک دل، آزاد و کامروا می‌زیسته ناگزیر شده است که از آن حالت نیکی و آزادی و سپید روزی به یک حالت متشکل اجتماعی که بدی‌ها و بندگی‌ها و تیره روزی‌ها را همراه خواهد داشت بگذرد. بشر طبیعتاً آزاد آفریده شده و از فطرت آزاد و رهایی برخوردار است به گونه‌ای که هیچ قید و بندی با فطرت او سازگار نیست. اما کم‌کم چون بشرهای اجتماعی مزبور دیگر نمی‌توانستند در کنار هم باشند و در عین حال از آزادی کامل که اساسی‌ترین حقوق آنان بود برخوردار باشند. ناگزیر آزادی طبیعی خود را با آزادی اجتماعی و مدنی و به بهای این که بتوانند در کنار هم باشند و آزاد، معاوضه کردند و بدین ترتیب جامعه انسانی که بر اساس "قرار داد اجتماعی" استوار است به وجود آمد. و در نتیجه این قرار داد هرکس با اتحاد خویش با دیگران جز خود از کس دیگری پیروی نمی‌کند و همچنان که در حالت فردی آزاد بود، همچنان آزاد باقی می‌ماند. آن چه بشر در نتیجه قرار داد اجتماعی از دست می‌دهد عبارت است از آزادی طبیعی و حق نامحدود بر آن چه می‌تواند به دست آورد ولی در عوض آن چه نصیب او می‌گردد عبارت است از آزادی مدنی و آزادی عمل در مورد آن چه در اختیار خود دارد، ولی به هر حال همیشه بشر در تلاش است که آن آزادی طبیعی و از دست رفته خویش را باز یابد و فطرت انسانی او را به آن سوی می‌کشد.

گاه چنین توجیه می شود که: افراد بشر در ابتدا آزاد از هرگونه قید و بندی بودند و هر کدام مانند دیگر کیفیات به واسطه خواص و ویژگی های خاصی که داشتند با جهان و کیفیات اطراف خود برخورد داشته اند و هر حرکتی از آن ها سر می زد، از علتی درونی نشأت می گرفت، اگر از سرما فرار می کردند به واسطه احساسی بود که از درون آن ها زیانه می کشید و آن ها را به حرکت و امی داشت تا پناهگاهی بیابند، اگر در غار زندگی می کردند، اگر در کنار هم بودند، و هر حرکتی از آن ها به واسطه نیاز خاصی بوده که داشتند، حال وقتی انسان سرشار از نیازهای متعدد است و هر حرکت او تبلور تحریک یک نیاز است تا از این طریق ارضاء گشته و به آرامش نسبی دست یابد، چنین انسانی همیشه در صدد است که کوتاه ترین راه و بهترین هدف را به واسطه غریزه خود ارضایی تصاحب کند، اما دو مشکل بر سر راه است: از یک طرف مهم ترین هدف یکی و راه آن هم منحصر به یک راه است و از طرف دیگر همه انسان ها آزادند و هر کسی بر روی تمام اشیاء حق دارد، در چنین حالتی چه باید کرد؟ در این حالت عم، صفات ذاتی افراد، تکلیف را مشخص می کند، یعنی بین افراد قوی و قویتر وجود دارد، فرضاً انسان ۱۵ ساله با مرد چهل ساله که فرضاً در غار زندگی میکنند، زورشان یکی نیست، یا دو انسان که هم سن هم باشند ممکن است یکی زور کمتر و دیگری زیادتر باشد و البته این هم قانونی عام در تمام حیوانات است و نه تنها در انسان، مثلاً در بین گربه ها آن که در حالت جنینی نزدیک معده بوده، نزدیک طحال بوده، نزدیک استخوان سینه بوده و خلاصه ویژگی های ارثی خاصی دارد رشدش با دیگری متفاوت است. حال، جمع این امور، یعنی پذیرش آزادی و حق همه افراد در اشیاء، گرایش به بهترین هدف و بهترین راه، محدودیت منابع ارضاء نیاز و مسأله قوی و قویتر، نتیجه می دهد که بهترین هدف

آن هم به راحت‌ترین راه، از آن کسی باشد که قویتر است و حق هم همین است چرا که ویژگی هر فرد فطری اوست، اگر عده‌ای ضعیف هستند و عده‌ای قوی، ضعف و قوت ناشی از ذات و طبیعت آنهاست و کسی را در این جا تقصیر نیست، اگر این به واسطه زورمندی و قدرتش بر دیگران چیره می‌شود و با کسب منافع به سوی خود، به حیات خویش ادامه می‌دهد و آن دیگری به واسطه ضعف، در تنازع بقا از بین می‌رود، باید چنین باشد، ذاتی آنها این است که زودتر بمیرند و یا اسیر قوی شده و برای او کار کنند، کما این که قوی هم، با قدرت به دنیا آمده و ذاتی او و حق اوست که بر دیگران غلبه داشته باشد.

به هر حال این امر در میان انسان‌های ما قبل اجتماع پیکار مداوم و کشمکش‌های خونین را سبب می‌شده است، لذا پس از دوره‌هایی که بدین سان گذشت، بالاخره انسان‌های مزبور را قرار داد دسته جمعی قدرت عالی‌تر را به یکی از افراد تفویض کردند تا وی آرامش را میان گروه برقرار سازد و در منازعات داوری کند و همین منشأ تشکیل جامعه و به مرور زمان توسعه آن گردیده است، لذا جامعه یک امر تحمیلی، اعتباری و قرار دادی بین افراد است تا هر کس بتواند با استفاده از آن حداکثر منافع خود را تضمین کند، چرا که در حقیقت افراد انسانی نه تنها غمخوار همدیگر نیستند بلکه در حقیقت نسبت به هم حکم گرگ‌های درنده را دارند، هر کس به فکر شکار خویش است، منتهی از آن جا که تعداد گوسفندان و منافع کم است، مجبورند که به نحوه‌ای با هم کنار بیایند، کما این که امروزه که جوامع بشری نسبتاً پیشرفت کرده و... هم به هر حال انسان خواص و ویژگی‌های ذاتی خود را دارد و از آن جا که جامعه هم هدف و راه بهترین داشته و منابع محدود است، اگر چه به واسطه پذیرش روابطی خود را در چهار چوب قرار داده است اما آن گاه که خود را دور از مقررات جامعه و آن چه قرار داد کرده‌اند ببیند و از مجازات خبری نباشد،

همه سعی خود را بر این می‌بندد که منافع و امور را به سوی خود جلب کند و آن‌گاه که صحبت از تقید به روابط اجتماعی باشد هم، آن زور و قدرتمندی فطری به گونه‌ای دیگر جلوه می‌کند، یعنی در جوامع امروزی هم کسی می‌تواند بیشتر به ارضاء نیاز خویش پردازد که نسبت به روابط حاکم بر جامعه قدرت داشته باشد. به عبارت دیگر در جامعه امروزی هم افراد از پیچیدگی‌های ذهنی متفاوتی برخوردارند و از لحاظ ذهنی شدت و ضعف دارند و طبیعی است که وقتی یک نابغه می‌خواهد نیاز خود را ارضا کند خیلی بهتر و بیشتر می‌تواند طرق و راه‌هایی که منافع را به سوی او جلب می‌کند بررسی و تجزیه و تحلیل کرده و به اجرا بگذارد و از این طریق به راحتی بر دیگران غلبه کند آن هم به گونه‌ای که کسانی که تحت اسارت در آمده‌اند نه تنها احساس اسارت نکنند بلکه به این حالت خود هم افتخار نمایند. بنابراین این نیروی درونی و فطری به صور مختلف رخ می‌نماید. در یک عصر بر اساس روابط جلال و جبروت است که فرعون‌ها حاکمند و به واسطه نبوغ و قدرت فطری که دارند توانسته‌اند روابط را به نفع خود چرخش دهند، در عصر دیگر تحت عنوان دموکراسی، کسی پیروز است که بتواند نظر اکثریت را جلب کند و زمانی هم این حزب یا آن حزب روابط را در دست گرفته و بر اساس جلب اعتماد، ارضاء نیازهای خود را دنبال می‌کند. بر این اساس عناوینی چون نوع دوستی، عدالت اجتماعی، احترام به دیگران، آزادی عقاید، کمک به دیگران، حقوق بشر، مبارزه با فقر و... اموری هستند که اگر چه در ظاهر امر و برای حفظ روابط اسارت، از طرف نابغه یا نوابغ حاکم تجویز شده و تبلیغ هم روی آن‌ها بسیار می‌شود، ولی اساساً این امور سازگاری منطقی با مبنای اصالت شیء ندارد و تنها به عنوان سوپاپ اطمینان است و در حقیقت دانه‌ای است برای هر چه صید بیشتر توسط صیاد.

بنابراین جامعه چیزی نیست جز تک تک افراد که بسته به این که در چه رابطه‌ای با هم باشند، به هر حال به واسطه این روابط که مورد پذیرش افراد جامعه قرار گرفته، یکی شاه، یکی رئیس، دیگری مرئوس، آن دیگری وزیر، این یکی رئیس جمهور... شده است اما از آن جا که به هر حال همه انسان‌ها طالب مقام بالاترند و مقام بالا هم محدود است، این امر باعث رقابت شدید در تصاحب مناصب می‌شود و طبیعتاً کسی پیروز است که قدرت و توانایی جلب نظر دیگران را به هر نحوی داشته باشد و از این طریق روابط را به گونه‌ای شکل دهد که مردم به او بها دهند و در موقعیت اجتماعی بالاتری قرار گرفته و بیشتر به ارضاء نیاز خود بپردازد به همین دلیل آن گاه که صحبت از تغییر جوامع و یا تاریخ جوامع می‌شود هم طبیعت با پرورش انسان‌های خاصی که قدرت فطری دارند راه را می‌نمایاند و نوابغی ظهور می‌کنند و این نوابغ هستند که تاریخ را می‌سازند و فشار سنگین تحول اجتماع را بر خود هموار می‌کنند، کما این که در یک حرکت اجتماعی بار اصلی همیشه بر دوش رهبر است و او و سایر نوابغ و مردان استثنایی هستند که قدرت تحرک جامعه را در دست گرفته و آن را بر اساس آرمان‌های خود به حرکت در می‌آورند و لذاست که ترقیات تاریخی همیشه محصول عمل و نتیجه خواست و اراده شخصیت‌ها مانند امیران، جهان‌گیران، سرداران نظامی و نظایر آنان بوده است.

ج: نمود اصالت شیء در روابط حقوقی

اگر به علم حقوق هم توجه شود، در آن جا هم نمود خاصی از اصالت شیء به چشم می‌خورد، حقوق عبارت است از مجموع مقرراتی که در زمان معین بر جامعه‌ای

حکومت می‌کند و پذیرش آن مقررات از جانب هر فرد مبین رابطه او با دیگران می‌باشد. مسلم کسی که مبتنی بر اصالت شیء، فرد و آزادی او را اصیل می‌داند، در روابط حقوقی هم آزادی فرد را مقدم می‌شمارد و لزوماً روابط اجتماعی از نظر او باید به گونه‌ای باشد که در زمینه‌های حقوقی، سیاسی، اقتصادی، و غیره مدافع فرد باشد. هدف قواعد حقوقی را هم تأمین آزادی فرد و احترام به شخصیت و حقوق طبیعی او می‌داند، چرا که از نظر او آنچه وجود دارد افراد انسان هستند و اجتماع جز توده‌ای از همین انسان‌های جدا جدا نیست و لذا منطقی هم همین خواهد بود که در چنین صورتی به آنچه که وجود دارد بها داده شود و نه به امور اعتباری مثل جامعه. بر این اساس انسان آزاد به دنیا آمده و حق دارد آزادانه فعالیت‌های مادی و معنوی خود را گسترش دهد از ثمره آن‌ها بهره‌مند گردد. لذا دامنه اجرای قوانین باید تا ممکن است محدود شود و اساساً هر قانونی به واسطه این که موضوع آن محدود ساختن حقوق فردی است، ذاتاً بد است به همین خاطر هدف اصلی باید این باشد که به تدریج از قلمرو اجرای قانون کاسته شود و دامنه فعالیت‌های فردی گسترش یابد، زیرا تأمین آزادی و برابری اشخاص در مقابل قوانین ریشه طبیعی و فطری دارد و هیچ قانونی نمی‌تواند آن‌ها را از بین ببرد یا از شخصیت انسان جدا سازد. انسان آزاد و مستقل را هیچ امری جز اراده خود او نمی‌تواند متعهد سازد. به همین دلیل بستن عقد و قرار داد هیچ‌گونه اثر خاصی ندارد و آثار آن تابع اراده واقعی طرفین است، مفاد قرار داد هم تنها درباره کسانی مؤثر است که در انعقاد آن مداخله داشته‌اند و اشخاص ثالث در نتیجه قرار داد نه التزامی پیدا می‌کنند و نه سودی می‌برند زیرا هیچ کس نمی‌تواند درباره دیگری تصمیم بگیرد. لذا در امور خانواده هم احترام به آزادی فرد ایجاب می‌کند که قیود ناشی از عقد نکاح سست و صرفاً

منوط به اراده طرفین باشد و نه آن گونه که زن یا مرد بتواند تا آخر عمر اسیر دیگری بوده و او به جایش تصمیم گیرنده باشد بلکه باید طلاق امری مجاز و سهل به حساب آید. و یا بهتر آن که آغاز زندگی مشترک و انجام آن احتیاج به قواعد و قوانین پیچیده نداشته بلکه صرفاً با رضایت طرفین شروع و یا ختم شود تا هیچ کدام بر دیگری تحمیل نگردند. و به همین ترتیب سایر ابعاد و روابط حقوقی نیز زمانی مطلوب خواهد بود که حاصلی جز منافع فرد را در بر نداشته باشد.

د: نمود اصالت شیء در اقتصاد

در رابطه با اقتصاد و فعالیت‌های مربوط به آن هم کسی که قائل به اصالت شیء باشد، چاره‌ای ندارد جز این که به نحوه‌ای فعالیت‌ها و برنامه‌های خود را بر اساس افراد و خواسته‌های اقتصادی آن‌ها تنظیم کند و در این مسیر به دنبال آن چنان قوانینی است که در نهایت از عهده این امر برآیند. از جمله این قوانین، که سرلوحه تنظیم امور اقتصادی است، قانون نفع شخصی است و مترتب بر این است که هر انسانی طبعاً در جستجوی صلاح و ثروت شخصی خویش است و از آن جا که در روابط حقوقی، خیر و صلاح و غنای فرد باید هدف هر نوع فعالیت باشد، تمسک به چنین قانونی در سیاست اقتصادی امری طبیعی و منطقی می‌نماید. بر این اساس هر کسی باید به دنبال نفع خویش باشد و بتواند آزاد از هر قید و بندی این امر را تعقیب کند، لذاست که رقابت، آزادی طلبی و دموکراسی - چه در رابطه با اقتصاد و چه در رابطه با سیاست و غیره - هم قوانین دیگری هستند که در این رابطه باید محترم شمرده شوند.

در چنین اقتصادی لزوماً انتخاب کالاهایی که باید تولید گردد به تصمیم

مصرف کنندگان یعنی تک تک افراد وابسته است و آن‌ها هستند که با تمایل به مصرفی خاص و انتخاب کالایی ویژه، خود به خود مکانیزم بازار را به طرف تخصیص منابع تولید و به سوی کالای مطلوب سوق می‌دهند. از نظر کسی که قائل به اصالت شیء است هر فرد برای تشخیص منافع اقتصادی خویش بهترین داور است و لذا بهترین نظام اقتصادی هم نظامی خواهد بود که هر کس بر اساس رقابت آزاد به دنبال حد اکثر کردن سود خویش باشد، چرا که در این صورت نه تنها منافع خود را تأمین می‌کند بلکه بیش‌ترین نفع را هم به دیگران و جامعه خواهد رساند که منافع فرد همان منافع جامعه و بالعکس منافع جامعه همان منفعی است که شخص در تعقیب آن است و در نتیجه هنگامی که یک فرد بر اساس اصالت نفع‌طلبی خویش به دنبال آن است که سرمایه‌اش را به نحوی به کار برد که محصول آن بالاترین ارزش را داشته باشد، اگر چه او به طور کلی نه قصد دارد که منافع عمومی را افزایش دهد و نه این که می‌داند عمل او تا چه حد به منافع عمومی می‌افزاید، بلکه او فقط حفظ خود و منافع خویش را مد نظر دارد. اما در عین حال آن قوانین خاصی که او در این مسیر به کار می‌گیرد و راهنمای خود قرار می‌دهد در نهایت منافع عمومی را هم تأمین می‌کند، حتی مؤثرتر از وقتی که در حقیقت قصد تأمین این منافع را داشته باشد. به همین دلیل دولت به هیچ صورت نباید در معاملات اقتصادی دخالت کند و هر نوع دخالت آن در تنظیم امور مردود شناخته می‌شود و نتیجه چیزی جز بحران نخواهد بود. و نیز بر همین اساس حق مالکیت فردی محترم است و مالک حاکم مطلق بر ما یملک خویش است و هر تصرفی را که مایل است می‌تواند در اموال خود بکند و دیگران را از تصرف در آن محروم سازد، چه خود و یا دیگران به آن نیاز داشته و یا نداشته باشند. لذا ارث بردن و میزان سهم ورثه هم

مبتنی بر اراده متوفی است و در آن موقع که وصیتی نکرده باشد، آن چه در قانون راجع به این مطلب هست. بر اساس اراده مفروض متوفی است، اگر او خود می خواست وصیت کند، همین گونه دستور می داد.

در نظام اقتصادی مبتنی بر اصالت شیء، هر چیز دارای اثر، ارزشمند و دخیل در توان فزایی اقتصادی و در نتیجه دارای قیمت و قابل خرید و فروش می باشد. ابزار، کوه، دریا، جنگل، زمین، ساختمان، مواد اولیه، کار، تخصص، تکنیک و هر ذی اثری به میزان اثر اقتصادی قیمت دارد. یک ورزش کار قیمتی دارد، یک کارگر، یک مهندس و یک مخترع هم همین طور. یک مخترع می تواند حق اختراع خود را بفروشد و سود و زیان نیز در این میان به وسیله قیمت هر یک از طرفین معامله محاسبه می شود یعنی ارزش مبادله هر چیز به وسیله قیمت آن مشخص می گردد. لذا هر چیزی دارای قیمت خاصی می باشد که بر اساس آن در مبادله شرکت داده می شود، اما این که این چیز یا آن چیز دارای قیمتی خاص است علت چیست؟ چرا فلان کالاگران و دیگری ارزان است؟ درست است که بازار مشخص کرده که کالای الف پنج تومان و کالای ب دو تومان باشد. اما ارزشمندی الف به پنج تومان به واسطه چیست؟ الف چه چیزی دارد که پنج تومان می ارزد و ب چه چیزی ندارد که سه تومان ارزان تر از الف است؟ مبتنی بر چنین مبنای منطقی، قیمت کالاها بر اساس آثار آنها تعیین می یابد. هر کالایی که اثر اقتصادی بیشتری دارد قیمت آن هم بیشتر است و کالایی که کارایی و اثر کمتری در این زمینه دارد، از ارزش پایین تری برخوردار می باشد. اما آیا این آثار ناشی از کجاست؟ چرا این کالا دارای این قیمت و آن کالا دارای آثار دیگر و به تبع آن قیمتی دیگر است؟ این همان جایی است که تبلور اصالت شیء را در این رابطه نیز می رساند. زیرا در جواب چنین سؤالی به

گونه‌ای که هماهنگ با این مبنا باشد، چیزی نیست جز این که: "آثار مربوط به ذات آن‌هاست. این ذات الف است که چنین خصلتی دارد و این ذات ب هست که چنان خصالی دارد". در این دستگاه اقتصاد "علم تخصیص منابع محدود به نیازهای نامحدود انسان است" که در این تعریف ارزشمندی کالا به میزانی که می‌تواند رافع نیاز باشد نهفته است و انسان با نیاز نامحدود یعنی انسان حریص با حرص تمام نشدنی کالایی را مصرف می‌نماید که او را بیشتر ارضا نماید و این خاصیت ارضا کنندگی که علت ارزشمندی است به ذات اشیا باز می‌گردد.

مطلب دوم: بررسی اصالت شرایط و نمود آن در علوم انسانی

الف: نمود اصالت شرایط در جامعه‌شناسی

به همان طریق که در رابطه با اصالت شیء ملاحظه شد، کسی که قائل به اصالت شرایط هم باشد سعی بر آن دارد که در ارتباط با پدیده‌ها و موضوعات علوم به نحوه‌ای تفسیر ارائه دهد که هماهنگ با مبنای منطقی خود باشد.

بر عکس اصالت شیء، قائل به اصالت شرایط معتقد است که جامعه دارای وجودی مستقل می‌باشد. بر اساس اصالت شرایط، آن چه از شعور یا وجدان جمعی تراوش می‌کند با اعتقاد و داوری‌های فردی یک سان نیست و نمی‌توان آن را صرفاً انباشته‌ای از وجدان افراد دانست بلکه بر عکس وجدان فردی است که از شعور جمعی الهام گرفته و دنباله رو آن می‌شود. افراد به خودی خود چیزی نیستند و هویتی ندارند مگر آن چه که در جمع به دست آورده و جمع به آن‌ها اعطا کرده باشد و در حقیقت، نه تنها شخص همه چیز خود را از اجتماع دارد که ساخته شده محیط خویش می‌باشد و در حالی که همه چیز از دنیای خارج به وی تحمیل

می‌شود نمی‌توان گمان نمود که او هویتی مستقل دارد. البته تا زمانی که فرد خود را به دست حوادث اجتماعی سپرده و هم‌چنان با جریان امور پیش می‌رود. این فشار خارجی که تعیین او را شکل می‌دهد را احساس نمی‌کند ولی آن‌گاه که بخواهد با آن ستیزه کند متوجه می‌شود که بدون محیط هیچ نیست و خارجی بودن پدیده‌ها و علت عملکردهای خاصی و نیروهای اجبارکننده آن را بهتر درمی‌یابد. فرضاً وقتی شخصی با رغبت در یکی از تظاهرات عمومی شرکت می‌کند، خود را موجود دیگری می‌بیند و همین که جمع پراکنده شد و او تنها ماند، به روشنی درمی‌یابد که رفتار او در جمع اختیاری نیست و به حیرت می‌افتد که چگونه در زمانی که خود را خالق و فاعل می‌پنداشته جز آلتی بیش نبوده است، آلتی که مظهر احساس عمومی بوده و از خود هیچ نداشته است. چنین امری در همه حال و در همه مواردی که فرد با آن روبروست صادق است و لو این که توجه به آن نداشته باشد. در هر حالت و در هر زمان و مکان، شخص ذره‌ناچیزی است که پدیده‌های اجتماعی او را به دنبال خود می‌کشند. از روزی که کودک به دنیا می‌آید، پدر و مادر به او تحمیل می‌کنند که در چه ساعتی بخورد و بیاشامد، کی بخوابد و چگونه با دیگران روبرو شود و به رسوم و آداب احترام بگذارد. رفته رفته او این اجبار را احساس نمی‌کند زیرا با آن چه می‌گذرد خو می‌گیرد و به اجرای فرمان‌هایی که داده شده عادت می‌کند، یعنی او دیگر موجودی اجتماعی شده است و پدر و مادر و آموزگار که نماینده جامعه و واسطه بین او و محیط هستند به او آموخته‌اند که چگونه باید باشد.

بنابراین هر فردی آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر و مدیون و هماهنگ با جامعه است و هیچ فردی را نمی‌توان از لحاظ فکر و تمایلات و ذوق و طرز رفتار از تأثیرات همه جانبه اجتماع به دور داشت، امور اجتماعی جنبه اجباری و قهری هستند و

علاوه بر این که وجود دارند و خود نمایی می‌کنند خود را از خارج بر شخص تحمیل می‌نمایند و او را به فکری یا قضاوتی و رفتار و عملی مجبور می‌سازند. همین خصوصیت جبری و قهری بودن امکان می‌دهد که امور اجتماعی شناخته شوند و با تظاهرات مختلفی که دارند وجودشان مسلم و محسوس گردد. جبر اجتماعی محصول خواست و اراده فرد به خصوصی نیست و زاده قرار داد نیز نمی‌باشد و همان اجباری بودن تعمیم یافتن و همگانی شدن آن را سبب شده است مثلاً موضوع مهاجرت افراد از دهات به سوی شهرها به عنوان یک مسأله اجتماعی نتیجه تصمیم فرد و یا حتی قرار داد و تصمیمات متعدد انفرادی نیست بلکه معلول علل اقتصادی یا سیاسی یا اجتماعی و به طور خلاصه محصول یک کشش و جبر خارجی است. و به هر حال امور اجتماعی عمومیت دارند و کلیه آن‌ها مانند بی‌کاری، خودکشی، تبه‌کاری و نظایر آن، از لحاظ جامعه‌شناسی دارای جنبه عمومی‌اند و آن‌چه که هویت مستقل دارد جامعه و همین امور اجتماعی‌اند و نه افراد. یعنی امور اجتماعی محصول فکر و احساسات و اراده افراد نمی‌باشند بلکه خارج از وجدان فرد متعلق به جامعه و دارای جنبه بیرونی و عمومیت‌اند. به گونه‌ای که هر فردی از بدو تولد، امور اجتماعی را هم چنان موجود و ساخته و پرداخته یافته است و به همان ترتیب که شخصی که پیرو یک آیین است اعتقاد مذهبی و اعمال زندگی دینی را از همان ابتدا هم چنان موجود و مهیا می‌یابد، یعنی اعتقادات و اعمال مذهبی مزبور پیش از فرد وجود داشته‌اند، لذا این اعتقادات و اعمال نسبت به فرد جنبه خارجی داشته و شخص موجد و پدید آورنده آن‌ها نبوده است، به همین شکل می‌توان گفت که خواست و تمایل یک فرد نیست که خانواده و جامعه را به وجود می‌آورد بلکه بر عکس وجود خانواده‌ها موجد محیطی که فرد و اعمال او را کاملاً تحت تأثیر بگیرد می‌باشد.

ب: نمود اصالت شرایط در روان‌شناسی

با نگرشی که اصالت شرایط نسبت به فرد و رابطه‌اش با جامعه ارائه می‌دهد، مسلم هنگامی که بحث از کیفیت رفتار و اعمال انسان - روان‌شناسی - هم به میان آید، چاره‌ای نیست جز این که هماهنگ با آن، توجیه و ریشه‌یابی عملکرد انسان هم به شرایط و محیط او بازگردد. یعنی در هر عمل خاصی که واقع می‌شود، یک عنصر مشترک با بقیه می‌توان یافت و آن هم این که افعال هماهنگی در نتیجه تأثیر فاعل از محیط صورت می‌گیرند.

بر این اساس بحث دربارهٔ احساس، ادراک، عواطف، وجدان و شعور باطنی، امر عبثی است چرا که توجه به اعمال درونی و عدم ملاحظهٔ محیط، در حقیقت یک جزء نگری بیش نیست و حال آن که رفتار را در امور عینی و قابل مشاهده باید جستجو نمود، این درست است که شعور یا درک و شناخت باعث چنین یا چنان رفتار است اما توقف در همین جا و شعور را منشأ رفتار گرفتن برخورداردی ناقص است، چرا که خود شعور هم به عنوان یک امر علت دارد و چیزی نیست جز انعکاس محیط و شرایطی که آن را احاطه کرده است. آن چه اصل است اثرات محیط می‌باشد و رفتار و اعمال، سازگار با آن و انعکاس همان آثار توسط اعضا و جوارح است. به عبارت دیگر وجدان، شعور، تفکر و هر عامل درونی، خود یک عکس‌العملی در مقابل محرک‌های خارجی می‌باشد. محرک عبارت است از تغییرات محیط و تغییراتی که در نتیجه شرایط فیزیولوژیکی در خود ظاهر می‌شود و عکس‌العمل یعنی آن چه از او سر می‌زند. به همین دلیل اگر برای بچه شرایط و اوضاع و احوال متناسب تهیه شود، در اثر آن شرایط، طرز خوردن، خوابیدن، بازی کردن، اجرای مراسم دینی، نحوه آمیزش او با دیگران و... به صورت خاصی ظاهر

می‌گردد. یعنی با ایجاد شرایط خاص می‌توان رفتار معینی را در افراد پیش بینی نمود رمز و اساس این مطلب هم در این است که عادت یا تمرین و تکرار عمل معینی در مقابل محرک خاصی باعث به وجود آمدن رابطه اتوماتیک میان آن محرک و عمل می‌شود و در این مسیر روابط عصبی موجب ایجاد ارتباط بین محرک و عکس العمل می‌گردد.

بنابراین حس کردن، درک کردن، به خاطر آوردن و هر نوع رفتاری که از انسان سر بزند، در نتیجه تأثیر محیط گذشته و حاضر است. هیچ کس نمی‌تواند چیزی را به خاطر بیاورد و اندیشه خاصی را ارائه دهد مگر به کمک حافظه خود که در گذشته و به واسطه شرایطی برای او ایجاد شده است، اعمال و کردارهایی مثل آرزو کردن و تصمیم گرفتن خاص که مربوط به آینده است هم بر اثر تجارب خاصی می‌باشد که به واسطه محیطی خاص حاصل شده‌اند. رفتار ویژه و خصوصیات متغایر هر فرد، منوط به تأثیر دنیای خارج بر اوست. احساس ترحم یا انزجاری که در اجتماع به وجود می‌آید زاده وجدان هیچ فردی نیست بلکه از دنیای خارج به انسان تحمیل می‌شود. یعنی همان‌گونه که حرکت خاصیت اصلی و جدایی ناپذیر کیفیت است و هر حرکت دارای خصوصیات خاص و مربوط به خود است، روان‌شناسی و کیفیت رفتار انسانی هم به عنوان حرکتی خاص، عبارت است از مطالعه امور و پدیده‌های حیات درونی انسان و تعریف و توصیف و طبقه بندی امور و فعالیت‌های نفسانی و توجیه و تبیین آن‌ها به وسیله قوانین حاکم بر آن‌ها.

مکانیزم تعین رفتار توسط شرایط چنین توجیه می‌گردد که: بی شک امور و پدیده‌های فکر و اعمال نفسانی با مغز و اعمال عضوی کاملاً مربوط و پیوسته‌اند. چنان که هرگونه اعمال نفسانی را تنها در جان دارانی که دارای سلسله اعصاب‌اند

می‌توان مشاهده نمود و به نسبتی که تشکیلات سلسله اعصاب به ویژه مغز تکامل یافته‌تر باشد اعمال نفسانی را نیز مفصل‌تر و کامل‌تر می‌توان دریافت و فکر هم چیزی نیست جز انعکاس شرایط و تبلور آن‌ها تحت عنوان این درجه یا آن درجه از تفکر، یعنی انسان هم مثل سایر کیفیات نسبت به جهان اثرگذاری و اثرپذیری دارد، یعنی جهان اثر می‌گذارد و انسان اثر می‌پذیرد، مثلاً از جهان سرما را می‌پذیرد و سرما بر بدن انسان اثر می‌گذارد و همین امر باعث می‌شود که رفتار خاصی از او سر بزنند و در نتیجه به دنبال رفع سرما برآید. همان‌گونه که انسان در رابطه با کیفیات دیگر قرار می‌گیرد ذهنش هم مدام پیچیده‌تر می‌گردد، جهان بر ذهن او اثر می‌گذارد و ذهن را از پیچیدگی‌ای که دارد - که آن هم ناشی از شرایط خاص دیگری است - یک درجه پیچیده‌تر می‌کند، پیچیده‌تر یعنی این که انسان فرضاً بعد از یک علم، مثلاً کشف الکترو موتور، مسلماً انسان قبلی نیست بلکه همان‌گونه که در هر کیفیتی تحول و دگرگونی از کم به کیف به نحوه خاصی است، در رابطه با انسان هم نحوه خاصی از تحول به وجود می‌آید که این تحول در قالب پیچیدگی ذهن تبلور یافته و به تبع آن علم گسترش می‌یابد، به این ترتیب مفهوم عالم شدن انسان به روابط کیفیات هم چیزی نیست جز یک رابطه عمل و عکس العمل، عمل جهان و اثر جهان بر روی ذهن و بازتاب همان اثر تحت عنوان اثر ذهن بر روی جهان و کیفیات. اگر انسان اولیه از سرما به غار پناه می‌برد آن چه در این جا تعیین او را شکل داده، او را به لرزش واداشته تا حرکت کند و آن چه او را به غار هدایت کرده هر دو شرایط است. در غار هم اگر چه وقتی احساس آرامش می‌کند، این آرامش نسبی است و لذا باز شرایط دست به کار می‌شود: هوای غار دم دارد و او را ناراحت می‌کند، در غار باز است و حیوانات به او حمله می‌کنند، بالا رفتن از غار سخت است،

کف غار ناهموار است و... همه این‌ها به عنوان آثاری روی هم جمع شده و باز روی این انسان اثر گذاشته، او را به بیرون آمدن از غار و به دنبال جای دیگر گشتن می‌کشانند که فرضاً خانه‌ای بسازد و... و این مکانیزم رفتار در طول عمر انسان ادامه می‌یابد و در هر مرتبه ذهن انسان از پیچیدگی بیشتری برخوردار می‌شود و به زبان تضاد، کار، رفتار و حرکت انسان به سوی یک هدف (از پیش تعیین شده است) و این کار به عنوان تز در درون خویش از سختی و مشقت (آنتی تز) برخوردار است، مثلاً وقتی انسان برای رفع تشنگی به تلاش می‌پردازد و راه می‌رود، خسته می‌شود. راه رفتن، تز، مشقت و سختی آن، آنتی تز و هدفی را که دنبال می‌کند یعنی رفع تشنگی، سنتز می‌باشد، اساس رشد فکری بر همین استوار است که انسان دائم می‌خواهد مشقت کار خویش را کم کند و لذا به حرکت دائم و مستمری که از ناحیه شرایط بر او تحمیل می‌گردد ادامه می‌دهد. یعنی بر اساس اصالت شرایط، فکر عبارت است از پدیده‌های اجتماعی که بیرون از تاریخ جامعه نمی‌توان به مطالعه و توجیه و تبیین تحولات آن موفق شد و در واقع تحقیق در ابتدایی‌ترین صور و حالات فکر و فرهنگ انسانی مسلیم می‌دارد که این فکر یا فعالیت مغز انسانی زاده کار و فعالیت او بوده و کار و فعالیت او هم انعکاسی است از شرایط و محیطی که او را احاطه کرده است، یعنی جهان و محیط اطراف با تأثرات وسیع و عمیق خود بر روی مغز انسان توسط حواس، او را به فعالیتی که تحت تأثیرات آن، واقعیت در وجدان انسانی به صورت جنبه‌های نفسانی مختلف منعکس می‌گردد، و امی دارد. به این ترتیب سنن و اعتقادات و مراسم مذهبی، دستورات اخلاقی، قوانین، آداب و رسوم معاشرت، ادب و اخلاق، قواعد و صور مختلف هنرها، نظام‌های اقتصادی، تولید، مبادله، توزیع، روش‌های فنی و حتی منطقی و فی الجمله تمام این پدیده‌ها

دارای این صفت بارز و مشترکند که روی فرد فشار می‌آورند و رفتار او را شکل می‌دهند، این امور، نهادها و فرم‌هایی هستند که بر فرد تقدم زمانی دارند و شخص آن‌ها را پیش‌تر از خود ساخته می‌یابد و از اصل آن‌ها اطلاع ندارد و سرانجام باید خود را با این فرم‌ها هماهنگی و سازگاری دهد. موقعی یک فرد به وظایف برادری یا شوهری یا وطنی یا به تعهدات خود عمل می‌نماید، به وظایفی عمل کرده است که خارج از اعمال او در حقوق و آداب و رسوم معین و مسلم گردیده‌اند که اگر چه وظایف مذکور با احساسات شخصی او موافقت دارند ولی این او نیست که وظایف و تکالیف مزبور را آفریده بلکه آن‌ها از راه آموزش و پرورش به او رسیده‌اند و نوع کلمات و مقالاتی که برای بیان افکار به کار برده می‌شود، نوع پولی که با آن بدهی‌ها پرداخت می‌شود، نوع مذهب و آیین و اعمالی که در هر آیین از آن‌ها پیروی می‌گردد امکانات تجاری و بازرگانی و... همگی امور مسلم و مستقلى هستند به عنوان شرایط حاکم بر افراد کیفیت رفتار و گوناگونی آن را باعث می‌شوند.

بنابراین، مبتنی بر این طرز تفکر، هرگونه توجیه و به دنبال آن هرگونه نتیجه‌گیری درباره رفتار انسان بر اساس محرک‌ها و انگیزه‌های نهایی و درونی مردود است چرا که انسان را تنها می‌توان در چارچوب رفتار مشهود و قابل مشاهده‌اش به نحو مؤثری شناخت زیرا این رفتار چیزی نیستند جز عکس العمل فرد نسبت به محیط و لذا حتی می‌توان آن‌ها را کنترل و تنظیم و پیش‌بینی نمود. رفتار انسان همیشه پاسخ و واکنشی است در مقابل محرک‌هایی که بر او وارد می‌شوند و در این صورت جای هیچ نقشی برای انسان به تنهایی وجود ندارد، بلکه او چون عامل بلا اراده‌ای در اختیار و زیر سلطه محرک‌های مختلف قرار دارد و رفتارش کلاً به وسیله این عوامل ساخته می‌شود و بنابراین هرگونه تغییر در محیط و در نتیجه در

محرك‌های وارده بر او عكس‌العمل و واكنش رفتاری متناسبی را به هم‌راه دارد. به این ترتیب رفتار انسان همیشه دارای علت و موجبی است و این علت عبارت است از آثاری که از محیط بروی وارد می‌شود. محیط و دنیای خارج منشأ کلیه آثاری است که از طریق حواس به انسان وارد می‌شود و به تبع آن عكس‌العمل و کیفیت خاصی از رفتار را موجب می‌شود. بر این اساس سلوک انسان و اعمال مختلف او کلاً ناشی از محیط است و طبعاً عوامل درونی و داخلی و موروثی در آن نقشی ندارند. به همین دلیل بروز انواع عادت‌ها بستگی به تمرین و آموزش شخصیت فرد دارند و هر کدام چیزی جز تعدادی انعکاسات شرطی نیستند. لذا تمام افراد سالم مساوی به دنیا می‌آیند و هر چه برای آن‌ها اتفاق می‌افتد، پس از تولد است. این که یک شخص آهنگر می‌شود، یکی نقاش، یکی سیاست‌مدار، یکی بازرگان قابل و دیگری دزدی ماهر، همه به واسطه و در نتیجه تربیت خاص آن‌ها است. بر همین مبنا، تولید و پرورش هر نوع انسانی با هر خصیصه و با هر نوع شغلی منطقی‌امری ممکن و میسر می‌باشد، یعنی اگر عده‌ای کودک سالم در شرایط محیطی و تربیتی خاصی قرار گیرند، مسلم می‌توان با دقت و تجارب پیاپی، با درصد بالایی ضمانت کرد که هر شخصیت و با هر شغلی که مورد نظر باشد را پرورش داد. پزشک، وکیل دعاوی، هنرمند، بازرگان، گدا، دزد و هر شخصیت دیگری داشتن منوط به کیفیت و تغایر تربیت می‌باشد و این عمل را هم صرف نظر از استعدادها و تمایلات و هوش و مشاغل اجدادی و نژادی افراد می‌توان انجام داد. به همین خاطر نجات جامعه بشریت در این است که محیط و فرهنگ او دقیقاً به نحو دلخواه برنامه‌ریزی شود مسلم در چنین حالتی رفتاری که ضامن حفظ و بقاء بشریت است ایجاد و تقویت می‌گردد اما مادام که به غلط انسان آزاد و مستقل و خود مختار تصور شود نمی‌توان در ایجاد چنین محیطی موفق بود.

ج: نمود اصالت شرایط در روابط حقوقی

از نظر یک نفر قائل به اصالت شرایط حقوق مجموع قواعدی است که به یاری جامعه در برابر بی‌نظمی‌هایی که مانع بقا یا پیشرفت اوست از خود حمایت می‌کند. قواعد حقوق کاری جز بیان روابط اساس اجتماع ندارد و نمایش‌گر نیرومندترین حالات شعور جمعی است. حقوق وابسته به نیروی فطرت آدمی نیست بلکه ساخته شده اجتماع است. این اجتماع است که سازنده قواعد حقوقی و مبنای آن هاست و همین اجتماعی بودن حقوق سبب می‌شود که در اجرای قواعد آن از توجه به خصوصیت‌های فردی پرهیز شده و هر جا که سخن درباره ارزیابی فرد و یا رفتاری است که باید از او انتظار داشت، ضابطه خود جمع باشد. یعنی هدف قواعد حقوق تأمین سعادت اجتماع و ایجاد نظم در زندگی مشترک افراد است و به خاطر حفظ نظم و عدالت در روابط اجتماعی است که وجود این گونه قواعد ضرورت پیدا می‌کند. به عبارت دیگر با توجه به این که جامعه یک مفهوم اعتباری نیست که از تصور عده‌ای افراد مستقل به وجود آمده باشد بلکه حقیقی است با مقتضیات و نیازمندی‌های خاص خود، مسلم تأمین آزادی فرد با چنین واقعیتی سازگار نیست و تنها زمانی می‌توان گفت قواعد درست است که با محدود کردن آزادی‌های فردی حق را به حق‌دار دهند و منافع عمومی را حفظ کنند چرا که فرد هیچ حق مطلقی در برابر منافع عموم ندارد. زندگی با دیگران یک سلسله تکالیف گوناگون برای او به وجود آورده است و آزادی او چه در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و چه در قرار دادها منوط و مقید به این تکالیف می‌باشد به گونه‌ای که او را از هر جهت محدود ساخته است تا آن جا که می‌توان گفت فرد هیچ حقی جز حق اجرای تکالیف خود را ندارد.

د: نمود اصالت شرایط در اقتصاد

اگر در اقتصاد آزاد و مبتنی بر اصالت شیء، قوانین خاصی مانند نفع شخصی، رقابت و سیستم بازار حاکم بوده و در هر حال انتخاب کالایی که باید تولید گردد، شیوه تولید، مصرف، توزیع و غیره به تصمیم افراد مصرف کننده وابسته است در اصالت شرایط، این جامعه است که مبتنی بر برنامه ریزی دولتی اتخاذ چنین تصمیمی را به عهده دارد.

در چنین اقتصادی دولت مظهر نظم و نگه دارنده جامعه است و بدون جامعه میدان مبارزه خصوصی بین افراد است به گونه‌ای که تصور هیچ حقی را در آن نمی‌توان کرد، فرد در پیشرفت و تکامل مادی و معنوی خود مدیون دولت است و در سایه نظم و اراده اوست که مفهوم حق و تکلیف به وجود می‌آید. به همین دلیل دولت را باید مقدس شمرد و اطاعتش را بی چون و چرا بر خود واجب دانست. بر این اساس هر فرد موظف است که رفتارش را با قانون کلی تکلیف منطبق سازد و این قانون کلی از سازمان‌های اجتماعی و نهایتاً جامعه ناشی می‌شود و فرد حتی در اعماق وجدان باید خود را مطیع قانون اجتماعی بداند که به عنوان عضو در آن زندگی می‌کند.

در چنین نظامی اقتصاد عبارت است از بحث و برنامه و تئوری درباره روابط تنظیم تولیدات در ارتباط با توان فزایی جمع می‌باشد و مسلم آن چیزی که محل بحث است تولید کالایی است برای مصرف جامعه و نه فلان فرد و همین که کالا برای مصرف جامعه شد باید از کیفیتی از رشد که متناسب با جمع است برخوردار باشد که آن سطح را با کار فردی مستقل از جمع نمی‌توان ارائه داد. به همین ترتیب ارزش اقتصادی یک کالا هم توسط جامعه تعریف می‌شود و نمی‌توان کار یک فرد را

ملاک ارزش و قیمت یک کالا دانست چرا که کار هر کسی متکی به این است که کارهایی اجتماعی انجام بگیرد. یعنی اگر جامعه و کارهای آن مد نظر قرار نگیرد هیچ کالایی تولید نخواهد شد و بنابراین آن چه در تولید تک تک کالاها اصل بوده و مدخلیت دارد خود جامعه می باشد به گونه ای که نمی توان هر کالا را حاصل کارهای جدا جدا محسوب نمود بلکه هر کالا حاصل یک سری کارهای اجتماعاً لازم خواهد بود.

وقتی کالا به واسطه کار اجتماعاً لازم به وجود می آید طبعاً تحت تعلق فرد خاصی هم نمی تواند درآید بلکه باید کالا و ابزار و هر آن چه در جامعه تولید می شود متعلق به جامعه و جمعی باشد و در این صورت طبیعی است که مالکیت آن ها نیز به نحو مشاع به جمع برگردد. یعنی به همان نحو که برای یک شرکت مدیر عامل انتخاب می شود، کل جامعه هم یک مدیر عامل دارد که نامش دولت است و عمل تولیدی که باید در آن جا صورت بگیرد باید با برنامه ریزی این مدیر عامل باشد و نهایتاً برنامه ریزی هم برای این است که مشخص شود که چه چیزی سازگار با رشد تولیدات اجتماعاً لازم بوده و در نتیجه باید تولید گردند. یعنی همان طور که در تولید، کار اجتماعاً لازم است، اساس نیاز به تولید کالایی خاص هم نیازی اجتماعی است و مسلم چنین کالایی مفید می باشد و الا تولید نمی شد چرا که جامعه خود به خود کار غیر مفید را طرد می کند و نمی پذیرد و به این ترتیب هیچ کالایی تولید نمی شود مگر این که کار اجتماعی لازم آن انجام بگیرد و لذا نفس تولید یک کالا وقوع چنین کاری را می رساند و وقوع آن دلالت بر مطلوبیتش دارد و درجه مطلوبیت و ارزش آن هم به میزان کار اجتماعی که در تولید آن مصرف شده برمی گردد. بنابراین هر کالایی که در جامعه تولید گردد اعم از ابزار تولید، مواد مصرفی و غیره مدیون کار اجتماعاً لازم بوده و در حقیقت تبلوری از آن می باشد،

حتی نبوغ هم ناشی از کار جمع و فعالیت‌های اجتماعاً لازم است. چرا که انسان چه در کار فردی و چه در کار گروهی، اگر حواسش را روی یک نقطه متمرکز کند و از پراکندگی حواس جلوگیری نماید، قطعاً کمتر در کارش ضعف پیش می‌آید. حال گاهی است که انسان مستقیم این تمرکز و فعالیت را احساس می‌کند و گاه است که کار جامعه در مجموع برای فرد موقعیتی را می‌سازد و او را ملزم به تمرکز می‌کند. یعنی وقتی همه راه‌ها برای او بسته شود و یک راه خاص باقی بماند، او لزوماً همان کار را می‌کند و در این حالت است که کاری که ممکن بود از مجاری مختلف جاری شود، جمع شده و به صورت متمرکز از یک منشأ عبور می‌کند و چون شدت جریان بیشتر است محصول او ممتازتر می‌گردد. این کمپلکسی که ایجاد می‌شود مطمئناً اثر دارد و اگر یک دوران‌هایی بر آن اضافه شود منشأ یک درخششی به عنوان نبوغ خواهد شد و به این ترتیب نبوغ حاصل انعکاساتی است که به وسیله فعالیت‌های جامعه و تاریخ حاصل می‌شود و هر چه که باشد چه خیر و چه شر مال جامعه و منوط به کار اجتماعاً لازم خاصی نمی‌باشد. والا اگر همین آقای نابغه در یک جنگل بود آیا نابغه می‌شد؟ و همین الان هم با وجودی که نابغه است آیا در جنگل نبوغش به چه کار می‌آید؟ آیا اصلاً قادر هست شکمش را سیر کند؟

وقتی ارزش با کار اجتماعاً لازم باشد به ناچار مزد همه از یک فیلسوف گرفته تا یک کارگر ساده باید مساوی باشد چرا که هر دو در هر کاری که می‌کنند و در هنری که دارند مدیون جامعه هستند و در این صورت تصور این که مزد مساوی انگیزه تخصص را از بین می‌برد هم، مطلب باطلی خواهد بود چرا که مبنای این حرف اصالت فرد و از روی انگیزه فردی است و نه اصالت جمع در صورتی که اخلاق هم تابعی از روابط اجتماعی است و لذا وقتی برای انسان چنین زمینه‌ای - تخصص - به وجود می‌آید پیش از آن یک انقلاب درونی در وی پیدا شده و آن هم "جمع را اصل

دانستن" است. یعنی یک متخصص دیگر برای بهتر شدن وضع خودش کار نمی‌کند که بخواهد مزد بیشتری طلب کند بلکه او پیش از هر مسأله جمع‌گراست. فردی که زیاد کار می‌کند در جمع حل است و از این زاویه فرقی با فردی که کم کار می‌کند ندارد. هر دو حل در جمع هستند و جمع به آن‌ها تعین می‌بخشد و آن‌ها هم از نظر اخلاقی افراد جمع‌گرایی هستند که در این مسیر تا پای ایثار هم پیش می‌روند. و در چنین صورتی بانک حاصل بین ارتباط ایثار عمومی و دولت می‌باشد. یعنی شبکه ارتباط اعتبارات شبکه انتقال سرمایه‌های مردم به خود مردم و به جمع و نماینده آن‌ها - دولت - می‌باشد تا از آن طریق به صورت سازمان یافته مصرف گردد. بدین معنی که اگر مکانیزم جامعه اندازه‌گیری کرد که نیاز هر فرد فلان مقدار است و به او پول داده شد تا به اندازه سهمیه‌اش کالا بخرد، چنان چه بعد از خرید مقدار پولی در دست او باقی بماند با توجه به این که جمع اصل است او حق پس انداز شخصی ندارد و نیز حتی حق کم مصرف کردن را هم ندارد چرا که در هر دو صورت خیانت به جمع است و لذا به واسطه اخلاق جمعی که در او متبلور است آن پول را مال جمع می‌داند و آن را به بانک تحویل می‌دهد تا برای جمع خرج کند و غیر مستقیم سودش عاید خودش گردد.

مطلب سوم: بررسی نمود اصالت رابطه در علوم انسانی

الف: بررسی ناهماهنگی اصالت شیء و شرایط در عمل

همان گونه که ملاحظه شد، اصالت شیء و اصالت شرایط دو احتمالی هستند که برگزینندگان آن‌ها همه هم و غمشان این است که همه چیز را و از جمله علوم انسانی را مبتنی بر مبنای منطقی خاص خود و هماهنگ با آن تفسیر بنمایند. اما

علی رغم این تلاش، از آن جا که نفس آن دو متکی بر اموری ناهماهنگ با جهان می باشد، مسلم هیچ کدام نمی توانند سیستمی منسجم در رابطه با علت تعین پدیده های گوناگون ارائه دهند و خواه ناخواه در جایی دچار تناقض گویی خواهند شد. یعنی چه بسا در تبیین یک پدیده یا یک علم نقطه شروع مبتنی بر اصالت شیء یا اصالت شرایط باشد ولی در حین بحث و در عمل از مبنای خود منحرف شده و مبنایی دیگر را متبلور نمایند.

به همین دلیل در رابطه با جامعه شناسی، روان شناسی، حقوق، اقتصاد و سایر علوم انسانی، هم، آن گاه که فرد با تکیه بر اصالت شیء و یا اصالت شرایط صرف به بررسی می پردازد و در عمل از توانایی تفسیر هماهنگ و سازگار در هر یک از رشته های فوق و یا کل آن ها بر نمی آید برای رهایی از این عدم هماهنگی خواسته یا ناخواسته با مخلوط نمودن دو احتمال فوق سعی می کند خود را از تناقض گویی و ناهماهنگی فکر و عمل نجات دهد و لذا دست به توجیهاتی می زند اما هیچ کدام از این راه ها نمی تواند آن ها را ازین بست خارج کند زیرا هنگامی که یک مبنا ناقص و یا نادرست باشد هر چند هم تبعاتش اصلاح شود بالاخره ناسازگاری خود را در جایی دیگر بروز خواهد داد. تلاش چنین کسی و این گونه تفاسیر التقاطی از سه حال بیرون نیست: یا به نحوه ای است که التقاط و دوگانگی آن ها ظاهری و غیر مبنایی است که در این صورت با تجزیه و تحلیل و در مقایسه و تقابل آن دو، در نهایت وزنه به نفع یکی از طرفین می چربد و مسلم دیگری کنار زده می شود و در حقیقت یکی از همان حالات قبلی - اصالت شیء یا اصالت شرایط پذیرفته و به کار گرفته می شود. یا این که التقاط در مبنا و ریشه ای است، یعنی در بعضی قسمت ها تکیه بر اصالت شیء و در بعضی تکیه بر اصالت شرایط دارد. فرضاً در جامعه شناسی،

اصل را جمع می‌داند ولی در اقتصاد، طرف دار آزادی فرد می‌باشد. در روان‌شناسی تعین رفتار را ذاتی افراد می‌دانند اما در برنامه ریزی‌های اجتماعی و روابط حقوقی ملاک منافع جامعه است. مثلاً کسی که دم از اقتصاد آزاد می‌زند، آن‌گاه که به واسطهٔ مبنای غلطی که در پیش گرفته، دچار عدم هماهنگی شده و تبلور آن را به صورت بحران‌های شدید مشاهده می‌کند، به جای آن چه در مبنای منطقی خود تجدید نظر کند، به ناچار مجبور به پذیرش و توصیه به امری می‌شود که منطقی نمی‌تواند با آن چه پذیرفته سازگار باشد. فرضاً اگر تا به حال به شدت نافی دخالت دولت در امور اقتصادی بوده، به خیال خود برای رهایی از بحران، دخالت دولت در برنامه‌های عمرانی و غیره را توصیه می‌نماید. در حالی که چنین امری به واسطهٔ ناسازگاری اصولی و مبنایی با اقتصاد آزاد نه تنها بحران را رفع نمی‌کند که تشدید هم می‌نماید. البته ممکن است با التقاط سیستم اقتصادی چند روز دیگری دوام بیاورد ولی بعد از مدتی بحران از گوشه‌ای دیگر و به چهره‌ای دیگر جوانه می‌زند چرا که بحران ذاتی این نظام می‌باشد و توصیهٔ دخالت دولت هم کاری را از پیش نمی‌برد که چنین امری یعنی قائل شدن به دو مبنا در یک نظام اقتصادی چیزی جز تشتت و بحران شدیدتر را به بار نخواهد آورد. یعنی با تعویض بعضی از مهره‌ها منتهجه تغییر می‌نماید ولی نه آن گونه که نقش مهره‌های مشترک حذف شود و یا به عبارت دیگر سیستم تهی تصور گردد.

حالت سوم این است در التقاط به گونه‌ای باشد که مبنا در همه جا هم اصالت شیء و هم اصالت شرایط باشد روشن است که در عمل و در نهایت چیزی که از تجزیه و تحلیل مبنایی این علوم به دست می‌آید نه این است و نه آن، بلکه تمسک به مبنای جدیدی است و همین امر مشخص می‌کند که التقاط دو مبنا در روبنا یا در

علمی این و در علمی آن را محور قرار دادن و یا دستور العملی را از این و قانونی را با توجه به آن به دست آوردن، نه تنها عدم انسجام و ناهماهنگی‌ها و اشکالات مطرح شده را بر طرف نمی‌نماید بلکه بر آن‌ها نیز می‌افزاید، هر چند ظاهراً به نظر برسد که در گوشه‌ای مطلب را حل می‌کند. همچنین التقاط این دو مطلب خود اعترافی است بر ناقص و ناهماهنگ بودن هر کدام از آن‌ها.

ب: بررسی رابطه مبنای منطقی با منطق، فلسفه و طبقه بندی علوم

به این ترتیب ضرورت بررسی علوم از زاویه مبنای جدیدی ضرورت می‌یابد و رمز این مطلب هم در این است که از یک طرف اگر چه اصالت شیء، سعی می‌کند که در رابطه با علوم مختلف، طبقه بندی و در نتیجه تفسیر خاص و هماهنگی ارائه دهد، اما حقیقت آن است که چنین هماهنگی‌ای هرگز بر این مبنا رخ نخواهد داد چرا که همان گونه که در بحث تغییر و تغایر مطرح شد، اصالت شیء آن چنان تفسیری از کیفیات ارائه می‌دهد که منجر به جدایی و مجزا بودن آن‌ها می‌شود زیرا وقتی مبتنی بر اصالت شیء هر تعینی به خودش برگردد و در تعین آن دیگران نقش نداشته باشند و آن‌گاه که صحبت از رابطه این کیفیت با دیگران هم به میان آید، رابطه چیزی جز یک اعتبار تفسیر نگردد، مسلماً کیفیات هیچ وجه اشتراک حقیقی نخواهند داشت و در نتیجه وقتی که بحث از کیفیت قرارگیری و تنظیم مفاهیم می‌شود، آن‌ها نیز به عنوان کیفیاتی خاص، از وجه اشتراک تهی بوده و مابین رابطه‌ای حقیقی نخواهد بود. لذا اگر صحبت از تقسیم بندی خاصی بر اساس اصالت شیء شود، چنین دسته بندی‌ای از لحاظ منطقی یک امر اعتباری بیش نخواهد بود و این بدان معنی است که به همان دلیل که این دسته بندی خاص

می تواند درست باشد، هر دسته بندی، تقسیم بندی و طبقه بندی مفاهیم و علوم و به بیان دیگر هر نوع جا به جایی کیفیات ذهنی و قرار دادن آن ها در هر وضعیتی نسبت به هم، نیز درست باشد، و طبیعی است آن گاه که رابطه نقشی در تعیین نداشته باشد هر کیفیت در هر جایی قرار گیرد، همان است که هست، اگر الف این جا باشد یا آن جا، الف الف است، نتیجه چنین مطلبی این است که هر نوع دسته بندی از مفاهیم و به تبع آن هر نوع تفسیری از علوم و موضوعات مختلف، سازگار با اصالت شیء باشد، یعنی اگر بر اساس یک طبقه بندی روان شناسی به عنوان زیر بنا در صدر علوم قرار گرفته و سایر علوم از آن منشعب می شوند باید وقتی جامعه شناسی هم در صدر قرار می گیرد، هیچ تفاوتی در توجیه و تبیین علوم صورت نگیرد و حال آن که این امری است که از نظر منطقی، نه تنها خود اصالت شیء آن را نمی پذیرد و ناقض خود می داند، عملاً هم منجر به این می گردد که هر نوع طبقه بندی صحیح باشد، یعنی هر ذهنی در این که طبقه بندی خاصی از مفاهیم ارائه دهد اصل می شود و هیچ کس هم نمی تواند نسبت غلط و یا صحیح به مفاهیم دیگری را بدهد و سرانجام به آن جا می انجامد که هر گونه صحت و سقمی از موضوعیت می افتد.

به همین ترتیب وقتی در اصالت شرایط تعیین کیفیات چیزی جز برآیند آثار و شرایط نیست، طبیعتاً کیفیات صرفاً اثرپذیر می شوند و در نتیجه در این جا هم آن چه موضوعیت پیدا می کند دو چیز است: یکی شرایط و دیگری شیء، ولی از رابطه نمی تواند خبری باشد. یعنی اصالت شرایط هم مانند اصالت شیء از تفسیر رابطه عاجز است و به همین خاطر از تبیین هماهنگ تغییر و تغایر بر نمی آید و لذا چاره ای ندارد جز این که حرکت را تحولی و دفعی معرفی کند. تبلور چنین مبنایی

در ادراکات هم به ناگزیر، باید چنین باشد که ذهن و تعین خاص آن تابع شرایط خارج از آن یعنی عین باشد. یعنی در این حالت هم باز دو چیز است یکی ذهن، به عنوان کیفیتی خاص و دیگری عین به عنوان دیگر کیفیاتی که تعین ذهن را به عهده دارند ولی رابطه به عنوان امری حقیقی و دخیل در تعین ذهن منطقیاً نمی تواند مطرح باشد، حتی آنجا که صحبت از تضاد و یا تأثیر متقابل می شود هم چیزی نیست جز تبلور همین دوئیت در قالبی دیگر. چرا که اگر چه در تضاد تز و آنتی تز و سنتز مطرح می شود ولی حقیقت آن است که تز و آنتی تز روی همدیگر همان حکم شرایط را دارند. که صرف نظر از مکانیزم و چگونگی عملکرد آنها - تعین سنتز را به عهده دارند. یعنی سنتز به عنوان منتهی در یک طرف قرار داد و بقیه کیفیات هم که تحت عنوان تز و آنتی تز نامیده می شود در طرف دیگر قرار می گیرند و هر چه دامنه این امر وسیع تر شود، شرایط و کیفیات بیشتری در تعین دخیل می باشند لذا وقتی همین تضاد در مجموعه ای شامل تر ملاحظه شود به صورت تأثیر متقابل مطرح می گردد و به بیان دیگر تأثیر متقابل جلوه ای از همان تضاد و دوئیت است منتهی در مجموعه شامل تر، در بعد مکان نیز ارتباط میان تز و آنتی تز قطع است و در آن جا نیز فقط دوئیت ملاحظه می گردد.

بنابراین اصالت شیء و اصالت شرایط اگر بخواهند مقید به آن چه پذیرفته اند باشند، چون از توجیه رابطه عاجزند، نمی توانند زمان را بعد کیفیت بدانند و در نتیجه آن گاه که در رابطه با علوم و موضوعات و مفاهیم مختلف - که خود مصداقی از تغییر و حرکتند - هم بحثی به میان آید، تفسیری حقیقی و درست ندارند چرا که مبتنی بر آن چه پذیرفته اند، حرکت نمی تواند از غایت برخوردار باشد و در نتیجه ضمن این که مفهوم حرکت از بین می رود، در بیان هر گونه تفسیر از یک کیفیت در

ارتباط با قبل و بعد و همچنین هم جوارهایش به بن بست می‌رسند و از ارائه نظامی منسجم از ادراکات عاجز خواهند بود و همین امر باعث می‌شود که در تجزیه و تحلیل علوم و طبقه بندی آن‌ها خواسته یا ناخواسته یا دچار تناقض گردند و یا متوسل به مبنایی غیر از آن چه پذیرفته‌اند بشوند.

اما بر خلاف این دو و مبتنی بر اصالت رابطه تعیین نه به شیء تنها برمی‌گردد و نه به شرایط صرف و اصولاً بخشی از کیفیات را در برابر دیگران اصل قرار دادن منطقی نیست بلکه باید چیزی را اصل قرار داد که جامع همه کیفیات بوده و تعیین همه به آن بازگردد و این چیزی جز مسأله رابطه نیست و هیچ کیفیتی را نمی‌توان یافت مگر آن که خصلت خاص خویش را مدیون رابطه‌ای خاص است و نه مرهون عناصر تشکیل دهنده آن و یا کیفیاتی که آن را احاطه کرده‌اند. به عبارت دیگر وقتی مبتنی بر اصالت رابطه زمان بعد کیفیت است، کیفیت و حرکت عجین با هم و یک چیزند و لذا در تعیین یک کیفیت هم کیفیات آینده، هم کیفیات ماقبل و هم کیفیات هم جوار دخیلند و به همین خاطر هر کیفیت همراه با زمان و مکانش تعریف می‌شود. زمان و مکان را بعد کیفیت دانستن بدان معنی است که حرکت دارای سیر، جهت و مسیر خاصی است که با سیر و جهتش یک چیز است. یعنی حرکت دارای غایتی است که در رابطه با همین غایت معنی و مفهوم می‌یابد. به بیان دیگر رابطه زمان و مکان مبین این است که همه کیفیات در نهایت از وحدت و وجه اشتراکی کلی برخوردارند که زمان و مکان بعد آن هم هست و همه کیفیات در آن غایت مشترک و به واسطه تعقیب آن، از وضعیت و قرارگیری خاصی نسبت به هم برخوردارند، که همان گونه که گذشت، این امر حاکمیت امر ثابت بر آن‌ها را تمام می‌کند و تحت امر ثابت بودن آن‌ها نیز حاکی از آن است که مجموعه تعیین در رابطه

مجموعه‌ای است محدود، که هدف و جهت خاصی را دنبال می‌کند چرا که در غیر این صورت باید حد و نهایی برای آن تصور نشود و به عبارت دیگر بی‌نهایت باشد و این مطلبی است که ضمن این که ناقض امر واحد ثابت خاص - به عنوان علت تعین مجموعه تعین در رابطه - است، عملاً هم امری محال است چرا که هر جا رابطه باشد، تغایر مطرح است و هر جا تغایر باشد، حتماً محدودیت است: یعنی ربط تغایر و "حد" ربطی ضروری و غیر قابل انفکاک است. یعنی امور متغایر و مختلف قانون وجود بینشان حد است و لذا اگر حد باشد حتماً تغایر است و اگر متغایر باشد حتماً محدود است. بنابراین امکان ندارد که کیفیت متغایر بی حد و بی‌نهایت باشد، تا زمانی که اختلاف و تغایر هست، حد هم هست و آن جایی که حد نباشد، اختلاف هم نیست. لذا با توجه به تعین در رابطه و این که عجین با تغییر و تغایر و به عبارتی در عین وحدت همیشه از کثرت و تغایر برخوردار است می‌توان چنین نتیجه گرفت که تا آن جا که مجموعه تعین در رابطه موضوعیت داشته باشد، مجموعه‌ای است محدود، که حد و حدود آن نیز در نهایت به واسطه امر ثابت مشخص می‌گردد و در حقیقت این مجموعه و آن امر ثابت به عنوان قانون و قانونمند است که در آن هم مبدأ مطرح است و هم غایت و در برابر کل این مجموعه به عنوان یک سیر و روند خاص، روندهای دیگری هم امکان فرض دارد که چنان چه امور ثابت دیگری در کار باشد، آن سیرها می‌توانند محقق شوند، فرضاً چنین مطلبی گویای این است که این روند محدود می‌باشد و از آن جا که یک امر ثابت هم بیشتر نیست تا مادامی که این امر ثابت باشد، مجموعه تعین در رابطه هم به تبع آن در کل یک مسیر خاص و ثابتی می‌باشد.

به این ترتیب آن‌گاه که صحبت از بررسی و شناخت و تعین یک مفهوم و یا یک علم بر اساس اصالت رابطه می‌شود، چون هر کیفیت رابطه‌ای است مرکب که در

عین حال با بقیه مرتبط و توأم با آن‌ها یک مجموعه یک پارچه را می‌سازد، توجه به دو وجه ضروری می‌باشد. یکی وجه خارج از آن کیفیت، یعنی توجه به این که غیر از این کیفیت امور دیگری هم هست و این با آن‌ها در ارتباط است و تعیینش جدای از آن‌ها نیست و دیگری توجه به جنبه درونی آن یعنی اگر چه این کیفیت با دیگران رابطه دارد و درون یک مجموعه است اما خود نیز مرکب بوده و دارای روابط درونی است. در چنین صورتی، یک کیفیت وقتی می‌تواند کاملاً شناخته می‌شود که همه روابط، اعم از ارتباطات درونی و یا بیرونی آن از همه جنبه‌ها تبیین گردد. به عبارت دیگر آن گاه که یک کیفیت در ارتباط با کل روند و کل تاریخ بررسی شده و رابطه‌اش با گذشته، حال و آینده بتواند ملاحظه شود، می‌توان ادعا نمود که شناخت حقیقی از آن به عمل آمده است. لازمه چنین نگرشی تنها از موضعی حاکم بر همه روابط ممکن می‌باشد و به عبارت دیگر توجه به این که یک کیفیت در میان بقیه از چه وضعیتی برخوردار است تنها از موضع شامل بر تعیین در رابطه و ارتباط آن با امر ثابت است که مشخص می‌گردد که فرضاً یک کیفیت در این جهت و نسبت به این علت غایی چه نقشی داشته و از چه جایگاهی برخوردار است.

بنابراین توجه یا عدم توجه به رابطه کیفیات مسأله‌ای است که نقش بزرگی در نظم ادراکات دارد و به همین خاطر وقتی صحبت از طبقه بندی مفاهیم و به بیان دیگر بررسی جایگاه علوم نسبت به هم می‌شود، طبیعتاً اصالت رابطه که به ارتباط بین کیفیات قائل است باید چنان دستگاهی از ادراکات را ارائه دهد که با دو مبنای دیگر غیریت و دوئیت داشته باشد که به بررسی آن پرداخته می‌شود:

اولین مسأله‌ای که مبتنی بر اصالت رابطه می‌بایست به آن توجه شود بررسی و تعیین تکلیف کل جهان است زیرا اگر چه در ابتدا برخورد با موضوعات و کیفیات

جزیی است اما برعکس اصالت شیء و شرایط، این گونه نیست که بتوان از ربط این جزء با بقیه غافل بود بلکه این کیفیتی است درون یک مجموعه که در عین داشتن خصلت خاص، بین آن مجموعه و تک تک این اجزا رابطه وجود دارد و مجموعاً هدف کلی ای را ارائه می دهند که عدم توجه به این هدف نهایی منجر به جزء نگری می شود و مسلماً با جزء نگری توانایی تجزیه و تحلیل که لازمه هر شناخت دقیق است به دست نخواهد آمد و جزء نگری نه این که ناقص است بلکه غلط می باشد زیرا شناخت کیفیت به شناخت مجموعه روابط آن است و این امر میسر نیست مگر با شناخت کل مجموعه و شناخت جایگاه یک جزء در درون آن مجموعه. به عبارت دیگر برخورد با کیفیات و موضع گیری در برابر آن ها زمانی از انفعال به دور است که بتوان کیفیت را آن گونه که هست شناخت و با آگاهی از همه ابعاد آن یعنی گذشته، حال، آینده، رابطه اش با دیگران، کیفیت اثر گذاری و اثر پذیری آن و ... نسبت به کیفیت حرکت آن مطلع شد و از درجه انفعال کاست یعنی همان گونه که یک کیفیت با دیگران تغایر دارد، از وجه اشتراک نیز برخوردار است و حرکت و تعینی که دارد به نحوه ای تحت تأثیر این وجه اشتراک نیز می باشد، لذا عدم توجه به این جنبه از کیفیت باعث می شود که عمل و موضع گیری و حتی اندیشه، هماهنگی با حرکت کیفیت مورد نظر نداشته باشد و در نتیجه منجر به انفعال گردد، پس ملاحظه این وجه اشتراک کلی و توجه به هدف و خصلت کل مجموعه تعین در رابطه و شناخت جهان امری ضروری می باشد تا بتوان یک کیفیت را در ارتباط با آن کل شناخت. یعنی پیش از هر چیز خاص باید به کل هستی پرداخت و آن را مجرد از این یا آن تعین خاص بررسی کرد. روشن است که جمع بندی و تجزیه و تحلیل کیفیات جهت رسیدن به این نتیجه خاص مستلزم منطقی متناسب با این کار

می‌باشد به عبارت دیگر جهت بررسی مفاهیم کلی نظری، انتزاعی و تجریدی منطقی تجرید و انتزاع لازم است تا بتوان صحت جمع بندی را تمام کرد.

بعد از شناخت وضعیت کلی جهان و مشخص شدن وجه اشتراک و خصلت کلی کیفیات، توجه به درون این مجموعه و امور متغایر آن موضوعیت می‌یابد زیرا درون و بیرون این مجموعه در حقیقت دو روی یک سکه و در رابطه با هم تعیین دارند، لذا دومین مرحله از شناخت کیفیات و به تبع آن دسته بندی مفاهیم، بدین است که انعکاس و تبلور آن آگاهی کلی (مرحله اول) در اجزاء ملاحظه شود و به عبارت دیگر اگر در مرحله قبل جمع بندی از کثرت به وحدت بود، در این جا از زاویه وحدت یعنی وجه اشتراک به کیفیات متغایر و وجه اختلاف آن‌ها پرداخته شده و رابطه آن دو معین گردد تا از این طریق ارتباط هر جزء با کل و به تبع آن موقعیت و وضعیت قرارگیری یک کیفیت در میان بقیه و در ارتباط با جهان مشخص شود. البته این که آیا انسان می‌تواند رابطه یک کیفیت را با همه کیفیات دیگر و با کل جهان بشناسد و یا می‌تواند جایگاه یک کیفیت را در روند کلی حرکت جهان و نقش آن کیفیت را در تحقق هدف و به تبع آن حرکت صحیح کیفیت و در نتیجه زمان و مکان هر کیفیت را بشناسد، مطالبی است که هماهنگ با آن خصلت کلی جهان و سیر و جریان آن حل می‌گردد چنان چه بحث محدودیت جهان در علوم تحت منطقی انتزاع ادامه یابد مخلوقیت جهان اثبات می‌گردد و در آن راستا این که جهانی دیگر در ادامه این جهان است و در آن جهان نیز آثار اعمال این جا بروزاتی دارد مشخص خواهد شد و در این صورت این که حتی اگر انسان بتواند مجموعه کیفیات این جهان را اعم از درون و بیرون بشناسد آثار آن جهانی این کیفیات از دسترس تجربه و شناخت او خارج است روشن می‌گردد لذا ضرورت می‌یابد که نحوه

موضوع‌گیری او نسبت به کیفیات از جانب کسی مشخص شود که حاکم بر هر دو جهان است و کیفیات همان‌گونه که هستند با گذشته و حال و آینده‌شان و ارتباطات خاص هر دو جهانی‌شان در نزد او حضور دارند و او حاکم بر زمان و مکان است نه تحت شمول آن‌ها و تغییر و تغایر را در او راهی نیست و او جهت راهنمایی انسان وحی را نازل می‌فرماید و طبعاً آن دستورات می‌بایست تا بدان جا نزول نمایند که برای انسان با خصوصیات و ارتکازات خاص خودش قابل استفاده باشد لذا وحی تا قالب زبان، مفاهیم، هنر روابط مفاهیم انسان‌ها تنزل می‌یابد، حال انسان برای جمع‌بندی و تجزیه و تحلیل و استخراج حکم از اسناد وحی احتیاج به منطقی سازگار با این خصلت خاص دارد و لذا منطق ارتکاز و علمی مادون آن و تجلی قوانین آن موضوعیت می‌یابد تا توسط این سازمان بتوان حکم الهی یا به تعبیر دیگر کیفیت موضوع‌گیری انسان نسبت به کیفیات را به دست آورد.

بعد از اتمام کار در دو مرحله قبل و مشخص شدن این که مجموعه تعین در رابطه از چه هدف و غایتی برخوردار است و تحت چه مشیت و اراده‌ای خلق شده است و اجزاء آن نسبت به هم و نسبت به آن غایت چه موقعیتی را می‌بایست دارا باشند، و قرار دادن این مطالب به عنوان اصول اساسی در برخورد با کیفیات در مرتبه عمل، اکنون می‌بایست به دقت در چگونگی پیاده کردن آن احکام و یا یافتن مصادیق آن‌ها و یا تطبیق آن‌ها بر موضوعات پرداخته شود و جهت انجام این عمل نیز می‌بایست با منطقی هماهنگ با منطق‌های گذشته و متناسب با خصلت موضوعات عینی و اصل قرار دادن آن احکام به شناسایی موضوعات پرداخت و زمانی که موضوع بدین نحوه شناخته گردد تطبیق انجام شده و تکلیف عمل در هر موقع و شرایط خاص روشن شده است.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که همان تفسیری که برای تعیین و حرکت بر اساس اصالت رابطه ارائه می‌گردد در این جا و در تشکیل مفاهیم و سازمان دادن به آن‌ها به عنوان مصداقی از تعیین نیز مطرح می‌شود یعنی اگر دوئیت در زمان و یا مکان بدون ارتباط مابین منتفی دانسته شد در بررسی مفاهیم هم از رابطه غفلت نیست یعنی اگر اصالت شیء و یا شرایط در برخورد با جهان یکی بالاجبار ذهن را به عنوان معیار صحت و دیگری عین را ملاک قرار می‌دهد. بر اساس اصالت رابطه، آن چه محک واقع می‌شود هماهنگی است و در محدوده ادراک این مطلب اعم از ادراکات ذهنی، عینی و یا قلبی می‌باشد در حالی که اصالت شیء و یا شرایط مبناء نمی‌توانند چنین معیار صحتی را داشته باشند زیرا از تفسیر رابطه عاجزند.

ج: بررسی اصالت رابطه و طبقه بندی علوم اسلامی

تا این جا به صورت کلی کیفیت بررسی یک موضوع و همچنین جایگاه مفاهیم نسبت به هم روشن گردید ولی از آن جا که در مجموعه، تعیین در رابطه، علم از اجمال به تبیین است، هر چه اصالت رابطه تبیین بیشتری پیدا کند، علوم زیادتری نیز به تبع آن موضوعیت می‌یابند. اگر مجموعه تعینات محدود و دارای غایتی است؛ این غایت چیست و لوازم آن محدودیت کدام است؟ آیا انسان در این مجموعه چه کاره است؟ آیا برای او امکان شناخت کیفیتی در رابطه با کل جهان است؟ مفهوم انسان در این دستگاه چه جایگاهی دارد؟... این‌ها مطالبی است که از اهمیت خاصی برخوردارند چرا که مشخص شدن همه علوم انسانی مبتنی بر روشن شدن تکلیف انسان است. مبتنی بر جایگاه انسان در مجموعه ادراکات است که علوم انسانی به تجزیه و تحلیل آن پرداخته و روابط و زوایای دور یا نزدیک این

وضعیت را بررسی کرده و سرانجام علمی خاص تحت عنوان جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی و... به وجود می‌آید و مسلم این که انسان در میان سایر مفاهیم از جایگاه الف برخوردار باشد یا ب یا ج، هر کدام در کیفیت و محتوای علوم منتسب به او نقشی اساسی دارد. اگر انسان همچون دیگر کیفیات و بدون هیچ تمایزی، درست مثل اکسیژن و هیدروژن و در کنار آن‌ها موجودی باشد که در هر رابطه خاص عکس‌العمل خاصی و در نتیجه رفتار ویژه‌ای از او بروز کند؛ اگر رفتار انسان به آن گونه که با فراهم آوردن عواملی چند بتوان پیش بینی جامع در مورد کیفیت عمل آینده او نمود، اگر تنها و تنها یک مسیر و یک راه در برابر انسان قرار داشته و او ناگزیر از ره سپردن در آن باشد؛ اگر... مسلم غیر از حالتی است که انسان همچون دیگر امور نبوده و از وجه تمایز خاصی با آن‌ها برخوردار باشد؛ غیر از حالتی است که راه‌ها و طرق گوناگونی در برابر او قرار داشته و او مخیر در انتخاب این یا آن باشد؛ غیر از حالتی است که انسان غایت و هدف خاصی را در پیش داشته باشد. به تبع هر کدام از حالات فوق، وقتی صحبت از این علم یا آن علم به میان آید و آن گاه که رفتار فرد از ابعاد مختلف تحقیق شود، تفاوت زیادی را در توجیه و تفسیر آن می‌توان مشاهده نمود.

در اصالت شیء زیر بنای همه علوم، مسائل فردی و روان‌شناسی است و در اصالت شرایط آن چه مطلع همه علوم قرار می‌گیرد جامعه‌شناسی است. اما آیا در اصالت رابطه هم این اهمیتی که برای جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی قائلند، مطرح است؟ آیا در این جا هم باید بحث از جامعه و قانونمند بودن یا نبودن آن در مقابل فرد نمود؟ و به فرض هم که چنین باشد رابطه جامعه با بقیه مفاهیم دارای همان جایگاه، ارزش و اعتبار است؟ طبیعی است که این سه مبنا در تعارض ذاتی و

ریشه‌ای دارند و لذا هر آن چه که متکی و مبتنی بر آن‌ها شکل بگیرد، تغایر اساسی خواهد داشت چیزی که بر اساس اصالت شیء در صدر علوم قرار می‌گیرد و همه هم و غم آن است که زوایا و ابعاد آن تحقیق و روشن گردد. در اصالت شرایط عکس آن رخ می‌دهد و در اصالت رابطه ممکن است اصلاً چنین امری نه تنها در صدر قرار نگیرد بلکه چندان بحثی هم از آن به میان نیاید. در طبقه بندی مبتنی بر اصالت رابطه خیلی از علومی که در دستگاه قبل اصل قرار گرفته‌اند ممکن است جزء موضوعات علوم شوند و خیلی از موضوعاتی که جزء علوم هستند خود عنوانی کلی گردند. بنابراین برای مشخص شدن این امور باید اصالت رابطه تبیین بیشتری گردد که در این جا به آن پرداخته می‌شود تا از این طریق مشخص شود که چه علومی در این جا موضوعیت دارد و در دو دستگاه قبلی ندارد:

- بررسی رابطه محدودیت و مخلوقیت و نقش آن در تعیین علوم

گذشت که مجموعه تعیین در رابطه محدود به یک امر ثابت واحد است که با توجه به این که زمان و مکان بعد این مجموعه می‌باشد، نتیجه می‌دهد که زمان و مکان محدودیت دارند، یعنی ابتدا و انتها داشته و موقعی بوده که از زمان و مکان و در حقیقت از تعیین خبری نبوده است و عدم بوده‌اند (البته عدم یعنی نبود تعینات و نه این که چیزی به نام عدم بوده است) ولی بعد به وجود آمده‌اند. یعنی زمان و مکان مخلوق‌اند و نیاز به خالق دارند که نه تنها در آغاز بلکه در هر لحظه آن‌ها را خلق کند. مسلم چنین خالق نمی‌تواند درون مجموعه تعیین در رابطه باشد، چرا که در این صورت خود به عنوان یک امر متعین در رابطه، زمان و مکان خاصی داشته و نسبت خاصی خواهد بود و مثل سایرین احتیاج به خالق دارد. لذا خالق وجودی است که

باید از ویژگی‌ها و خواص نسبت مبری و در حقیقت مافوق النسبیه باشد به گونه‌ای که اختلاف و تغایر، تغییر، محدودیت، زمان، مکان و... در او راه نداشته باشد بلکه از ثبوت و اطلاق و بی‌حدی بر خوردار باشد. حال این که این ثبوت، اطلاق و بی‌حدی چیست، طبیعی است که چون اموری مافوق تعین در رابطه است، با ابزار نسبی که در درون این مجموعه می‌باشد درک آن محال است. یعنی انسان به عنوان کیفیتی که درون مجموعه تعین در رابطه قرار گرفته و جزء مخلوقات است هرگز نمی‌تواند خصال خالق را که فوق النسبیه است بشناسد چرا که ذهن انسان آنجایی می‌تواند فعالیت کند که اختلاف باشد. علم آنجایی راه پیدا می‌کند که تغایر باشد که اساساً کار علم چیزی نیست جز این که اختلاف و چرایی آن‌ها را معین کند و حال آن که آن‌جا که ثبوت و اطلاق است، میزی نیست که تمیزی در وی صورت گیرد، اختلافی نیست تا سنجشی رخ دهد. لذا عقل از درک خالق عاجز است ولی در عین حال هم نمی‌تواند وجود آن را نفی کند، زیرا از طریق سلب می‌تواند به وجود او و صفاتش پی ببرد.

بنابراین مبتنی بر اصالت رابطه، از جمله مفاهیمی که مطرح است و باید به عنوان علوم اساسی به آن اهمیت داده شود. شناخت خالق، ویژگی‌های او و رابطه‌اش با مخلوقات نبی‌باشد، یعنی وقتی جهان محدود شد این محدودیت لوازمی دارد که بررسی و تجزیه و تحلیل هر کدام، مفاهیم زیادی را موضوعیت می‌بخشد و تک تک آن‌ها قابلیت این که موضوع اصلی یک علم شده و پیرامون آن‌ها تحقیق گردد را دارند. مثلاً این که آیا خالق با چنین صفاتی در خلق مجبور بوده است یا مختار؟ اگر مجبور باشد بدان معنی است که هیچ زمانی تصور ندارد که خلق نکند، یعنی خود خلقت هم مثل خدا ازلی است ولی آیا اصلاً چنین مطلبی برای

کیفیت میسر است که از ازلت خلق شود؟ علاوه بر این در این صورت آیا خلقت به عنوان فعل خالق، با خصلت‌های مافوق النسبیه سازگار است؟

از جمله مفاهیم دیگری که در طبقه بندی علوم مبتنی بر اصالت رابطه جایگاه اساسی دارد، مسأله فلسفه خلقت و چرایی آن است. یعنی این درست که خالق در خلق مختار است اما چرا خلق کرده است؟ جهان را چرا خلق کرده؟ انسان را چرا؟ رابطه بین جهان و انسان در این خلقت چیست؟ هدف از خلقت کدام است؟ آن چه مسلم است، خلقت نمی‌تواند بر اساس اموری مثل لهو و لعب، ظلم، نیاز، جبر و از این قبیل باشد چرا که هر کدام به نحوی ناقض اطلاق خالق‌اند، حتی عدالت هم نمی‌تواند توجیه‌گر این انگیزه باشد هر علت دیگری هم منجر به شکسته شدن اطلاق خالق می‌گردد به جز این که ذاتاً خلقت از طرف خالق و به صورت یک طرفه و تنها بر اساس لطف و تفضل او باشد به گونه‌ای که حتی نیاز به این تفضل نمودن را هم نداشته است بلکه علم مطلق او به آن چه می‌خواهد خلق کند و سرور و شادی‌ای که انسان کامل از توجه به خالق و این که استحقاق خلق نداشته و خلق شده می‌برد. منشأ خلقت می‌باشد. یعنی سود خلقت در نهایت به خود مخلوق برمی‌گردد و نه خالق که او مبری از داشتن سود و زیان است.

با مشخص شدن فلسفه خلقت بر اساس تفضل نیز مفاهیم و علوم خاصی که جریان این تفضل، کیفیت، و مسائل مربوط به آن را در هستی بررسی نماید، ضروری به نظر می‌رسد در حالی که در دو احتمال قبلی چنین اموری موضوعیت ندارد و یا کمتر به آن‌ها توجه می‌شود. با چنین فلسفه خلقتی، مسلماً انسان باید بتواند نسبت به جهان علم پیدا کند و لازمه این امر هم داشتن نحوه‌ای قدرت حاکمیت بر روابط است چرا که در غیر این صورت علم به عنوان انعکاس جهان

مطرح می‌شود و انسان هم مانند سایر کیفیات حرکتی اضطراری و اضطرابی خواهد داشت و در عمل هم جبر حاکم خواهد و این امر با فلسفه خلقت یعنی تفضل خالق سازگار نیست، خالق ظالم نیست که از خلقتش چنین اسارتی حاصل آید و لا غیر. اگر بنا شد موجود مختاری مثل انسان مطرح باشد، باید یک موجود یا یک دسته‌ای از موجودات دیگر هم زمینه باشند برای فعل مختار که این فعل مختار نیز باید به موجودات غیر مختار منتهی شود و الا اگر تا پله آخر باز موجود مختار باشد. آیا پله آخری، اختیارش روی چه پیاده می‌شود؟ به هر حال حتماً باید در کنار انسان به عنوان موجود مختار، موجودات غیر مختاری هم مطرح باشد و نمی‌توان همه موجودات را مختار دانست کما این که همه را محصور در بی اختیاری و جبر هم نمی‌توان دانست، اختیار یعنی حاکمیت بر رابطه و مسلم است که با اصالت شیء و اصالت شرایط سازگاری ندارد، زیرا همان گونه که گذشت، این دو نسبت به رابطه توجهی ندارد و از تبیین صحیح آن عاجزند و طبیعی است که آن تفسیر غلط، حاکمیت بر رابطه و اختیار را هم تحت الشعاع قرار می‌دهد و سرانجام منتهی به این می‌شود که یا انسان را هم مانند سایر کیفیات تابع و محکوم جبر خاصی بدانند و یا از مبنای منطقی خود عدول نمایند. در حالی که اصالت رابطه دقیقاً سازگار با اختیار است و جبر با آن ناسازگار است چرا که آن گاه که صحبت از تعین این گونه‌ای یا آن گونه‌ای و تبعیت آن‌ها از رابطه است، اگر اختیاری در کار نباشد که این یا آن رابطه را گزینش کند، دیگر این گونه یا آن گونه بوده هم معنی ندارد، تنها یک گونه رابطه است و بس و انسان‌ها هم مثل سایرین به تبع آن خواهند بود. البته این سخن به معنای بی حدی و اطلاق اختیار انسان نیست که آن نیز محدود بوده و قدرت عمل و گسترش خاصی خواهد داشت.

از طرف دیگر، درک مسأله "محبت خالق نسبت به مخلوق" به عنوان فلسفه خلقت، با درک "صفت و عجز و نیاز مخلوق نسبت به خالق" ارتباط دارد. به همین دلیل اگر انسان صرفاً غرق در نعم باشد و ابتلا و درگیری نداشته باشد، نسبت به خود مغرور گشته و با توجه به این که نعم برای او عینیت دارند درک لذت بسیار ملموس ولی درک خود ضعف و در نتیجه احساس نیازش به خالق در مرتبه کمتری است. لذا لمس ضعف و نیازمندی‌های انسان در صورتی امکان دارد که او در وهله اول ناتوانی خود را در ارتباط با درگیری‌ها، مرضی‌ها، نارسایی‌ها و ظلم‌ها حس کند و بعد از احساس ضعف است که درمی‌یابد که هر کدام از نعم جلوه‌ای از محبت بی پایان و قدرت عالم مطلقند. این امور و مسائل پیرامون آن نیز از موضوعاتی هستند که تنها در دستگاه مبتنی بر اصالت رابطه موضوعیت می‌یابند، کما این که کیفیت سیر و حرکت انسان نیز در این دستگاه به گونه دیگری تبیین می‌گردد. مبتنی بر اصالت رابطه؛ اضطرابات موجود در جهان تبیین کننده این واقعیت است که خالق انسان را خلق کرده تا استحقاقاً کمال یابد و الا اگر انسان جبراً راهی خلاف هدف خلقت پیش گیرد و یا اگر زمینه عمل به گونه‌ای باشد که انسان به واسطه اضطراب در داعی و جبراً ایمان آورد، مسلم به دلیل نیافتن استحقاق و به دلیل مشخص نشدن حدود وجودش به ذاته، الطاف خالق را کمتر درک می‌کند و این از کمال تفضل به دور است. تفضل کامل نسبت به انسان، خلق زمینه اکتساب و کمال استحقاقی برای اوست. کمال استحقاقی انسان بر می‌گردد به استحقاق را اکتساب کند و اکتساب هم زمینه می‌خواهد. همان گونه که هر امر متعین در رابطه دو جنبه دارد، تعیین این اکتساب هم دو جنبه دارد، از یک طرف زمینه اکتساب در درون انسان است که همان اختیار باشد، یعنی مختار است که راه خیر را به رود یا راه شر را، و از درون

نسبت به این دو بعد کشش دارد، عقل و وجدان او را به سوی خیر و نفیس او را به سوی شر می خوانند، و از طرف دیگر دو بعدی بودن جهان زمینه بیرونی این امر را میسر می سازد. یعنی انسان می بیند که کیفیت‌ها اثرات مختلف دارند و تغییر می کنند، او می تواند آن‌ها را در رابطه با هم دیده و تغییر آن‌ها را به معنی تعویض و تبدیل شدنشان به کیفیات دیگر مشاهده کند و از این راه به خالق پی به برد و هم می تواند به تنهایی کیفیت را ملاحظه کند و با عدم ژرف نگری و در ربط ندیدن کیفیات، آن‌ها را قانونمند و مستقل به پندارد. بنابراین نه چنان است که همه جهان ظاهراً و باطناً نعمت باشد که انسان غرق در نعمت شده و همچون ماهی در آب از خشکی و... بی خبر مانده و همه چیز را استقلالی ببیند و از این طریق به علت عدم درک ضعف، خالق و معطی نعمت را درک نکند؛ و نه چنان است که همه اش نعمت باشد به گونه‌ای که همه چیز برای انسان ابتلا باشد؛ بلکه از هر دو بعد هست که هر کدام در حقیقت جلوه‌ای از فضل و نعمتی از طرف خالق است. در جهان هم امکان به کارگیری قانونمندی‌ها هم در جهت خیر و هم در جهت شر ممکن می باشد. بر این اساس اولین چیزی که در علوم انسانی مبتنی بر اصالت رابطه باید مد نظر قرار گیرد، اختیار و تأثیر آن در رابطه با ادراکات می باشد که اساساً زیربنای آگاهی و موضوعیت یافتن آن مختار بودن انسان است. در کیفیت حرکت انسان هم این گونه نیست که تنها آگاهی او علت باشد بلکه اگر چه آگاهی خیلی مؤثر است اما نقش تعیین کننده جهت با اختیار است. انسان خطا کار صرفاً انسان ناآگاه نیست بلکه انسان آگاه هم می تواند به واسطه اختیاری که دارد گناه کند و حتی خودش هم عالم به گناهِش باشد کما این که کسانی که مخفیانه خطا می کنند از شنائت کار خود خبر دارند ولی با این وجود آن را انجام می دهند. علم صرفاً توان و نیروی انسان را

افزایش می‌دهد، انسان عالم از لحاظ فکری و از لحاظ عملی نیرومندتر است. علم توان فزا است ولی این که علم خود علت کیفیت عمل شود و یا علت اختیار راه خیر شود صد در صد نیست بلکه این توان و نیرو تابع اختیار است. چنانچه اختیار تابع علم می‌بود، علم هم تابع کیفیات عینی و شرایط می‌شد لذا جبر بر انسان حاکم می‌گردد و اختیار نفی می‌شد.

انتخاب هر مسیری، انسان را در ابتلائات و آزمایش‌های خاصی قرار می‌دهد که بسته به این که زمینه آزمایش از سعه یا ضیق برخوردار باشد، انتخاب آسان یا مشکل می‌گردد. در نظام خلقتی که ریشه در تفضل دارد طبیعتاً اختیار با مسؤولیت توأم است و مسؤولیت به میزان سختی یا آسانی، صحت یا بطلان انتخاب، مستلزم پاداش و مجازات متناسب است. تفضل خالق، ایجاب می‌کند که درگیری‌ها، اضطراب‌ها، ناراحتی‌ها، ناهنجاری‌ها و... که دیده می‌شود مصلحت و حکمتی داشته باشد و پایانی برای آن‌ها مطرح باشد. این که پاداش انسان‌ها باید چگونه و از چه کیفیتی برخوردار باشد قابل دقت و بررسی است ولی قدر متیقن آن است که لازمه چنین جهانی این است که حتماً عالمی دیگر باشد که در آن پاداش و عذابی متناسب به انسان‌ها داده شود که این پاداش و عذاب قطعاً باید به نحوی باشد که اختیار انسان را در این دنیا (مستقیم یا غیر مستقیم) سلب نکند. یعنی آن عالم باید جایی باشد که با اختیار در این عالم در تعارض نباشد و در این صورت از لحاظ جغرافیایی و مکانی و خصال آن عالم، نمی‌تواند این عالم دنیا باشد.

حال وقتی تعین انسان به عنوان یک کیفیت در رابطه با این دنیا و آن دنیای پاداش و جزاست، طبیعی است که کیفیت اختیار هماهنگ او با کل این دو عالم هم باید از ناحیه‌ای معین شود که حاکمیت بر کل جهان را داشته باشد زیرا انسان که

خود کیفیتی است درون رابطه از کسب چنین آگاهی ای عاجز است. این تنها خالق است که با تمام کردن نعمت و برای اتمام حجت، به وسیله انبیاء خویش، راه و چاه را بر بشر می نمایاند و او را در محدوده اختیار خویش آزاد می گذارد. یعنی انبیای الهی رابطه ها و واسطه هایی هستند که عالم غیب و رابطه هماهنگ انسان و دیگر کیفیات را با کل جهان تشریح می کنند که خاتم آن ها پیامبر اسلام ﷺ می باشد و پس از ایشان هم ائمه معصومین علیهم السلام عهده دار این امر شدند و در زمان غیبت هم فقهای عظام شیعه موظفند که دستورات الهی را با نهایت جهد استنباط و در اختیار بندگان خدا قرار دهند. به همین دلیل احکام اسلام به عنوان احکام و روابط سازگار و هماهنگ با کل جهان فراروی انسان قرار دارد و یک مسلمان مقید، باید در رفتار و اعمال خود بدان گونه حرکت کند که هماهنگ با این احکام باشد.

بنابراین دستگاه ادراکی که مبتنی و هماهنگ با اختیار باشد، حتماً غایت اصل است چرا که همه کیفیات با حضرت حق رابطه دارند و در حقیقت تعلق به او دارند و مفهوم نهایی اصالت رابطه هم چیزی جز ارزش و اعتبار همین تعلق نیست.

- بررسی تأثیر امور اسلامی در تعین علوم

در دستگاه اسلامی، خیلی از چیزها، مثلاً رتبه هایی که ملائکه یا شیاطین دارند، و یا ولایت و کمکی را که درباره بشر می کنند و... اصلاً خیلی از اموری که برای انسان امروز، موضوعیت پیدا نکرده مطرح می شود. در این جا، انسان دارای مرتبه ای از ولایت تکوینی - یعنی اختیار - است یعنی او بر شیء غیر مختار تا حدودی ولایت دارد و می تواند در آن دخل و تصرف کند، می تواند آن را این گونه یا آن گونه کند، این دسته از روابط را به وجود بیاورد یا آن دسته را. بر همین اساس از جمله علوم که

در دستگاه اسلامی می‌تواند عنوان گردد و در دستگاه‌های دیگر اصلاً بحثی از آن نیست، تحقیق در امر ولایت، مراتب آن رابطه این مراتب، ولایت و تأثیر آن در کیفیت تعیین رفتار انسان می‌باشد. به همین ترتیب جریان مشیت الهی، جریان استحقاق، جریان افاضه و تفضل حضرت حق جلّت عظمته اموری است که جای بحث و بررسی بسیار دارد و بسیار هم می‌تواند گسترده تحقیق شود و حتی شبکه‌ای از علوم را به وجود آورد. مثلاً وقتی خداوند خودش می‌فرماید: "دعا و صدقه و... تغییر دهنده بلاست، کفران نعمت و... نعمت آور است." حرفی نیست که بتوان به آسانی آن را نادیده گرفت، این دقیقاً در دستگاه الهی جا دارد و از اهمیت شایانی هم برخوردار است و حتماً هم کسی که این‌ها را انجام دهد آثار خاص خود را دارند. به همین علت جا دارد که هر کدام به منزله علمی خاص بررسی و آثار آن‌ها در زندگی افراد آزمایش و تجربه گردد. وقتی گفته می‌شود: "در جایی که زنا زیاد شود، قتل افزایش می‌یابد و..." این‌ها مطالبی است که از طرف خالق حرکت و آثار، صادر شده و مسلم در جریان مشیت از جایگاه خاصی برخوردار است و باید ملاحظه، جمع بندی و شامل و مشمول شده آثارشان را در تجزیه و تحلیل یک مطلب به حساب آورد و الا در غیر این صورت برخورد علمی به معنای واقعی خودش - که دیدی همه جانبه و سیستمی داشتن است - رخ نداده است. البته این به معنای کشف علت حکم نیست بلکه بررسی آثار عمل است که اولی محال است و باطل و دومی غیر قابل اجتناب می‌باشد همین طور در خود مسأله اختیار و جریان استحقاق می‌توان از زوایای مختلف مطلب را بسط و گسترش داد و به مسائل دیگر هم از این زاویه به گونه‌ای باید برخورد نمود که اصل خود اختیار را نفی نکند. مثلاً نمی‌توان گفت که چون خدا حاکم بر جریان مشیت است و هیچ حرکتی بدون اراده او جریان

نمی‌یابد، پس ضامن هرگونه رفتار انسان هم اوست چرا که این درست است که هر طور خدا بخواهد همان می‌شود، ولی این را هم خدا خواسته که بشر مختار باشد. این که آیا رابطه اختیار انسان و اختیار و اراده خدا چیست نیز به عنوان مطلبی دیگر، می‌تواند مورد تحقیق قرار گرفته و رشته‌های مختلفی از علوم را تحت سیطره خود قرار دهد و به همین ترتیب مسائل گوناگونی که تحت عناوین روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، حقوق، اقتصاد، سیاست، مدیریت و غیره مطرح است هم به گونه دیگری جلوه خواهند نمود.

- بررسی روان‌شناسی در دستگاه تعین در رابطه

آن‌گاه که جهان مخلوق، وابسته و تعلق به جریان مشیت بالغه حضرت حق داشته باشد، روان‌شناسی نمی‌تواند جدای از این امر باشد. یعنی اگر صحبت از فلان بیماری خاص شود، در تحقیق، علت یابی معالجه و درمان آن، همیشه توجه به جریان مشیت الهی خواهد بود. بر این اساس طبیعی و منطقی است که وقتی کسی دچار صرع شد، ضمن این که به آزمایشات تجربی مبتنی بر منطقی عمل سازگار با اسلام تکیه می‌شود که فرضاً در طب چنین شده و این دارو برای صرع خوب تشخیص داده شده، اما از آن‌جا که همه مطلب به این جا تمام نمی‌گردد و همه چیز دنیا تحت آزمایش نمی‌آید توجه به ابعاد دیگر انسان و حرکت او، و نیز توجه به احکام و روابطی که تبیین‌کننده این حرکت - از جانب معطی آن - هستند هم از ضروریات است. مثلاً گفته می‌شود که: "فلان زیارت را بخوان، یا فلان دعا را بکن، در کنار آن تجربه این جنبه‌های قلبی را هم تقویت کن، فکرت را هم متوجه این امور بگردان، آن وقت خوب می‌شوی." بنابراین در دستگاه روان‌شناسی اسلامی، حتماً

باید جریان افاضه را ملاحظه نمود کما این که در هر علمی باید چنین کرد چرا که هر علمی خواه ناخواه عهده دار تبیین حرکت موضوعی خاص است و حرکت آن موضوع مشمول جریان افاضه است. همچنین از جریان ولایت و مراتب آن نیز نباید غفلت نمود، چه ولایت الهیه، چه ولایت ائمه (ائمہ نار و یا نور) و چه ولایت خاص خود انسان که همان اختیارش باشد. یعنی انسان در مراتبی محکوم و در مراتبی هم قدرت حاکمیت بر رابطه و مرتبه‌ای از ولایت تکوینی را داراست و به تبع می‌تواند این رابطه یا آن رابطه را انتخاب کرده تا در نتیجه امر خاصی تحقق یابد. در چنین روان‌شناسی‌ای می‌توان اختیار را به گونه‌ای قرار داد که جریان ولایت انسان، او را تحت ائمه نار و یا نور ببرد و لذا یکی از امور دیگری که موضوعیت می‌یابد بررسی و تحقیق نقش آن در تعادلات روحی افراد است. یعنی روان‌شناسی که مبتنی بر این مبنای منطقی به بررسی می‌پردازد، اول کار ملاحظه می‌کند که آیا این بیمار ولایتش را در اختیار ائمه نار سپرده یا ائمه نور؟ آیا اختیار کارهایش را به دست شیطان سپرده یا مجری احکام الله است؟ و بعد بر اساس این امر و همچنین سایر ابعاد و آزمایش و تحقیق در آن‌ها در صدد ارائه دارو برمی‌آید و در این مسیر هیچ کدام از ابعاد و زوایای حرکت و تعین انسان و رابطه‌اش با دیگر کیفیات نادیده گرفته نمی‌شود. یعنی روان‌شناسی را به صورت جدا و بریده از بقیه مفاهیم مطرح نمی‌کند بلکه از یک طرف به واسطه این که به طرف غایت خاصی در حرکت است، توجه به هدف و غایت می‌شود و از طرف دیگر جریان ولایت و... توأمأً ملاحظه می‌گردند و با جمع بندی آن‌ها دارویی و دستوری تجویز می‌گردد و این گونه نیست که صرفاً به امور تجربی تکیه شود، لذا ممکن است که نتیجه یک بررسی این باشد که: این بیمار به این گناه‌ها افتاده، فرضاً از زاویه فکری دچار التقاط شده و التقاط این

اثرات را در امور قلبی او گذاشته، این تأثیر را هم در جریان ولایت او گذاشته و در نتیجه این گونه اعمال از او سر می‌زند "چراکه وقتی وضعیت قلب به هر دلیل، چه با اختیار و چه بدون اختیار بد شود، تأثیر خودش را خواهد داشت. اگر از روی نیت باشد، انسان دچار غضب می‌گردد و اگر نیت او صالح باشد، ولی راه را درست نرود، باز به ضلالت و گمراهی می‌افتد و هر دو این‌ها در عمل یک چیز را نتیجه می‌دهند و آن هم تشتت و به دنبال آن ابتلا به شبهات و مشکلات و به تبع آن تعین خاصی از رفتار می‌باشد. به این ترتیب محصور نمودن تعین رفتار انسان به دو عامل صرف، مثل توارث و محیط، نه تنها نافی اختیار است که از نظر منطقی هم حرف درستی نیست زیرا اگر چه زن‌های پدر و مادر و همچنین شرایط در هیأت انسان بی تأثیر نیست اما این که رفتار انسان هم ناشی از این یا آن یا هر دو باشد، چیزی جز یک جزءنگری در رابطه با انسان نیست و با اصالت رابطه سازگار نمی‌باشد زیرا وقتی در این دستگاه اختیار به عنوان امری که حاکمیت انسان را بر رابطه می‌رساند قلمداد گردد، در این صورت وقتی صحبت از کیفیت خاصی از رفتار انسان شده و تعین آن علت یابی می‌شود کلیه اموری که به نحوی در این کیفیت مؤثر باشند در تعین آن دخیلند که از جمله آن‌ها خود مسأله اختیار است، منتهی هر کدام به نحوه‌ای و از زاویه خاصی در تعین نقش دارند. فرضاً وقتی انسانی به جای عمل الف، عمل ب را انجام می‌دهد، عمل ب دارای تکلیف و تعین خاصی است و از این بعد حتماً متعین در رابطه می‌باشد و در تعین آن هم همه امور نقش دارند و از آن جمله اختیار. اما اگر از این زاویه به عمل ب نگریسته شود که آیا امکان این که غیر از ب هم عملی واقع شود می‌بود؟ در این حالت اختیار است که حاکمیت تام دارد و به هیچ وجه تحت قانونی خاص در نمی‌آید و هیچ قانونی نمی‌تواند بر اختیار و اراده

انسان حاکم گردد و هیچ عاملی وجود ندارد که بتواند اراده و اختیار او را جبراً متأثر نموده و به تبع آن کیفیت حرکت انسان را از این نقطه نظر تعیین نماید که چنین حالتی چیزی جز نفی مفهوم اختیار نیست. در عین حال باید توجه نمود که این بدان معنی نیست که تعیین یک فعل خاص صد در صد منوط به اختیار باشد چرا که انسان اگر چه در انتخاب و اختیار کردن آزاد است و اراده او تحت هیچ قانونی نمی آید، اما شدن و وقوع و تعیین رفتاری خاص تابعی است از زمینه‌ای که انسان در آن قرار دارد چرا که انسان لزوماً قدرت تسلط بر همه هستی و تصرف در همه امور را ندارد بلکه صرفاً امکاناتی که تحت اختیار اوست زمینه مناسب را برای اعمال اختیار و تحقق اراده او فراهم می‌کند. حال این که آن زمینه و محدوده اختیار چه باید باشد و سعه و ضیق آن چگونه باشد امری است که در جای خود باید بحث شود. بنابراین گرچه ذات اختیار تابع قانونمندی خاصی نیست اما اعمال اختیار و به تبع آن شکل گرفتن کیفیتی خاص از رفتار، به صورت اختیار در انتخاب رابطه‌ای خاص متظاهر می‌گردد که این انتخاب در خلأ انجام نمی‌شود بلکه زمینه و منتخب لازم دارد و در نهایت اختیار انسان به معنای حاکمیت بر رابطه و انتخاب آن است و مسلم آن جا که تعیین منوط به رابطه است، هر حرکت انسان به عنوان انتخابی خاص در تغییر روابط، رابطه، کیفیت و تعیین خاصی را متبلور می‌نماید.

البته روشن است که بر اساس این دستگاه، مختار ضرورتاً می‌بایست روابطی را اختیار نماید که از طرف معطی اختیار جایز اعلام گردده است و به همان نسبتی که اختیار خود را به این جهت یا غیر از آن سوق می‌دهد پاداش یا مجازات می‌بیند لذا تعریفی هم که زوان‌شناسی از انسان سالم یا بیمار ارائه می‌دهد به همین مطلب بازگشت می‌نماید که کاملاً با تعریف انسان سالم در دستگاه‌های دیگر متفاوت و

بعضاً متناقض است در این دستگاه قلب مردی که از شنیدن صدای زن نامحرم به هوس می افتد بیمار دانسته می شود و آن را ناشی از اختیارات سوء گذشته او می داند در حالی که دستگاه دیگر همین انسان را سالم معرفی کرده و خلاف آن را بیماری می پندارد.

همچنین بر این اساس یک برنامه ریز اجتماعی می بایست به گونه ای طراحی نماید که زمینه اختیار و عمل به روابط الهی وسیع و غیر آن ضیق باشد تا کل اجتماع نیز اجتماعی سالم، مطابق آن چه از طرف احکام الله معرفی می گردد واقع شود.

- بررسی جامعه شناسی در دستگاه تعین در رابطه

بر اساس مبنای منطقی اصالت رابطه، علم جامعه شناسی نیز منحل در علوم مختلفی است که به صورت مفاهیم کلی در رابطه با غایت، اختیار و... در نظم خاصی قرار دارند و بر عکس اصالت شیء و شرایط در این جا نمی توان گفت یا جامعه اصل است یا فرد، چرا که جهان محدود به همین دنیا نیست، تصرفات در این عالم هم محدود به انسان و جامعه و امور اطراف آن نیست؛ یعنی اگر کل عالم هستی مد نظر قرار گرفته شود، انسان کیفیتی در میان بقیه کیفیات می باشد و در این حالت چگونه می توان بحث از اصالت فرد و یا جامعه انسانی کرد و فقط آن ها را در تعین کیفیت اجتماع دخیل دانست؟ جبرئیل امین، ملک روح، سایر ملائک، ائمه نور، ائمه ناز، شب قدر و... همه در این ساختار وضعیت مؤثرند. انسان مغیر و مختار است و در جریان استحقاق یک تأثیری دارد و لکن آیا در قبال چه دستگاهی و چه ولایتی، چه حدی از توانایی در تغییر را می تواند داشته باشد؟ آیا در این صورت هم می توان از اصالت انسان یا انسان ها صحبت نمود؟ البته به معنای آن نیست که فرد

هیچ قدرت تصمیم‌گیری ندارد بلکه صحبت از این است که فرق است بین این که جهان محدود به ماده باشد یا نه؟ در صورت اول مسلم باید یا انسان اصل باشد یا جامعه ولی اگر عالم صرفاً مادی نشد و در هر لحظه نیاز به جریان افاضه الهی داشت تا بتواند حرکت کند و علاوه بر آن افاضه حضرت رسول ﷺ، ائمه معصومین علیهم‌السلام، حضرت ولی عصر علیهما السلام، مؤمنین، ملائکه و... در جهان مؤثر بود، بررسی و تحقیق این تأثیرات هر کدام شاخه‌ای و یا علمی را در این رابطه تشکیل می‌دهد. به این ترتیب یک بخش از جامعه‌شناسی و یک طرف آن به تجربه منتهی می‌شود و طرف دیگرش در اموری است که در جریان ولایت جاری است چرا که تغییر وضعیت چنان که قبلاً اشاره شد، تماماً به دست انسان نمی‌باشد و لذا این طور نیست که صرفاً جامعه‌شناسی مبدأ تغییر امم باشد زیرا در این صورت چگونه می‌توان این که خدای متعال در خیلی از جاها تغییر را مستقیماً به خودش نسبت می‌دهد را توجیه نمود؟ آیا جایی برای منت باقی می‌ماند؟ این که خداوند می‌فرماید ما منت گذاشتیم و وضع فلان قوم را عوض کردیم، یعنی جایش نبود، این‌ها استحقاق عوض شدن را نداشتند اما ما بر آن‌ها منت نهادیم و تغییر دادیم، این چگونه مطرح می‌شود؟ و یا این که دعای یک پیر زن می‌تواند چهار صد سال ظهور حضرت موسی را نزدیک کند چگونه توجیه می‌گردد؟ آیا اصلاً غیر از این جا خود دعا، پرستش، منت و... محلی از اعراب پیدا می‌کند؟ آیا همه این‌ها را می‌توان در قسمت تجربی مطرح و همه را هم توجیه علمی نمود؟ آیا چنین توجیهی در نهایت منتهی به توجیه منکرانه و ملحدانه نخواهد شد؟ در قضیه گذشتن حضرت موسی علیهما السلام و یاران او از رود نیل، چه توجیهی می‌توان نمود؟ آیا توسل به جزر و مد و طوفان در این رابطه، سازگار با فلسفه الهی است؟ به همین ترتیب آن گاه که

خداوند می‌فرماید: برای کفار مهلت و اجل خاصی است که لایستقدمون و لایستأخرون، اگر چه ممکن است به واسطه اصطکاک اختیارات، کفار غلبه کنند و چند صباحی هم میدان دار باشند ولی به هر حال یک زمان مخصوص و معینی دارند که لکل امة اجل، مظالم در جهان حد و حدودی دارد و لذا مسلم است که آن موعد که برسد، آن قوم از بین می‌روند، مثل قوم لوط که جناب جبرائیل و ملائکه مأمور شدند که شهرشان را زیر و رو کنند و آن نظام را از بین ببرند، همین طور آمدن وجود مبارک حضرت بقیة الله الاعظم (عج) قطعاً به اراده و مشیت بالغه حضرت حقی جلّت عظمته متصل و مربوط است و این نیز در نزد خدا اجلی خاص دارد و حتی اگر هیچ کس در دنیا خیر را انتخاب نکند و مؤمنین هیچ کدام به دنبال آماده کردن زمینه ظهور حضرت برنخیزند، آیا می‌توان گفت کل جریان منتفی می‌شود؟ مسلم نه، ممکن است دیر و زود داشته باشد ولی قطعاً شدنی است، روی حساب اختیار ممکن است عقب بیفتد، ولی ظهور حضرت قطعی است. توجه به این گونه مسائل مشخص می‌کند که این طور نیست که صرفاً تغییر سرنوشت یک جامعه را به فرد و یا مجموعه آن‌ها نسبت داد و از امور دیگری که در این زمینه ممکن است طرح شود غافل ماند. بحث از اصالت فرد و یا اصالت جمع به آن صورت که اصالت شیء و شرایط عنوان می‌کردند، هم دیگر موضوعیتی نخواند داشت بلکه اگر یک قسمت از جامعه‌شناسی مربوط به امور تجربی و تجربه رفتار افراد و جوامع است، قسمتی هم مربوط به امور مشیت و ولایت برمی‌گردد و لذا در ساختار وضعیت جامعه باید این جوانب را هم مد نظر قرار داد.

همچنین جامعه‌شناسی اسلامی، در شناخت جامعه و رفتار جمعی، ابزار حرکت جمعی را برای مدیر، ابزار رفع نیاز مادی صرف مردم نمی‌داند و لذا به

گونه‌ای حرکت نمی‌کند که تحریکاتی بر کذب کرده و مردم را به هوس مادی بیندازد، هوس‌هایی که می‌داند شدنی نیست، ولی بر اساس جامعه‌شناسی مبتنی بر اصالت شیء، تبلیغاتی که می‌کنند از فروش گرفته تا امور مختلف، در انتخابات و... رادیو و تلویزیون و رسانه‌های گروهی شان تماماً در خدمت القاء این حرف است که "اگر دنبال ما بیایید، لذت، آرامش و بهجت بیشتری پیدا می‌کنید" در حالی که حقیقتاً چنین نیست و هر چه مردم آن راه را طی کنند چیزی جز اضطراب بیشتر نصیب آن‌ها نمی‌شود زیرا که آن نظام منطقاً نمی‌تواند دم از آرامش و بهجت بزند، کما این که جامعه‌شناسی مبتنی بر اصالت شرایط هم همین‌گونه است، این‌ها هم اگر چه دیگران را به زیر چتر خویش فرامی‌خوانند اما در عمل چیزی جز همان نتیجه را به بار نمی‌آورند. جامعه‌شناسی چه بر اساس غضب بچرخد، چه بر اساس بهداشت و چه بر اساس تضاد و جنگ، به هر حال جنگ، جنگ مادی است، تنازع، تنازع مادی است و تنازع مادی نه تنها به ارضاء حقیقی نمی‌انجامد که عملاً به صورت مختلف، ظلم تبلور می‌یابد. در حالی که در جامعه‌شناسی اسلامی بر عکس است، یعنی هر چه وعده بدهند بیشتر از آن به مردم می‌رسد؛ فرضاً وقتی کسی درباره آرامش به وسیله بندگی خدا صحبت می‌کند، خود آن چیزی که به واسطه این عمل از زاویه رسوخ در قلوب واقع می‌شود، بیش از آن مقدار است که گوینده توانسته توصیف نماید، یعنی وصف و ارتکاز او خیلی کمتر از حقیقت آن آرامش است و به هر حال کمتر از میزانی است که در عمل واقع می‌شود چرا که ادراک از اوصاف ادراک مفهومی است ولی ادراک از خود آن حالات، ادراک قلبی است و مسلم ادراک قلبی از ادراک مفهومی اولی است.

- بررسی اقتصاد در دستگاه تعین در رابطه

در رابطه با اقتصاد هم همین طور است. اگر در اصالت شیء و اصالت شرایط در تغییر کیفیت، سرمایه یا کار اصل قرار می‌گرفت. در این جا، با تکیه بر اصالت رابطه آن چه اصل است کیفیت اصطکاک انسان و جهان است و این اصطکاک هم به کیفیت روابط بین انسان‌ها برمی‌گردد که چه روابطی را بین خود حاکم بدانند و در کیفیت روابط انسان‌ها هم آن چه مهم می‌باشد مطلوبیت اجتماعی است و نه مطلوبیت نهایی چرا که مطلوبیت نهایی باز می‌گردد به این که نیاز از درون وادار می‌کند که جامعه چنین بکند و این نافی اختیار است اما مطلوبیت اجتماعی بدان معنی است که آیا کدام روابط را بشر انتخاب کرده و کدام نظام ارزشی را پذیرفته است؛ یعنی در نهایت این اختیار است که اصل می‌گردد و به این ترتیب انسان حاکم بر نظام ارزشی خود می‌شود و می‌تواند آن را تغییر داده یا عوض کند، درست بر عکس اصالت شیء و اصالت شرایط که انسان را اسیر روابط و شرایط درونی یا بیرونی می‌دانند. یعنی فشار کالاها و قدرت تأثیر آن‌ها چیزی نیست جز این که در ارتباط با اختیار انسان معین می‌شود و نه بر عکس. وقتی جنس ارزان شده، هیچ تضمین قطعی بر این که همه بخرند وجود ندارد، تنها بر این اساس که انسان موجودی حریص و طماع است این حرف صحیح می‌باشد، ولی مبتنی بر اصالت رابطه ممکن است که جنس ارزان شود، فرد پول هم داشته باشد ولی خرید نکند و یا بالعکس در جایی اگر چه جنسی گران شده و حتی پول هم ندارد، آن را بخرد. فرضاً آن گاه که یک مسلمان می‌خواهد زیارت برود خریدن یک مفاتیح الجنان در درجه بالایی از مطلوبیت قرار دارد در حالی که خود همین زیارت رفتن تنها در این دستگاه است که موضوعیت دارد و در دستگاه‌های منطقی دیگر کاری غیر طبیعی و

نامطلوب جلوه می‌کند و در نتیجه نه بحث از آن به میان می‌آورند و نه ارزشی برای آن قائلند.

- بررسی روابط حقوقی در دستگاه تعیین در رابطه

در ارتباط با روابط حقوقی هم مطلب به گونه خاصی جلوه می‌کند. حق و ناحق دانستن یک امر بستگی به کل سیر دارد. خیلی از چیزهایی که در این جا به واسطه مخلوق بودن عالم، حق و ضدش ناحق می‌باشد، در اصالت شیء و شرایط چنین حقی را قبول ندارد، زیرا معیارشان در حقانیت، مطلب دیگری است. در آن جا با پذیرش نظر اکثریت، در شکل‌های مختلف، چه آن جا که نظر اکثریت به اصالت جمع برمی‌گردد و چه آن جا که به قشر خاصی که غلبه را در دست دارند، به هر حال حق و باطل به ارضاء نیاز شهوات افراد منتهی می‌گردد و مفهومی هم که از رشد انسان‌ها به واسطه تقید به این روابط، مطرح می‌شود، چیزی نیست جز این که شخص بتواند نیازهای مادی‌اش را بیشتر برآورده کند و قوانین حقوقی هم چیزی نخواهد بود جز تنظیم بین یافت‌های بشری. در حالی که بر اساس روابط حقوقی اسلام، چنین تنظیمی و چنین روابط حقوقی نتیجه‌ای جز تعاون برائتم و عدوان در بر ندارد: آن گاه که در روابط اقتصادی ربا رایج است، در حقوق مدنی خانواده، روابط جنسی آزاد است و از همه بدتر حق دانسته می‌شود که "هرکسی هر اعتقادی داشته باشد" بدان معنی است که حقی در کار نیست و لازمه‌اش از موضوعیت افتادن علم حقوق است در صورتی که در دستگاه اسلامی وقتی امر به معروف و نهی از منکر واجب است، مسلم به اصطلاح آزادی‌های فردی مخالف با اسلام آزاد نیست و بر هر فرد لازم است که دیگری را از این کار منع کرده و او را محدود نماید،

ولی امر به معروف و نهی از منکر در دستگاه‌های دیگر جایی ندارد بلکه ضد آزادی افراد است، به این ترتیب نه می‌توان جامعه را اصل شمرد و به تبع آن دولت را بت کرده و حاکم بر جان و مال مردم نمود و نه می‌توان فرد را آن قدر آزاد گذاشت که هر کاری می‌خواهد بر سر دیگران و حتی خود بیاورد. نه آن گونه است که تمام ابعاد سیاسی و قوای مملکت ناشی از افراد بوده و دولت هیچ کاره باشد و نه قدرت بی انتها دادن به دولت و ناچیز شمردن حقوق فردی امر درستی است چراکه اگر چه در حالت اول این خطر وجود دارد که افراد متمکنی پیدا شوند که با اختیارات وسیع خود به حقوق خرد و دیگران تجاوز کنند، در حالت دوم هم دولت که همه قدرت‌ها و وسائل و حتی حریم قانون را در دست دارد نیز خطر بیشتری را متوجه افراد می‌کند. لذا تنها روابط و حقوقی که می‌تواند سازگار با فرد و جامعه و هماهنگی آن دو با هم و با کل هستی باشد، روابط متناسب با احکام الهی می‌باشد.

- بررسی رابطه علوم انسانی و علوم تجربی در دستگاه تعیین در رابطه

آن‌گاه که بحث از علوم تجربی می‌شود، استنتاجاتی که در آن جا مطرح است به هر حال باید از پیش فرض‌های خاصی و از یک اصول توصیفی و یک سری تعاریف که از قبل خودش اخذ کرده برخوردار باشد چراکه آن کسی که دنبال یک چیز می‌رود می‌داند که یک گم شده دارد و همان را جستجو می‌کند. یعنی نمی‌توان درباره حرکت صحبت نمود و کیفیت حرکت را مد نظر داشت و در عین حال نسبت به اصل حرکت هیچ نظری نداشت و آن را به یک جایی متصل ندانست. وقتی علوم تجربی از حرکت خاصی بحث به میان می‌آورند، نفس خود حرکت و توصیف آن باید در جایی تمام شده باشد. اگر موضوع علوم تجربی توصیف این کیفیت یا آن

کیفیت است، پیش از آن باید رابطه این کیفیت با دیگران مشخص شده باشد. در علوم تجربی، اعم از آنجا که بحث از رفتارهای انسانی، چه رفتارهای فردی، در امور عینی، قلبی، ذهنی، فرد نسبت به خانواده، جمع، جامعه و سازمان، چه استنباطات کاربردی و چه ریاضیات، به میان آید، هر کدام شاخه‌های فراوانی دارند که مبتنی بر اصالت رابطه باید تحقیق گردند. این که علومی که در بخش تجربی هستند فراوان است. طب، مکانیک، تکنولوژی‌های مختلف و حتی در علوم انسانی مثل اقتصاد و... آنجا که درباره تأثیر تجربه عینی و افزایش کمیت مالی بحث است و... همه و همه در این جا بحث می‌شوند و بر عکس در سایر جنبه‌ها، مثل عرفان و... کم کار شده است؛ ممکن است طبیعی به نظر برسد، در حالی که چنین نیست بلکه این امر وابسته به نظام ادراکاتی است که برای تجربه و زیر مجموعه‌هایش اهمیت بیشتری قائل شده است. این که بشر در بخش تجربی همه تحرک‌های تکنولوژی‌اش را انجام داده علتش این است که صرفاً تکیه بر محسوسات و عالم ماده و ملموس را اصل قرار می‌دهد و طبیعتاً بر این مبنا هم باید این بخش بزرگ شود، در حالی که در دستگاه تعیین در رابطه هماهنگ با تجربه به سایر بخش‌ها هم توجه می‌شود. مثلاً اگر یک قدرت کار جمعی باشد که روی تک تک مسائل عرفانی کار کند و بعد هم نسبت آن مسائل را به امور عینی بررسی و تحقیق نماید، تحقیقاً تمام آن‌ها قابلیت این که مسائل و احتمالات تحت آن‌ها بزرگ شده و تبدیل به مسأله گشته و مسأله‌شان هم موضوعات فصول و علوم مختلف گردد را دارند.

بر اساس اصالت رابطه این حرف که "روابط تولیدی (روابط اجتماعی) منسوب و متناسب با روابط تولید (ابزار و تکنولوژی) است" نمی‌تواند یک حرف ضد در صد درستی باشد، بلکه به یک معنی صحیح است و به یک معنا غلط

می‌باشد. اگر بنا شد روابط تولید یعنی کارخانه حاکم بر سرنوشت انسان باشد، غلط است، اما اگر گفته شود که: "کارخانه و تکنولوژی حاکم بر انسان نیست و لکن اگر انسان این گونه تولید را انتخاب کرد، الزاماً این گونه روابط را هم باید در بر داشته باشد، یعنی اگر انسان فرضاً انتخاب کرد که دستش را توی آب بزند باید تر شود درست است. بر همین اساس در علوم تجربی و تکنولوژی هم مطلب فرق می‌کند. یعنی تکنولوژی خود به عنوان کیفیتی خاص، نظامی است که بر اساس روابط طبیعی کشف شده و در تأمین نیاز منتخب بشر قرار گرفته است، بشر یک نیازهایی را انتخاب کرده و متناسب با این انتخاب یک روابطی و قوانینی در جهان وجود دارد که آن‌ها را کشف کرده و به کار می‌بندد، توجه به تکنولوژی و نظام خاص آن، الزاماً روابط اجتماعی خاصی را هم به دنبال دارد، هر تکنولوژی و هر کارخانه بر اساس خاصی می‌چرخد که به هم زدن آن روابط چرخش آن را مختل می‌کند و طبیعی است که مبتنی بر مبنایی که در آن خدا وجود دارد تکنولوژی هم باید به گونه‌ای باشد که روابط اجتماعی متناسب با آن سازگار با فلسفه خلقت و احکام مربوط و هماهنگ با آن باشد.

بنابراین مبتنی بر دستگاه الهی، این طور نیست که به صرف عالم شدن انسان‌ها و دست‌یابی آن‌ها به انواع تکنیک و تکنولوژی و یا از لحاظ علمی داشتن فلسفه‌ای بسیار منسجم باعث شود که افراد همگی راه خیر را بپیمایند چرا که اولاً رشد تکنولوژی و ماشین تنها کاری که می‌کند این است که اعمال را سهل‌تر و آسان‌تر و سریع‌تر می‌کند اما وقوع این تکنولوژی یا آن تکنولوژی بستگی به اختیار انسان دارد و اختیار هم اگر بخواهد هماهنگ با کل هستی باشد باید از موضعی شامل بر مجموعه تعین در رابطه، یعنی از احکام الهی و منطبق بر آن‌ها دستور بگیرد، ثانیاً به

فرض محال که فردی بسیار منسجم هم فکر کند به نحوه‌ای که رابطه تک تک پدیده‌ها را با فکری که می‌کند و با عملی که انجام می‌دهد بشناسد و واقف گردد، باز هم عالم بودن او به یک چنین طبقه بندی خاصی از علوم نیز نمی‌تواند بیانگر این باشد که این فرد عالم، فرد پاک، پارسا و عادل نیز باشد بلکه زمانی می‌تواند این گونه باشد که هم دستگاه فکریش اصیل باشد و هم چنین تفکری را اختیار کند و سپس عمل نماید. یعنی انسجام و رشد فکری و یا رشد تکنولوژی و به عبارتی علوم انسانی و علوم تجربی، هیچ کدام به صورت یک جانبه و حتمی ضامن رشد یا نکس نیستند.

به هر حال آن چه در مورد علوم تجربی می‌توان بیان کرد این است که علوم تجربی به دنبال تجربه و شناخت و کشف قوانین و ارائه دستور جهت رفع نیاز انسانی است که توسط علوم انسانی تعریف می‌شود و روشن است که هرگاه علوم انسانی مبناء عوض شود علوم تجربی نیز به دنبال آن تغییر کرده و سیر و جهت جدید و مسائل و موضوعات دیگری خواهد یافت.

کتاب سوم

اصول
روش تنظیم

مقدمه

مقدمه

در کتاب اول ضرورت فلسفه اصول روش تنظیم و در کتاب دوم این فلسفه مورد بررسی و دقت قرار گرفت. اکنون می‌بایست مشخص شود که از این مبنا چه اصول منطقی حاصل می‌گردد تا بر اساس آن‌ها منطق ساخته شود. اما آیا برای جمع بندی کلیه ادراکات فقط یک منطق وجود دارد؟ آیا جمع بندی مفاهیم کلی نظری تابع همان قوانین عام و خاصی می‌باشد که جمع بندی مفاهیم ارتکازی یا مفاهیم تجربی تابع آن است؟ آنچه مسلم می‌باشد این‌که هر کدام از این مفاهیم و یا جمع بندی آن‌ها به هر حال چون مصداقی از تعینند تحت شمول قوانین آن نیز می‌باشند یعنی به خاطر وجه مشترکی که دارند قانون عام مشترکی نیز بر آن‌ها حاکم است اما سؤال در این است که آیا به خاطر وجوه تغایرشان قوانین جمع بندی شان نیز مقید به قید خصوصیت خاص نخواهد شد؟ حد این قانون خاص جهت جمع بندی خاص تا به کجاست؟ آیا به تعداد جمع بندی‌ها قانون جمع بندی لازم است و یا این‌که گروه‌های هم خصلت قوانین عام جمع بندی واحدی دارند؟ به هر حال آنچه غیر قابل انکار می‌باشد این‌که وجوه مشترک تابع قانون واحدی است. همچنین

برای یافتن رابطه بین آن قانون واحد و قوانین مقید تحت شمولش می‌بایست به رابطه بین واحد و کثیر مراجعه کرد. این که مرکب با اجزایش چه ارتباطی دارد و هدف و خصلت و مبنای هر کدام چگونه در کنار یک‌دیگر تعیین می‌یابد روشنگر راه رسیدن از قانون شامل به قوانین تحت شمول و یا برعکس خواهد بود. لذا اگر تغییر، تغایر، مرکب و تعیین در مباحث قبلاً به خوبی تبیین شده باشد اکنون می‌بایست به سادگی بتوان تعیین نمود که از این مبنای منطقی چند منطبق متناسب با خصلت کیفیات ساخته می‌شود و نحوه تقسیم بندی بیرونی و درونی آن‌ها و یا یک‌دیگر چگونه است. اگر در آن مباحث گذشت که هر تغییر خاص مرکب از قبل و بعد و ارتباط بین آن دو است، تغایر بدون وجود اختلاف و وجه اشتراک بی‌معناست هر مرکب در درون خود وجوه اشتراک و اختلافی را داراست و هر تعیین با سایر کیفیات وجه اختلاف و وجه اشتراکی دارد پس می‌توان گفت که آن مبنای تقسیم بندی عام، ساده و ساری در همه کیفیات سه می‌باشد و بر این اساس می‌بایست بتوان در قلمرو تعینات ذهنی سه دسته با خصوصیات ذکر شده را یافت همچنین با بررسی خصلت این تعینات می‌توان تغایر مفاهیم کلی نظری و مفاهیم تجربی و مفاهیم روابط مفاهمه یا ارتکازی را ملاحظه نمود که به طبع هر کدام نیز منطقی مبتنی بر فلسفه منطقی و سازگار با خصوصیت خاص خویش را می‌طلبند. البته در موضع مناسب این تقسیم بندی و خصلت عام این تعینات بررسی خواهد شد. اما آن چه فعلاً مورد بررسی است ضرورت تقسیم بندی و یافتن مبنای آن با توجه به مباحث قبلی می‌باشد و بدیهی است که پس از توجه به آن و به کارگیری اش این گونه امور به راحتی مشخص خواهد شد. همان گونه که گذشت از مباحث قبل چنین بر می‌آید که مبنای تقسیم بندی سه است و این مبنا بر همه تعینات اعم از تغییر یا تغایر یا

تغییر و تغایر حاکم است و در آن‌ها ساری و جاری است اما از آنجا که مباحث کتاب سوم بر این مسأله اساسی تکیه دارد توضیحات ساده و مختصری پیرامون آن داده می‌شود تا این نمود مباحث گذشته روشن‌تر گشته، پیمودن مسیر آینده سهل‌تر شود.

تقسیم بندی از ضروریات زندگی انسان است. از اولین کارهایی که بشر در برخوردش با موضوعات انجام می‌دهد تقسیم آن‌ها است. مفاهیم، انواع و معانی را تقسیم کرده و از یک‌دیگر تشخیص می‌دهد تا این‌که مجموعه‌ای از مفاهیم و معانی برای او حاصل آید. ارتکازات عام جدای از مسأله تقسیم نمی‌تواند کوچک‌ترین محاسبه و شناختی از امورات داشته باشد. تاجر در تدوین دفتر سود و زیان و تقسیم بندی اموال به تقسیم پناه می‌برد تا بتواند سود و زیان خود را رسیدگی کند. بشر از زمان‌های قدیم زمان را به قرن‌ها، سال‌ها و ماه‌ها و روزها و دقائق تقسیم می‌کرده است. در مسافرت‌های خود مجبور به تقسیم مناطق و مشخص کردن شمال و جنوب و شرق و غرب بوده تا بتواند در آن مسیرها راه را یافته و به منزل برسد. تقسیم موجودات نیز اولین کارهای بشر است. تقسیم موجودات به زمینی و آسمانی و دریایی لازمه ضروری تشخیص آن‌ها است. در علوم و فنون نیز آن چیزی که اساس تمیز و شناخت را تشکیل می‌دهد مسأله تقسیم است. بدون علم نحو کلمه را به سه قسمت اسم و فعل و حرف تقسیم کرده و اسم را به معرفه و نکره و فعل را به ماضی و مضارع و امر و حرف را به اقسامی تقسیم می‌نماید. در مدیریت و اداره امور مملکت نیز تقسیمات مورد توجه است. تقسیماتی که در جامعه صورت می‌گیرد از قبیل تقسیمات امور فرهنگی که خود شامل وزارت آموزش و پرورش، ادارات فرهنگی و... و یا تقسیمات امور سیاسی که از قبیل تقسیمات نظام حکومتی

و... و یا تقسیمات امور اقتصادی که شامل وزارت بازرگانی، وزارت دارایی و مراکز تولیدی و... صورت می‌گیرد. و یا تقسیم امور به همین دسته‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی مصادیقی از این امر است. حاصل این که لازمه هرگونه شناختی، تقسیم موضوع مورد شناسایی است و چنان‌که در کتاب دوم (فلسفه اصول روش تنظیم) ارتباط تمیز و تغایر توضیح داده شد و تمیز در یکسانی محض نیز نفی گردید. حتی در انتزاع و تجرید و تخیلات نیز تمیز بدون ملاحظه دوئیت و تغایر محال است. اصل یافتن جایگاهی برای منطق چه از نظر تعیین کیفیت درونی، چه از نظر اصطکاک آن با منطق‌های هم عرض و چه از نظر ارتباطات آن با موضوعات تحت شمولش ضرورت بحثی در مورد مبنای تقسیم بندی را به دنبال دارد. تعیین جایگاه بدیهیات و نظریات، تصورات و تصدیقات، اقسام دلالت‌ها، تقسیمات لفظی، تقسیمات علوم، تعاریف، جایگاه ارتکازات و تجربیات و مفاهیم انتزاعی همه و همه معرف بحث پیرامون مبنای تقسیم می‌باشد. البته ناگفته نماند که تقسیم بندی و مبنای آن به عنوان امری متعین، رابطه‌ای ناگسستنی با علت تعین دارد چرا که تقسیم به این یا آن و یا دسته بندی کیفیات طبیعتاً بر اساس رابطه و وجه اشتراکی خاص است و مسلم بسته به این که علت تعین و مبنای منطقی چه باشد، تفسیر وجه اشتراک، مقسم و مبنای تقسیم بندی نیز تحت الشعاع آن قرار می‌گیرد و لذا این که کیفیات به صورت تک تک، دو تا دو تا، سه تا سه تا و یا بیشتر تقسیم گردند بستگی به مبنای تعین دارد. ارتباط شناخت و ضرورت مبنای تقسیم نباید گویای این مطلب باشد که تقسیم متناسب با میل و انگیزه افراد یا به تبع قراردادهای اعتبارهای آن‌هاست. بلکه روشن‌گر این معناست که ادراکات نیز جهت شناسایی نیاز به مبنایی جهت تقسیم موضوعات مورد شناسایی دارد که این مبنا در صورتی

صحیح است که سازگاری با اصل تغییر و تغایر و اصول کلی تعیین داشته باشد و الا امری خیالی بیش نیست.

اساس پذیرش تغییر و تغایر و ترکیب، قابلیت تقسیم شدن را در موضوعات بیانگر است. لذا جهت شناخت یک مجموعه این انسان نیست که کیفیت را به قسمت‌های مختلف اعتباری تقسیم می‌نماید بلکه موضوع خود قابلیت شکسته شدن و تقسیم پذیری را دارد. حاصل این که مبنای تقسیم منطقی باید به نحوی با مبنای تفاوت‌ها در ارتباط باشد و این ارتباط نیز باید بتواند هماهنگی ادراک از تقسیمات را با عینیت به دنبال داشته باشد. زیرا که دست یابی به قانون حاکم بر حرکت مفسر رشد ادراکات نیز بوده و الا شمولیتش مورد تردید است. علاوه بر این مطلب تقسیم بندی می‌بایست دارای دو ویژگی کلی باشد: ساری‌ترین و ساده‌ترین بودن مبنای تقسیم دو امر اساسی مورد توجه در این مبحث است که اندکی به توضیح پیرامون این دو مطلب پرداخته می‌شود. مبنای تقسیم باید به ساده‌ترین تقسیمات تبدیل شود تا بتواند شناخت از کیفیات را آسان‌تر سازد. هر چه که تعدد بیشتر باشد مقدار خطا پذیری سنجش به همان مقدار بیشتر و مشکل تراست اساس در مقایسه مشروط به هر چه بیشتر ساده کردن موضوع می‌باشد و در این صورت است که تعادل یا عدم تعادل یک کیفیت قابل لمس و تشخیص است. اگر موضوع ساده نگردد اصولاً شناسایی از کیفیات صورت نخواهد پذیرفت. در بررسی یک جامعه اگر مثلاً صد هزار موارد مختلف باشد آیا جهت شناسایی می‌شود تک تک آن‌ها را مورد ملاحظه قرار داد؟ یا این که نیاز به جمع بندی آن موارد و یا تقسیم بندی جامعه است تا بر آن اساس بتوان به شناخت آن موضوع دست رسی پیدا کرد. لذا نمی‌توان پیچیده‌ترین تقسیم بندی را ملاک تقسیم موضوعات قرار داد زیرا که

ملاک قرار دادن پیچیده‌ترین مبنای تقسیم، غرق شدن در ابهام بیشتر و اختلافات متعدده است و اختلاف هر چه قدر که بیشتر باشد امکان تعیین اولویت که لازمه شناخت موضوعات را فراهم می‌آورد کمتر است. و اصولاً شناسایی اختلاف بدون توجه به وجه اشتراک امری محال است.

چنان که گذشت بر اساس تعیین در رابطه یک کیفیت با مبهم رابطه در ارتباط است که در این صورت بدون ساده کردن تقسیم هرگونه آگاهی نسبت به این روابط محال است در امور مدیریت یک جامعه آسیب‌شناسی موقعی امکان‌پذیر است که بتوان پارامترهای حکومتی را به موضوعات ساده و ساده‌تر تقسیم کرد. و الا چگونه می‌توان بیماری را یافت و یا مغیر اصلی را شناخت؟ اساساً ارائه الگو و نمونه سازی با ساده‌تر کردن تقسیم میسر است که ضرورتاً این نمونه سازی به قوانین حاکم بازگشت می‌کند. و در غیر این صورت محاسبه امکان‌پذیر نیست. اما سؤالی که در این قسمت ممکن است مطرح شود. این است که آیا صرف ساده کردن تقسیم کافی است یا تقسیم باید ساده‌ترین باشد که در جواب باید گفت ساده کردن تقسیم باید مقید به قید خاص و محدود به حدودی گردد تا امکان هرگونه اختلافی در به دست آوردن مبناها از بین برود. و الا اگر ساده کردن مقید به حدود مشخص نباشد درجه اجمال آن پذیرای هر نوع تقسیم بندی است. هر کس مبنای تقسیم را به عنوان مبنای ساده برای تقسیم انتخاب کرده و با آن به شناخت موضوعات می‌پردازد که اختلاف در مبنا نشان‌گر عدم توان مفاهمه و ایجاد تشتت است. بنابراین کیفیت باید تا حدی ساده گردد که ساده‌تر از آن مساوی نفی تغییر و تغایر باشد.

ویژگی دیگری که در مورد آن باید بحث کرد ساری بودن مبنای تقسیم است. ساری در لغت به معنای سرایت کننده و نفوذ کننده و جریان نماینده و در اصطلاح

به معنای شمولیت داشتن امری بر کلیه مصادیق به گونه‌ای که از توجه به هر یک علم بر آن مطلب حاصل آید می‌باشد. مبنای تقسیم چون ریشه در بحث تغییر و اصول کلی تعین دارد لذا هر تعینی را در بر گرفته و شامل می‌شود. اگر مبنای تقسیم ساری نباشد باید تعدد را در مبنا پذیرفت. یعنی مثلاً در جایی مبنای ۴ و در جایی دیگر مبنای ۶ قابل استفاده گردد. اگر در مسأله سریان داشتن مبنای تقسیم حداقل دو فرض هم وجود داشته باشد مبین دوئیت استنباط از اصل تغییر است. و چگونه می‌توان از یک کیفیت و موضوع واحد دو نحوه استنباط صحیح داشت. عینیت واحد است و قطعاً حداقل یکی را نقض خواهد کرد. در عینیت نمی‌توان گفت که اقتصاد و سیاست و فرهنگ و یا زیر مجموعه‌های آن‌ها با هم کاملاً بی‌ربط‌اند و یا یکی از آن‌ها از شمول مباحث تغییر و تغایر و تعین خارج است. چنان‌که در مباحث قبل تحت عنوان اصالت رابطه، خصوصیت و کیفیت هر چیز منسوب به ارتباط آن با کیفیت‌های دیگر گشت، لازمه عام بودن تغییر و اصالت ربط در تغییر و ترکیب، شمولیت داشتن و ساری بودن قانون آن را نسبت به تمام کیفیات زمان دار و مکان دار اثبات می‌نماید. با مبنای تقسیمی که از امر جامع تغییر و تغایر به دست می‌آید ملاحظه آمارگیری و نمونه برداری و آسیب‌شناسی و الگو سازی و غیره امکان یافته و بر همین اساس می‌توان جمع بندی نموده و وضعیت نرمال و یا غیر نرمال یک جامعه را تعیین نمود و طبیعی است که در این جا هر گونه استنباط از عدم تعادل باید به استنباط از رشد بیانجامد. یعنی همان علتی که بیماری را می‌آورد، مشخص کننده رشد نیز می‌باشد و تنها در این صورت است که نسبت دادن حرکت یک جامعه و یا تغییرات مصداقی دیگر از قانون حاکم بر تغییر صحیح و هماهنگ است. بنابراین می‌توان چنین گفت که با استفاده از مباحث مطرح شده در کتاب دوم تغایر

در مبانی تقسیم بندی موضوعات بدون داشتن وجه اشتراک معنای انفصال و در صورت داشتن وجه اشتراک در کنار تغایر یک چیز بیشتر نمی تواند باشد که ساری در کلیه کیفیات قابل ترکیب و تغییر است. چه متنازلاً و چه متصاعداً. یعنی آن چیزی که در کل آفرینش صدق می کند در مقطع هم باید بر موضوعات و مصادیق خاص صادق باشد. چرا که از زاویه تعین، کیفیات هیچ تفاوتی با هم نداشته و همه به یک علت بازگشت می نمایند در نتیجه باید مبنایی مشترک و جاری در همه موجود باشد.

در کتاب دوم سه احتمال مختلف در رابطه با تفسیر تعین بررسی گردید. و در تجزیه و تحلیل آن ها روشن شد که دو احتمال اصالت شیء و شرایط از عهده تفسیر هماهنگ تعینات بر نیامدند به همین دلیل در بررسی مبنای تقسیم نیز الزاماً مبنایی که سازگار و مبتنی بر آن دو باشد صحیح نیست. اما مجدداً در این جا لازم است برای روشن تر شدن مواضع آن ها این مطلب اجمالاً بررسی گردد.

در بحث اصالت شیء خصال به ذات شیء باز می گردد. علت تعین و خصوصیت خاص، صرفاً منسوب به درون شیء است به این معنا که شیء فقط اثر گذاشته ولی اثر نمی پذیرد. ارتباط به معنای اعم کلمه نفی شده خصلت منوط ذات می شود. و هم چنان که در کتاب دوم تحت عنوان اصالت شرایط بیان گردید در آن جا نیز علت خصلت، شرایط معرفی گردیده و شیء از خصوصیت تهی شده در جایی به کل بسیط و در جایی به انفصال بیرونی می رسد که در این دو قسمت احتمالات عدیده گویای استنتاجات مختلف از تغییر بوده هر کدام نشانگر مبنایی خاص جهت تقسیم است که مروری گذرا بر آن لازم است.

احتمال اول این که علت تعین در درون شیء صرفاً به وجه اشتراک درونی

بازگشت نماید و کمیت‌های مختلف از آن وجه اشتراک خصوصیات خاص مختلف را بارز می‌سازد. آن ماده المواد و یا هیولای اولیه چیزی است که در همه اشیاء مشترکاً وجود داشته و مقدارهای مختلف از آن نشان‌گر کیفیات و اشیاء مختلف است. در این جا که کمیت به عنوان علت تعینات معرفی می‌گردد مبنای تقسیم را نیز نسبت به این که در چه کمیتی قرار گیرد اعتبار اعتبارکننده مشخص می‌نماید زیرا آن چه اصالت دارد تنها وجه اشتراک درونی است در این صورت هر کس بر اساس قرار داده‌ها و اعتبارات خود مبنایی را برای تقسیمات پذیرفته و با آن موضوعات را شناسایی می‌کند. بدین گونه که آن را از قبیل امور متضایفه دانسته که ذهناً اضافه و کم می‌شود و واقعی در عالم خارج ندارد و این اعتبار و قرار داد به صرف قرار گذاشتن دیگری به هم می‌خورد. درست مانند این که قومی نام آب را "ماء" گذاشته و قوم دیگر آن را "سو" می‌خوانند. این چنین است در تنظیمات امور که علائمی را قرار می‌گذارند و دیگران جهت آن تنظیمات علائم دیگری را، گرچه این دو علامت معنای کاملاً متضاد داشته باشند.

تنظیمات امور اجتماعی و تقسیماتی که برای آن نظم لازم است نیز بر همین اساس می‌باشد. قومی این گونه خوراک را می‌پسندد قومی دیگر پسندشان به گونه‌ای دیگر است. موارد پیچیده مدیریت و تقسیمات سیاست‌های داخلی و خارجی، تقسیمات کشوری همانند خوراک‌های متفاوتی که بر مذاق‌های مختلف، مختلف است می‌باشد. هر گونه تقسیمی در موارد علوم و فنون و مسائل مختلف مطابق طبایعی است که در آخر به خواست و میل و قرار داد بازگشت می‌نماید. در این صورت هر کس شناختی مطابق میل و قرار داد خودش پیدا کرده و جهان را به گونه‌ای خاص تفسیر می‌نماید، شناخت حقیقی از عالم ممکن نیست. چرا که بر

پایه قرار دادهای متفاوت، بینش‌های مختلفی از حقیقت ارائه می‌گردد که این منافی با مطلق و واحد بودن حقیقت و کلیه مباحث گذشته است.

احتمال دوم که در مورد اصالت شیء مطرح است این است که علت در درون به وجوه اختلاف و دوئیت درون بازگشت نماید. در این قسمت نیز که منجر به پذیرش ذرات بنیادین تشکیل دهنده شیء می‌گردد تضاد به عنوان علت خصوصیت و حرکت معرفی می‌شود. که در این صورت ساده‌ترین و ساری‌ترین مبنای تقسیم "۲" است. در این مورد هم باید گفت که عدم ملاحظه رابطه و وحدت ترکیبی در تعیین کیفیات مختلف خصوصیت را صرفاً منسوب به اجزاء می‌نماید. در این حالت نیز بین دو خصلت متضاد درونی نمی‌تواند ارتباطی باشد که در این صورت تضاد درونی علت حرکت نبوده و رابطه اصل می‌گردد بلکه با نفی ارتباط بین دو متضاد، انفصال مطلق پدید آمده که حاصلی جز انکار تغییر و تغایر را به همراه ندارد.

احتمال سوم این است که در مورد تعیین صرفاً توجه به وجه اشتراک بیرونی می‌گردد و شرایط تحت عنوان یک کل بسیط معرفی شده و علت تعیین همان کل بسیط است که در این مورد نیز مبنای تقسیم به دلیل اتصال مطلق اشیاء اعتباری می‌گردد تا این که میل و طبع مقسم چگونه باشد و چگونه اعتبار کرده باشد، مبنای تقسیم همان گونه عمل خواهد کرد. که در این مورد نیز همان اشکالات احتمال اول تکرار می‌گردد.

احتمال چهارم این است که در مورد تعیین صرفاً توجه به وجوه اختلاف بیرونی شده و تأثیر متقابل به عنوان اصل در تعیین معرفی می‌شود که تقابل دو شرایط تحت شمول نسبت به شرایط شامل تر، تضادی را ایجاد کرده که متقابلاً همدیگر را متعین

می‌نمایند که در این صورت نیز مبنای تقسیم "۲" می‌باشد. این جا نیز باید گفت که تضاد یا تأثیر متقابل بیرونی در صورت داشتن وجه اشتراک نمی‌تواند اصل در تعیین گردد و در صورت منفصل بودن طرفین تضاد نفی تغییر و تغایر را به دنبال خواهد داشت.

احتمال پنجم این است که در مورد تعیین صرفاً توجه به وجه اشتراک درونی و وجه اختلاف بیرونی گردد. که در این حالت نیز مبنای تقسیم در درون اعتباری و در بیرون "۲" است. و در بیرون نیز چون فقط وجوه اختلاف مورد نظر است، اشتراک و رابطه بین دو وجه بیرونی نفی شده که نتیجه‌اش انفصال مطلق در بیرون و اتصال مطلق در درون است که هم اشکالات اتصال مطلق و هم اشکالات انفصال مطلق و هم تحت یک قانون نبودن تقسیم در درون و بیرون را به همراه خواهد داشت.

احتمال ششم آن است که در مورد علت تعیین صرفاً توجه به وجه اشتراک بیرونی و وجه اختلاف درونی گردد. که در این حالت نیز در بیرون به اعتباری بودن تقسیم و در درون مبنای "۲" معرفی می‌گردد که در این جا در بیرون اتصال و در درون انفصال مطلق بود و هر دو نافی تغایر است.

احتمال هفتم آن است که در مورد علت تعیین فقط به وجه اشتراک و وجه اختلاف درونی توجه شود بدون این که کیفیت هیچ گونه اثرپذیری از شرایط داشته باشد. در این صورت زمان بعد شیء شده و مبنای تقسیم در درون "۳" معرفی شده در حالی که فشار بیرونی وارده بر آن صفر است. در این جا نیز چنان که در کتاب دوم گذشت صفر بودن مجموعه فشارهای بیرونی بر روی شیء، شیء را آن چنان دچار انبساط می‌نماید که گستردگی بیش از حد درونی شیء، انفجار درونی را تولید نموده و شیء را از حالت تعیین خارج می‌نماید، یعنی این فرض نیز ناقض تغییر و تغایر و

تعیین است.

احتمال هشتم این که در مورد علت تعیین صرفاً وجه اشتراک و وجه اختلاف بیرونی مطرح گردد. در این حالت مبنای تقسیم در بیرون "۳" شده ولی در درون صفر است. این جا نیز چون مجموعه فشارهای درونی شیء صفر است، فشارهای بیرونی، آن جای خالی را پر کرده و چون تمام اشیاء تشکیل دهنده آن شرایط نیز از همین خصوصیت برخوردارند لذا مجموعه ای از صفرها عنوان می گردد که حاصل و تعینی نداشته و صفر است.

احتمال نهم در مورد علت تعیین شیء صرف توجه به وجه اختلاف درونی و وجه اختلاف بیرونی است. در این حالت تضاد درونی پایه تغییر و دگرگونی را تشکیل می دهد. چنان که گفته می شود علت اساسی تکامل هر شیء یا پدیده در بیرون آن نیست بلکه در درون آن است و در سرشت متضاد اشیاء و پدیده ها نهفته است. تضاد بیرونی نیز به عنوان شرایط شکل گیری حرکت خاص پدیده ها معرفی می گردد. در این حالت تضاد درونی و تضاد بیرونی ارتباط دیالکتیکی داشته، همدیگر را مشخص می نمایند. مبنای تقسیم در درون "۲" و در بیرون نیز "۲" است. در این جا نیز تضاد درونی و بیرونی گویای انفصال مطلق درون و بیرون شیء می گردد که این نیز نافی تغایر و تغییر است.

احتمال دهم نیز توجه صرف به وجه اشتراک درونی و وجه اشتراک بیرونی است. در این حالت مبنای تقسیم اعتباری شده، اتصال مطلق درونی و بیرونی نافی تغییر و تغایر است.

احتمال یازدهم توجه به وجه اشتراک و وجه اختلاف درونی و صرفاً اشتراک بیرونی است. در این حالت مبنای تقسیم در درون "۳" و در بیرون اعتباری می باشد

که این جا نیز اتصال مطلق بیرونی نافی هر گونه تغییر و تغایری است. احتمال دوازده توجه به وجه اشتراک و وجه اختلاف درونی و صرف اختلاف بیرونی است. در این حالت در بیرون مبنای تقسیم "۲" و در درون "۳" معرفی می گردد. این جا نیز تضاد بیرونی بدون هیچ گونه وجه اشتراکی معرفی شده و انفصال مطلق حاصل می شود که این نیز نافی هر گونه تغییر و تغایری است. احتمال سیزدهم در این حالت نیز در مورد علت تعیین کیفیات توجه به وجه اشتراک و وجه اختلاف بیرونی و صرف وجه اشتراک درونی است. در بیرون مبنای "۳" و در درون اعتبار، مقسم تقسیمات است. این جا نیز اتصال مطلق درونی مؤید تغییر و تغایر نمی تواند باشد.

احتمال چهاردهم نیز توجه به وجه اشتراک و وجه اختلاف بیرونی و صرف وجه اختلاف درونی است. در این حالت نیز شیء از درونی متضاد برخوردار است که در بیرون مبنا "۳" و در درون "۲" معرفی می شود. تضاد درونی گویای انفصال بین دو متضاد و نافی هر گونه تغییر و تغایری است.

احتمالات دیگری نیز متبادر به ذهن می گردد که ترکیبی است از همان احتمالات فوق و همان اشکالات را به دنبال دارد، اما آن چه را که به عنوان مبنای صحیح و سازگار با تقسیم بندی و ترکیب و تخییر کیفیات می توان پذیرفت مبنایی است که بر اساس و محور اصالت رابطه استوار می باشد. در اصالت رابطه مبنای تقسیم به نحوی است که متکی بر تعیین واقعی کیفیات می باشد و اختلاف امور متغایر هم تنها بر همین مبنا قابل توجیه است و آن هم مبنای "۳" می باشد. این مبنا هم در درون شیء قابلیت تطبیق دارد و هم در بیرون شیء و هم در رابطه درون و بیرون، دوئیت و ربط بین آن دو به عنوان قانون هماهنگ با تقسیم کیفیات قابل ارائه

است. که این تقسیم هم زمان و هم مکان و هم تعیین را تحت شمول خود خواهد گرفت هر چند که استدلال این بحث در کتاب دوم مفصلاً عنوان گردید ولی در این جا اشارتاً می‌توان آن را یاد آوری نمود. اساساً وقتی تغییر، تغایر و تغیر و به عبارتی زمان، مکان و زمان مکان در عین دوئیت از وجه اشتراک و نوعی وحدت برخوردار باشند و در هر رتبه‌ای از آن‌ها هم این امر صادق باشد، سه بودن مبنای تقسیم تعینات اثبات می‌گردد و تنها مبتنی بر اصالت رابطه است که کیفیات می‌توانند وحدت حقیقی داشته باشند و به بیان دیگر تنها بر این میناست که مرکب بودن کیفیات میسور می‌باشد و چنین ترکیبی گویای نوعی از تغایر و وجه اختلاف است که به وحدت رسیده‌اند و مسلم است که رسیدن از وحدت به کثرت باید از مبنای خاص سازگار با مبنای تعیین باشد و این مبنا چیزی نیست جز "سه"، چرا که در آخرین مرحله‌ای که تعدادی امور متغایر می‌خواهند تبدیل به یک شوند ناچارند که به دوئیتی ختم گردند که این دوئیت وجه اشتراک و رابطه دارند و توأمأً "سه" را تبلور می‌بخشند چه در مکان، چه در زمان و چه در تعیین، یعنی در کیفیت، اگر چه اختلاف مکانی دارند ولی از وحدت مکان هم برخوردارند که روی هم سه می‌شود، دو مکان و مکان مشترک. همین طور در زمان که دو امر متوالی و رابطه بین مطرح است و نیز اعم از زمان و مکان که آن‌ها هم به عنوان دو امر متغایر خالی از وجه اشتراک و وحدت نیستند و این وحدت به عنوان مقسمی است که در تجزیه، لزوماً به دوئیت و ربط آن‌ها تقسیم می‌شود و الا در غیر این صورت یا باید اصلاً تقسیم نشود که مترادف با اتصال مطلق است و یا به دوئیت بدون ربط تقسیم شود که ضمن این که چنین تقسیمی محال است، انفصال مطلق را نتیجه می‌دهد.

مبنای "سه" در تقسیم کیفیات، ساده‌ترین و جاری‌ترین میناست به گونه‌ای که

هیچ کیفیتی را در هیچ رتبه‌ای نمی‌توان یافت مگر آن که - به عنوان امری متعین در رابطه - قابلیت تقسیم بر "سه" را داشته باشد چرا که مبنای تقسیم، ارتباطی تنگاتنگ با مبنای تعین دارد و مبنای تعین در رابطه، مبتنی است بر، تغایر و ربط، دوئیت و ربط، وجه اختلاف و وجه اشتراک، کثرت و وحدت و این امری است جاری در هر کیفیتی که در مجموعه تعین در رابطه تصور گردد. همچنین ساده‌ترین تقسیم از یک مقسم، به گونه‌ای که نه اتصال مطلق باشد و نه انفصال مطلق، دوئیت و ربط است زیرا هیچ واحدی و هیچ یکی، یک نمی‌شود مگر آن که پیش از آن از مرز دوئیت بگذرد و تا به دوئیت رسید، مبنای تعین در رابطه ایجاد می‌کند که از وجه اشتراک هم خالی نباشد و این "سه" روی هم یک مرکب را می‌دهند لذا طبیعی است که عکس قضیه هم اگر به خواهد رخ دهد، بر اساس سه است و آن مرکب در اولین تقسیم خود به دوئیت و ربط آن‌ها تقسیم می‌گردد.

وقتی مبنای تقسیم بندی تعینات سه باشد، طبیعی است که اصول روش تنظیم نیز باید بر همین اساس استوار بوده تا بتواند به تنظیم ادراکات پرداخته و نظام فکری سازگار با آن را تشکیل دهد یعنی با توجه به تغایر و وجه اشتراک مفاهیم سه دسته بندی کلی را در آن‌ها مشخص نموده و با توجه به خصلت عمومی آن‌ها از مبنای منطق، منطق‌های سازگار با آن‌ها را مشخص نماید البته روشن است که همین تقسیم بندی داخل منطق و خارج از آن نیز وجود دارد و حاصل به کارگیری این مبنا تنظیم ادراکات در یک نظام فکری هماهنگ، از مبنای منطق تا منطق و فلسفه و علوم مختلف و حتی تنظیم مسائل و قوانین و حدود هر علم می‌باشد. آنچه که در این کتاب می‌بایست بررسی شود نمود آن مبنای منطقی یعنی سازمان، ارتباطات اصول، قوانین و حدود هر کدام از منطق‌ها می‌باشد.

فهرست تفصیلی

فهرست اجمالی سه

کتاب دوم: فلسفه اصول روش تنظیم

بخش سوم: اصول کلی تعین

فصل سوم: تعین

۱	مقدمه: ضرورت و اهمیت بحث تعین
۵	تقسیمت اول: بررسی اصالت شیء
۵	مبحث اول: مقدمات
۵	۱. مفهوم شیء و اثر
۶	۲. مفهوم اصالت شیء
۷	۳. ملاحظه اصالت شیء
۹	مبحث دوم: مواضع و استدلالات
۹	مطلب اول: تغییر
۹	۱. حرکت آثار
۹	الف: رابطه حرکت آثار و شیء
۱۰	ب: ضرورت و لوازم بررسی حرکت شیء
۱۱	ج: آیا شیء به عنوان وجه اشتراک آثار می تواند ثابت باشد؟
۱۳	۲. حرکت شیء
۱۳	الف: بررسی رابطه شیء و حرکت
۱۴	ب: موضوعیت داشتن وجه اشتراک در حرکت شیء
۱۵	ج: آیا وجه اشتراک شیء می تواند ثابت باشد؟
۱۷	د: احتمالات مختلف پیرامون تفسیر وجه اشتراک شیء
۱۷	احتمال اول: تفسیر مبتنی بر نسبی بودن شیء و اثر

- ۱۸..... احتمال دوم: تفسیر مبتنی بر بعد شیء بودن زمان
- ۱۹..... احتمال سوم: تفسیر مبتنی بر محتوای واحد داشتن اشیاء
- ۲۰..... آیا سه احتمال فوق قابل جمع هستند؟
- ۲۲..... هـ- بررسی سازگاری یا عدم سازگاری احتمالات مختلف با مقدمات
- ۲۲..... - بررسی احتمال اول
- ۲۳..... - بررسی احتمال دوم
- ۲۴..... - بررسی احتمال سوم
- ۲۴..... و- آیا خمیره و محتوای همه اشیاء یکی است؟
- ۲۵..... ز- تفسیر حرکت شیء مبتنی بر محتوای واحد (وجه اشتراک) اشیاء
- ۲۷..... مطلب دوم: تغایر
- ۲۷..... ۱. احتمالات مختلف پیرامون تفسیر وجه اختلاف اشیاء
- ۲۷..... الف: تفسیر مبتنی بر مبنایی غیر از مبنای وجه اشتراک
- ۲۸..... ب: تفسیر مبتنی بر همان مبنای وجه اشتراک
- ۳۰..... مبحث سوم: بررسی آثار و لوازم اصالت شیء
- ۳۰..... مطلب اول: بررسی آثار و لوازم مقدمات اصالت شیء
- ۳۰..... ۱. اصالت شیء، نقش شرایط را نادیده می‌گیرد
- ۳۲..... ۲. اصالت شیء و مسأله ذاتی بودن خصال
- ۳۳..... ۳. در تقسیم کیفیات به شیء و اثر، اصالت هر کدام امری اعتباری است
- ۳۴..... مطلب دوم: بررسی آثار و لوازم مواضع اصالت شیء
- ۳۴..... ۱. اصالت شیء عاجز از توجیه بروز خصلت جدید
- ۳۷..... ۲. اصالت شیء عاجز از توجیه ترکیب
- ۳۸..... ۳. اصالت شیء عاجز از توجیه زمان و مکان
- ۴۰..... ۴. اصالت شیء عاجز از توجیه وجه اشتراک
- ۳۴..... ۵. لوازم دیگر اصالت شیء
- ۴۶..... قسمت دوم: بررسی اصالت شرایط
- ۴۶..... مبحث اول: مقدمات
- ۴۶..... - رابطه شیء و آثار

۲۷	- مفهوم اثر
۳۷	- ملاحظه اصالت آثار
۵۱	- مبحث دوم: مواضع و استدلالات
۵۱	- بررسی تغییر پدیده و رابطه آن با آثار
۵۲	- وجه اشتراک و وجه اختلاف در حرکت یک پدیده
۵۳	- آیا شرایط به عنوان وجه اشتراک پدیده ثابت است؟
۵۵	- احتمالات مختلف پیرامون وجه اشتراک بودن شرایط
۵۵	- الف. احتمال اول: تفسیر مبتنی بر محتوایی ثابت
۶۳	- ب. احتمال دوم: تفسیر مبتنی بر بعد پدیده بودن زمان
۶۵	- ج. احتمال سوم: تفسیر مبتنی بر نسبی بودن شرایط و پدیده
۶۸	- بررسی سازگاری یا عدم سازگاری احتمالات مختلف با مقدمات
۶۹	- الف: بررسی احتمال اول
۷۱	- ب: بررسی احتمال دوم
۷۲	- ج: بررسی احتمال سوم
۷۲	- اثبات اصالت شرایط توسط علوم مختلف
۸۰	- مبحث سوم: بررسی آثار و لوازم اصالت شرایط
۸۰	- اصالت شرایط یعنی اثرپذیری صرف و لازمه این مطلب
۸۸	- اصالت شرایط عاجز از تفسیر وجه اشتراک
۸۹	- قسمت سوم: اصالت رابطه
۸۹	- مبحث اول: مقدمات
۸۹	- مطلب اول: مفهوم اجمالی شیء و شرایط (تعین)
۹۲	- مطلب دوم: مفهوم اجمالی تأثیر و تأثر (رابطه)
۹۵	- مطلب سوم: مفهوم اجمالی تعین در رابطه
۹۸	- مبحث دوم: مواضع و استدلالات
۹۸	- مطلب اول: تبیین تعین در رابطه
۹۸	- ۱. بررسی تغییر با تعین امور متوالی
۱۰۰	- ۲. بررسی تغایر و تعین امور هم‌جوار

۲. بررسی تغییر و تغایر و تعیین زمان و مکان..... ۱۰۳
- بررسی رابطه تعیین "حال" با "گذشته" و "آینده"..... ۱۰۷
- بررسی رابطه تعیین و کیفیات عینی، ذهنی و روابط مفاهمه..... ۱۱۲
- بررسی تعیین اعیان خارجی..... ۱۱۳
- بررسی تعیین مفاهیم ذهنی..... ۱۱۶
- مطلب دوم: بررسی رابطه امر ثابت و تعیین در رابطه..... ۱۲۲
- مطلب سوم: بررسی وجه اختلاف و وجه اشتراک..... ۱۳۶
- الف: تفسیر اصالت شیء از ترکیب و مجموعه..... ۱۴۲
- ب: بررسی مفهوم ترکیب از موضع اصالت شرایط..... ۱۴۹
- ج: ترکیب از دیدگاه اصالت رابطه..... ۱۵۱
- مفهوم اصالت رابطه..... ۱۵۳
- مبحث سوم: لوازم و نمود..... ۱۷۵
- مطلب اول: بررسی اصالت شیء و نمود آن در علوم انسانی..... ۱۸۱
- الف: نمود اصالت شیء در روان شناسی..... ۱۸۱
- ب: نمود اصالت شیء در جامعه شناسی..... ۱۸۸
- ج: نمود اصالت شیء در روابط حقوقی..... ۱۹۳
- د: نمود اصالت شیء در اقتصاد..... ۱۹۶
- مطلب دوم: بررسی اصالت شرایط و نمود آن در علوم انسانی..... ۱۹۹
- الف: نمود اصالت شرایط در جامعه شناسی..... ۱۹۹
- ب: نمود اصالت شرایط در روان شناسی..... ۲۰۲
- ج: نمود اصالت شرایط در روابط حقوقی..... ۲۰۸
- د: نمود اصالت شرایط در اقتصاد..... ۲۰۹
- مطلب سوم: بررسی نمود اصالت رابطه در علوم انسانی..... ۲۱۲
- الف: بررسی ناهماهنگی اصالت شیء و شرایط در عمل..... ۲۱۲
- ب: بررسی رابطه مبنای منطقی با منطق، فلسفه و طبقه بندی علوم..... ۲۱۵
- ج: بررسی اصالت رابطه و طبقه بندی علوم اسلامی..... ۲۲۳
- بررسی رابطه محدودیت و مخلوقیت و نقش آن در تعیین علوم..... ۲۲۶

- ۲۲۳ - بررسی تأثیر امور اسلامی در تعیین علوم
- ۲۲۵ - بررسی روان‌شناسی در دستگاه تعین در رابطه
- ۲۳۹ - بررسی جامعه‌شناسی در دستگاه تعین در رابطه
- ۲۳۳ - بررسی اقتصاد در دستگاه تعین در رابطه
- ۲۴۴ - بررسی روابط حقوقی در دستگاه تعین در رابطه
- ۲۴۵ - بررسی رابطه علوم انسانی و علوم تجربی در دستگاه تعین در رابطه

کتاب سوم: اصول روش تنظیم

- ۲۵۱ مقدمه
- ۲۶۷ فهرست تفصیلی